

# عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی «رهبر شهید»

دیمکراسی،  
عدالت و برابری  
مدد ماهیتی اند که  
آنرا انسانیت  
می گویند.

شماره هفتم - پیکانه ۱۱ تقوی ۱۳۷۵ (دریش) - ۲۱ ربیع‌الاول ۱۴۱۷ هجری

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

میراث سخن ..... ص ۲

پیشوا چگونه باید باشد؟ ..... ص ۳

اسلام را از اسلامیزم تفکیک کنیم ..... ص ۵

انتلاف جدید:

عکس العمل آنی یا اقدام ..... ص ۱۰

جامعه هزاره جامعه تشیع نیست! ..... ص ۱۳

انحصار، استبداد، وابستگی ..... ص ۱۸

... نقطه انفجار در تاریخ ..... ص ۲۵

مبازه با «بیت» ارتجاع ..... ص ۳۱

... دشمن همیشه پیروز است ..... ص ۳۵

پیک اندیشه ها ..... ص ۳۸

شمشیر از نیام بر آر ..... ص ۴۲

اعتماد اجتماعی و انزوای اجتماعی ..... ص ۴۳

تفکر بزرگترین نیاز جامعه ..... ص ۴۵

پخش سراسیمه گی:

عمل خاینانه برای هدف خاینانه ..... ص ۴۶

اطلاعیه «عصری برای عدالت» ..... ص ۵۸

## مرگ انحصار

انزوای انحصار:

حساسیت شدید منطقی تأثیر بی حد خوبیش را بر انزوای بین المللی «طالبان» نیز به جا می گذارد؛ به خصوص اینکه فعلاً در اکثر موارد مخالفت هایی بین سیاست های کشور های اروپایی و ایالات متحده امریکا به ملاحظه می رسد.

تقریباً مدت بیشتر از دو ماه از سلط «طالبان» بر کابل می گرد؛ ولی بر خلاف توقع تاکنون هیچ کشور دنیا (حتی پاکستان)، حاکمیت آنها را به رسمیت نشناخته است. مفهوم ساده این حالت آنست که «طالبان» از لحاظ منطقی و بین المللی به جای حاکمان قانونی مطرح نبوده و صرفاً به عنوان یک گروه نظامی، کابل را در سلط خوبیش دارند.

انزوای ملی «طالبان» پدیده دیگریست که حتی با وجود رفع شدن انزوای منطقی و بین المللی آنها باقی خواهد ماند. بقای انزوای ملی «طالبان» ناشی از قطب بندی های اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان است که علت اساسی انتلاقات جدید سیاسی و نظامی این جوامع نیز محسوب میشود. پدیده انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه، یکانه عامل برای بقای انزوای ملی قام حاکمیت های متکی به مفکره انحصار می باشد.

انزوای ملی، منطقی و بین المللی «طالبان»، و قبل از آنها انزوای حاکمیت شورای نظار، بیانگر نبود خوب برای ملت افغانستان است؛ چون همه واقعند که اولین سنگ بنای حاکمیت انحصاری در کشور بنا بر اراده استعماری بریتانیایی کبیر گذاشته شد و تا کنون به وضاحت ملاحظه می نماییم که اراده بیکانه گان در ساختن حاکمیت برای ملت ما نقش اساسی دارد. تحمل غونه انزوای منطقی و بین المللی بر حاکمیت انحصاری آقای ریانی و همچنان تطبیق این انزوا به شکل حادتر آن بر حاکمیت «طالبان» نشانه تغییر ص ۵۹

**مبازه باید در شکل های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی  
صورت بگیرد تا زمینه استقلال فراهم شود (رهبر شهید)**

# میراک سخن

## جاودا نه گی اندیشه ها و میثاق ها



اسوشیتید پرس: یکمقدار به عقب بر می گردیم، شما از انحصار قدرت توسط یک گروپ یا یک قوم صعبت کردید؛ آیا شما به این فکر هستید که آقای مسعود و آقای ریانی به این قصد هستند که قدرت را به دست فارسی زبانها یا تاجیکها قرار بدهند؟

رهبر شهید: البته ما معتقدیم که در افغانستان دامن زدن این مسأله که قدرت در دست پشتون باشد یا در دست تاجیک، یا ازیک یا هزاره، زیاد منطقی نیست. تمام این اقوام در افغانستان زنده گی می کنند، در اینجا ساکن اند و این کشور خانه مشترک شان است، حکومت باید با تفاهم اینها به وجود بیاید. این تفاهم یک وقت بالای پشتون صورت می گیرد، یک وقت بالای تاجیک صورت می گیرد و یک وقت هم بالای هزاره یا ازیک یا باقی اقوام صورت می گیرد؛ این مهم نیست. ولی اگر کسی بباید این مسأله را دامن بزند و این تضاد را اوج بدهد، او به عنوان خاین ملی است و به تمامیت ارضی افغانستان احترام ندارد، به استقلال آن احترام ندارد؛ لهذا ما این تبلیغات و این گرایشها را به نفع منافع علیای مملکت نمی دانیم.

فرانسپرس: آیا شما می خواهید بگویید که مسعود یک خاین ملی است؟  
رهبر شهید: هر کسی که این مسأله را دامن می زند و از این مسأله به عنوان یک وسیله برای ادامه حکومتش استفاده می کند، بین اقوام افغانستان نفاق و تضاد ایجاد می کند، ما او را خاین به منافع مردم افغانستان می دانیم؛ چون در افغانستان هر افغانی که باشد، باید برای تمامیت ارضی و استقلال و وحدت افغانستان کوشان باشد و در این راه تلاش کند. یعنی حرف ما این است که هر کسی که تضاد ملی را در افغانستان دامن بزند، او را خاین ملی می دانیم. ما می گوییم که در اینجا حقوق ملیتها مساویانه برای شان داده شود؛ نه اینکه تضاد ملی در اینجا پیش بباید و ملیتی علیه ملیت دیگر ضدیت داشته باشد.

(برگرفته از کتاب «سخنانی از پیشوای شهید»، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۴۵۱ و ۴۵۲)



## پیشوا چگونه باید باشد؟

نامه امام علی(ع) به عثمان بن حنفی انصاری، کارگزار امام(ع) در بصره که خبرداده بودند میهمانی گروهی از بصریان را پذیرفت است

اما بعد... ای پسر حنفی به من گزارش رسید که مردی از جوانان بصره ترا به ولیمه عروسی فرا خواند و تو به سوی آن خوان شتافتی؛ خورشهای رنگارنگ و پاکیزه در برابر نهادند و نوشابه های خوشگوار بر پیمودند.

من چنین نمی پنداشتم که تو میهمانی مردمی را پذیری که نیازمندان را می راند و توانگران را می خوانند.

پس بنگر که بر این سفره چه می خایی؟ آن لقمه که حلالی و حرامی آن ندانی، از دهان بیرون افکن و چیزی تناول کن که به پاکیزه گی فراهم آوردن آن باور داشته باشی.

بدان که هر پیرو را پیشوایی است که پیروی آن پیشوا کند و به روشنایی دانش وی روشنی گیرد. نیز بدان که پیشوای شما از پوشیدنی و خوردنی این جهان، به دو جامه فرسوده و دو گرده نان بس کرده است.

آری، شما توان چنین روش ندارید؛ اما می توانید با پارسایی و بازکوشی و پاکدامنی و دوری جستن از خطای مرا یاری دهید.

به خدای که از دنیای شما پاره ای زر و سیم نیندوختم و از غنیمت های آن مالی نینباشم و جز پیراهنی و ردایی جامه ای نپرداختم و بدستی زمین به دست نیاوردم و جز به مقدار خوراک حیوانی شکسته پشت که از بسیاری درد از خوردن مانده باشد(\*) از آن چیزی نگرفتم.

دنیا در چشم من از دانه ای حنظل تلغی مایه تر و ناارزنه تر است. آری، در زیر آسمان چیزی جز «فدک» در دست ما نبود؛ اما گروهی از واگذاشتن آن به ما بخل ورزیدند و گروهی از سر بخشنده از آن چشم پوشیدند و خدای نیکوترين داور است.

\*- حیوانی که به کمرش ضربه سخت خوردہ باشد، هرچند پیش او علف بریزند، به علت درد غی تواند از آن بخورد. اشاره به سنگینی بار مسؤولیت و فشار وظیفه است که مانع استفاده از لذاید می شود و تنبیه است به امیر بصره که تو هم چون مسؤولیت اداره مردم را بر دوش داری، نباید شاد خواری کنی؛ آری، اگر شغلی داشتی جز اداره امور اجتماع، می توانستی در حد معقول خوشگذرانی کنی، دعوت و میهمانی را پذیری و بر خوان رنگین بنشینی؛ اما وقتی باید کار مردم را سامان دهی، نباید از حد فقیر ترین مردم در خود و خواب پای فراتر گذاری. در بسیاری از نامه ها و خطابه ها و کلمات قصار این مطلب را با توضیع بیشتر بیان فرموده است. (متترجم)

مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟

حالی بسا که فردا جایگاه آدمی گور باشد و در تیره گی آن اثری از او برجای نماند و یادش نابود گردد؛  
گودالی که اگر میدان آن کشاده تر باشد و دست گورکن آن را فراخ گردانیده باشد، سنگ و کلخ آن را بر  
کند و تنگ سازد و لختی خاک برهم انباشته روزنه های آن فرو بندد.  
پس من باید که نفس خویش را به پرهیزگاری ریاضت دهم تا آن روز که روز بزرگترین خوف است، بر  
خویشتن این باشم و در لغزشگاه نلفزم.

اگر می خواستم به شهد پاکیزه و مفرز گندم و باقته های ابریشمین راه داشتم.  
اما دور باد که هوس بر من پیروز گردد و آز آتشین مرا به نوشخواری کشاند، حالی که در «حجاز» و  
«یامه» مردمی باشند که به گرده ای نان امید نداشته، و شکمی سیر به خود ندیده باشند.  
دور باد که من با شکمی انباشته و آماسیده از طعام روز به شب آورم و در پیرامون من گرسنگان و جگر  
سوختگان باشند.

یا چنان باشم که شاعر گفت:

« این سرافنگدگی ترا بس که با شکم پر، به خواب روی و پیرامون تو لب تشنگانی از تنگدستی و در  
آرزوی سبوی چرمن آب بسوزند. »

آیا از خویشتن به این خرسند باشم که مرا امیر مومنان بنامند، اما در ناگواریهای روزگار با مردم  
همنفس نباشم؛ یا در تلخکامی ها پیشاپیش آنان ره نسپرم؟

من از این رو آفریده نشده ام که به سان چارپای افسار شده که جز به علف نیندیشد، جز به نوشخواری  
نیندیشم با همچون چارپای افسار گسیخته که کار او چریدن در زیاله هاست و شکم از علف می آکند و از  
سرانجام خویش غافل است، زیست کنم؛ یا رها شده ای بیحاصل، یا واگذاشته ای به باطل باشم؛ یا آفریده  
ای که رشته گمراهی بجنایم، یا بی مقصودی که راه سرگردانی بپیمایم.

گویی مردم به زیان حال می گویند: « اگر خوراک پسر ابوطالب این باشد، همانا که ناتوانی اورا از  
پیکار با همتایان و برابری با دلیران برجای فرو می نشاند. » اما بدانید که چوب درختان بیابان که آبخورد  
آن کمتر است، به سختی نیرومند تر است و پوست گیاهان سرسبز بوستان با همه سیرابی نازکتر است؛ و  
گیاهی که به آب باران می پرورد، بیشتر می افزوذ و دیرتر می افسردد.

یگانگی من با رسول خدای مانند نوری است از نوری دیگر روشنی یافته، و همچون یگانگی ساعد  
است با بازو.

به خدای سوگند که اگر عرب همه در پیکار با من پشت به پشت دهند، روی از آنان بر نتابم و اگر لازم  
آید و فرصت دهد، همه را به تیغ گردن زنم، و زودا که بکوشم تا زمین را از این شخص کوئی نفس وارونه  
جسم پیپرایم تا این کلوخچاره از میان دانه های گندم بیرون افتد.

# اللَّا مِنْ إِلَّا مِنْ تَفْكِيْكِيْكَمْ!

اقرأ باسم ربك الذي خلق؛ خلق الإنسان من علق؛ أقرأ وربك الأكرم؛

(قرآنکریم - علق)

الذى علم بالقلم؛ علم الإنسان مالم يعلم.

بغوان به نام پروردگارت که خلق کرد؛ انسان را از خون بسته آفرید؛ بخوان و حالانکه پروردگار تو گرامی تر است؛ پروردگاری که به واسطه قلم آموزش داد. و به انسان آنچه را که غمی داشت، آموخت.

دین اسلام چیست؟  
دین اسلام، به عنوان کامل ترین دین سماوی، جزء اولش کتاب است، جزء دومش ایمان به خالق هستی است، جزء سومش راه (صراط) است، جزء چهارمیش علم و جزء پنجمیش قلم است.

## ۱- کتاب:

کتاب دین اسلام همان وحی مکتوبی است که برای هدایت انسان نازل شده است. لازمه غیر قابل انکار این کتاب "خواندن" است؛ اما خواندن چی؟ خواندن وحی (کلام و سخن خدا) برای ترک مقام سنت های عصر جاهلیت که در ذهن بشر جاهلی بیشتر از انسان با ارزش اند. برای سنت های خرافی است که زن (انسان) را زنده دفن می کنند؛ و نه اینکه سنت جاهلیت را به خاطر انسان قربانی مایند. کتاب اسلام، قرآن است؛ قرآنی که به "خواندن" دعوت می کند و صاحب آن به "قلم" سوگند می خورد (ن. والقلم وما يسطرون: سوگند به قلم و به آنچه که می نویسند). اما رابطه کتاب با "عصر جاهلیت" چیست؟ از اینجاست که ارزش کتاب را درک می کنیم. کتاب، بارقه آگاهی جدید از طریق ایمان جدید نسبت به جهان و خلقت آن است. به همین علت است که کتاب ما (قرآن) اول از خلقت انسان حرف می زند. از خلقت انسان برای مردمی حرف زده می شود که به خاطر جهالت ها و اعتراف تعبدی برای سنت های قبیلی عرب، زن را زنده دفن می کردند. قرآن باید از خلقت انسان برای جامعه ای حرف بزند که "زن" برای آن به بزرگترین مشکل اجتماعی تبدیل شده است. جاهلیت، منطق صاحبان عصر جاهلیت است؛ ولی کتاب (قرآن) ایمان نوین است که در ابتدای خلقت انسان را از صلاحیت خداوند یکتایی می داند که باید پداناً ایمان آورده و بت های بزرگ شرک و اعتقادات شرک آنود عصر جاهلیت را ویران کرد. در کتاب خدا(ج)، قبل از همه به طور مشخص از عنصر مادی خلقت انسان حرف زده می شود. این عنصر مادی "علق" است. علق، همان خون بسته ایست که بیشتر از هر پدیده مادی ظرفیت گندیده گشته است از خداوند انسان را از "علق" خلق کرده است. و اما چرا خداوند انسان را قبل از همه به عنصر مادی هستی و خلقتش متوجه می سازد؟ خداوند با این بیان

تفکیک اسلام از اسلامیزم، ضروری ترین امر برای ماست؛ چون از زمان به وجود آمدن حاکمیت احزاب جهادی تاکنون، عدم تفکیک میان اسلام و اسلامیزم باعث آن شده است که عصر جاهلیت با غرور سیاسی اشخاصی بر ملت تحمیل شود که نه ایمان به اسلام دارند و نه درک می کنند که علم و آزادی دو رکن اساسی در خلقت انسان است. اسلامیزم کنونی که حاکم بر سرنوشت سیاسی و ملت ماست و هر روز ریشه های حیات مادی و معنوی ما را می خشکاند، تنها پندار های خرافی یک عده از متعصبین مذهبی است که به نام اسلام، قدرت سیاسی را در دست دارند و می خواهند به وسیله قدرت نظامی، بر منطق ملت فایق شوند.

اسلام، دین است؛ اما اسلامیزم مکتبی است که در کشور ما، باعث به وجود آمدن سیاهترین دورانی شده است که با شعار اسلام (دین)، سیاست ارتجاعی را تحریم می بخشد.

دین، مکتب ایمان است؛ ایمان به چی؟ ایمان به "صراط المستقیم" که خداوند آن را در مقابل پنده گان تقوایپشه خود می گشاید. "صراط المستقیم" شریعت یا راهی است که نورش را از "کتاب" می گیرد. این کتاب، قرآن است و قرآن اندیشه است؛ اندیشه ای که به "خواندن" امر می کند (اقرآن)؛ و خلقت انسان را از "علق" آغاز نموده، با قلم و علم تا پُعد ماهیت خدایی آن (روح) عروج می دهد. در دین اسلام، بیان خلقت، کتاب، راه (شریعت)، خواندن، علم و قلم آغاز عبادت است، آغاز ایمان به خداست و آغاز شکستن پادرهای سنتی عصر جاهلیت است که در آن زن را زنده به گور می کنند. دین اسلام، افتخارش چیست؟ انسان را از بیهوده فکری های پنداری و ذهنی نجات می دهد و در اولین وحی (کلامی از خداوند-خالق هستی)، ایمان آوردن به خداوند یکتا را در رابطه مستقیم با شناخت عنصر مادی در خلقت انسان (علق) قرار می دهد. بعداً همین موجود که خلقت از عنصر مادی چون "علق" (خون بسته) آغاز می شود، با علم و قلم دعوت به حرکت در خط کتاب (قرآن) می شود که راه (شریعت) عروج از جنین به جانب جنبه خدایی انسان (روح) را نشان می دهد. دین اسلام را چه تشکیل می دهد؟ یا به عبارت دیگر اجزای

خداوند ناگزیر است که برای دعوت او به "صراط المستقیم" کتاب دیگری نازل کند و آخرين و کامل ترین کتاب، قرآن است؛ و اين بدان مفهوم است که قرآن، کتاب است که با کامل ترین و به انتها رسیده ترین عصر جاهلیت بشر مبارزه می کند. برای عصری که زن را لکه ننگ و بزرگترین مشکل نظام اجتماعی خوش بداند و برای اعاده حیثیت خوش زن را زنده به گور کند، باید کتاب کامل، ایمان کامل را بیاورد؛ یعنی کتاب اسلام، بزرگترین سنگر ایمان در برابر بزرگترین و کامل ترین اعتقادات خرافی بشر در عصر جاهلیت قبیلی آن است. کتاب، پاپگاه دعوت به راه است؛ اما راه کدام است؟

### ۳ - راه:

راه همان خطی است که فاصله ای از زمین تا عرش خداست. راه عبارت از تعهد ایمانی و کتابی انسان برای "شدن" است؛ یعنی تبدیل شدن یک موجود بُنی و معتقد به بت و عصر جاهلیت به موجودی که شایسته گی برداشتن امانت خدا را در روی زمین داشته باشد. راه، طریقت است؛ طریقی که در آن بار

خدای انسان تعقیب می شود. راه، شریعت است؛ شریعتی که شعور و درک آن از کتاب (قرآن) حاصل می شود. راه عبارت از رسالت است؛ رسالت برای درک جهان و پیوند جامعه با جهان. راه، مسؤولیت است؛ مسؤولیت حرکت در خط خدا برای دریافت شایسته گی خلافت خدا در زمین.

راه، شریعت است؛ اما نه آن شریعتی که انسان را به سوی تحکیم خرافات سنت های قبیلی هدایت

کند؛ بلکه شریعتی که انسان را در پُعد انسانیت آن پاری می کند؛ و شریعت، راه است، نه قانونی که حق گرفتن زنده گی را از دیگران، مطابق به سنت های خرافی زنده گی قبیلی به وجود آرد. شریعت ایجادگر رابطه است؛ رابطه میان انسان و خدا از طریق کتاب که باید به شکل ایمان در وجود انسان مجلى کند.

هر باری که بشر راه را گم می کند و گمراه می شود، خداوند شریعت (راه) را برایش نشان می دهد؛ و قرآن عبارت از آن کتاب است که همچون چراغ فروزان، نورش جهت مشخص راه را به جانب خدا نشان می دهد. شریعت قانون مدون خود ساخته مطابق به سنت های خرافی زنده گی قبیلی نیست، بلکه راه حرکت به سوی خدا از طریق قانون‌نندی "شدن" است؛ و البته "شدن" به پیش، نه خدا از طریق قانون‌نندی "شدن" است؛ اما شریعت پاسدار سنت های خرافی عصر جاهلیت، "شدن" به پس را تضمین می کند، اما شریعت پاسدار قرآن، عبارت از همان راهیست که هم جهت حرکت انسان را تعیین می کند و هم "شدن" انسان را تکامل می بخشد.

و اما "شدن" و "تکامل" چگونه می تواند در یچوکات یک قانون‌نندی الهی، انسان را از جهن در راه عروج به جهت جنبه خدایی آن هدایت کند؟ "شدن" و "تکامل" باعلم تحقق می باید... و علم در اسلام چیست؟

چی را به رخ انسان می کشد؟ "علق" سمبول همان عصر جاهلیت است؛ انسانی که ظرفیت بالقوه کند وجودش باعث گندتفکر و باور هایش شده است. "علق" (خون بسته آبستن فساد و گندیده گی)، همان سنت های خرافی ضد بشری حاکم بر عصر جاهلیت است. "علق" همان ایمان متعفن جاهلان است که زن (انسان) را ننگ می داند و برای حفظ شرف و عزت خوش، زن (مخلوق خدا) را زنده دفن می کنند.

با بیان "علق"، خداوند مز تفکیک میان عصر جاهلیت و عصر ایمان را ایجاد می کند؛ چون اگر خلیفه زمین انسان است، بناء هم گند و کثافت فکری عصر جاهلیت مربوط به انسان است و هم نور و روشنی عصر ایمان تعلق به انسان دارد. بناء اگر مظہر عصر جاهلیت، "علق" است، مظہر عصر ایمان و عدالت "روح" است؛ و کتاب سنگر روح است که بزرگترین پایگاه برای حمله بر نظام فکری و اجتماعی عصر جاهلیت (یا نظام "علق" و گندیده گی ها) محسوب می شود. روح از طریق کتاب (قرآن)، جلوه هستی خوش را در وجود انسان مبارز می سازد؛ و اما مظہر واقعی روح در وجود انسان ایمان است.

### ۲ - ایمان:

ایمان، پادر نو است. ایمان، اعتقاد به جهانیست که صاحب هدف است. ایمان، باور تازه به انسان و خالق آن است. کتاب، ایمان را در خود دارد؛ اما این ایمان زمانی به شکستن پاورهای خرافی موفق می شود که از درون کتاب در وجود انسان سرایت کند. کتاب وقتی در برابر عصر جاهلیت قرار می گیرد و از طریق دعوت به حق، زیرینای قام سنت

هر باری که بشر راه را گم می کند و گمراه می شود، خداوند شریعت (راه) را برایش نشان می دهد؛ و قرآن عبارت از آن کتاب است که همچون چراغ فروزان، نورش جهت مشخص راه را به جانب خدا نشان می دهد. شریعت قانون مدون خود ساخته مطابق به سنت های خرافی زنده گی قبیلی نیست، بلکه راه حرکت به سوی خدا از طریق قانون‌نندی "شدن" است.

های خرافی ضد انسان را محکوم به نابودی می سازد، در حقیقت صفت بزرگ را در برابر صفت "علق" یا مظہر گندیده گی های بالقوه و پستی های فکری بشر به وجود می آورد. وقتی کتاب نازل می شود، در قدم اول ایمان به خدایی بت را نفی می کند؛ یعنی دیگر بت، خدا نیست و بت پرستی، مظہر جاهلیت و نظام خرافات سنتی زنده گی قبیلی، محکوم به باطل بودن است.

ایمان نو، در ضمیر انسان می تابد؛ بت ها نابود می شوند و حق جای پااطل را می گیرد و دیگر کسی برای سنت قبیله، انسان را زنده به گور نمی کند. در زمین انسان است که خلافت و جانشینی خدا را تحقق می بخشد. بعد از ایمان نو، رسالت تثبیت این خلافت اساسی ترین مسأله است. خداوند انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است؛ اما پسر چه کرده است؟ هر باری که گند عصر های جاهلیت او به آسمان بلند شده است، خداوند ناگزیر شده است که کتابی را برایش پفرستد تا با ایمان نو، "شدن" خوش را برای خلیفه گی در روی زمین کامل کند. اما پسر باز هم ایمان تازه را به نفع سنت های جهالت قبیلی به کار می گیرد، باز گند نظام "علق" به آسمان بلند می شود و باز خداوند برای بشر کتاب تازه می فرستد. نزول هر کتاب سماوی، در حقیقت بیانگر عصر جاهلیت و بی ایمانی بشر است. وقتی بشر آنقدر گمراه می شود که دیگر روی "شیطان" را سفید می کند،

## ۴- علم:

اگر علم عبارت از "آموختن" است، قلم عبارت از "آموختاندن" است؛ و روش است که آموختن بدون آموختاندن و آموختاندن بدون آموختن ناممکن است. خداوند به قلم سوگند می خورد، چون ایمان بدون آموختن به دست نمی آید و پیش ایمان بدون آموختاندن میسر نیست.

اسلام به عنوان یک دین رسالت‌بخش و قرآن به عنوان چراغ راه حرکت در خط خدا، بدون "قلم" فی توانند که برای نسل‌های بشر به میراث برستند. قلم ثبت کننده وحی برای نسل‌های بشر است. قلم اگر نتویسد، قلم اگر اندیشه را از ذهن بر روی صفحه نیارود، رابطه آموختن و آموختاندن فلوج می‌شود. هر کسی که دشمن قلم است، هم دشمن خداست، هم دشمن علم است و هم دشمن نسل‌های بشر.

"علم" زمانی صبغه عینی و خاصیت جاودانه گی را به خود می‌گیرد که از نوک "قلم" جاری شود. قلم، "استوانه حیات" علم است و علم، "استوانه حیات" اگاهی است. به همین خاطر است که دین بدون استوانه‌های علم و اگاهی، هیچگاهی صاحب "استوانه حیات" نمی‌شود. علم و قلم در حقیقت هستی دین‌اند. وقتی علم و قلم را از دین گرفتند، عصر جاهلیت را بر نسل‌های بشر حاکم ساخته‌اند... و اسلام یگانه دینی است که در کتاب آن، خداوند به قلم قسمی خورد؛ چون رابطه اسلام با علم و رابطه علم با قلم، بیانگر جاودانه گی اسلام و کامل بودن این دین برای بشر است.

پنج جزء اسلام که در اولین کلام وحی ذکر شده‌اند،

در واقع مظاهر "تکامل" و "شدن" بشر در ابعاد

مادی و معنوی آن‌اند. کتاب، ایمان، راه، علم

و قلم را اگر از بشر بگیریم، دیگر چه

تفاوتی میان انسان و حیوان خواهد بود؟

اسلام دینی است که کتاب، ایمان،

راه، علم و قلم اجزای اساسی آن برای

تبدیل کردن یک موجود بینی به

"انسان" است. اسلام دین کاملی است که

ایمان و حرکت در راه آن، بدون کتاب و

علم و قلم ناممکن است. اسلام دین اگاهی

و منبع نور علمی است که با قلم بر قلب

عصر سیاه جاهلیت زنده گی قبیلوی عرب

حمله می‌کند. اسلام دین بت شکن است که

"لا" (نه) خود را برای نفی دوران سیاه جاهلیت

و ارجاعیت با علم و قلم مسلح می‌سازد. اسلام دینی

است که بشر را صریحاً به باور آوردن به قانون‌گذاری "تکامل" و "شدن"

از طریق ایمان، علم و قلم دعوت می‌نماید؛ یعنی اسلام دینی است که

مظہر ایمان آن در وجود انسان از طریق علم و قلم متبارز می‌شود.

### و اما اسلامیزم چیست؟

اسلامیزم ارجاعیت فکری هر عصر است که با نقاب اسلام در چوکات سیاست مطرح می‌شود. مظہر اسلام، "قرآن" است؛ اما مظہر اسلامیزم، حزب سیاسی است که با روپوش مذهبی (نه دینی) مطرح می‌شود. به همین علت است که پاسدار اسلام قرآن است؛ ولی پاسدار اسلامیزم صرفاً حزب سیاسی است. قرآن برای اسلام عبارت از مجموعه ارزش‌هایی است که تکامل انسان را در خط خدا هدایت می‌نماید.

"علم"، آموختن و آگاه شدن است. آموختن و آگاهی دو روی یک سکه‌اند که بدون آنها نه علم وجود دارد و نه قانون‌گذاری "شدن" انسان تحقق می‌پذیرد. اسلام یگانه دینی است که تأکید بیش از حد بر علم دارد. در اولین کلام وحی از علم حرف زده می‌شود. سخن گفتن از علم پس از بیان خلقت انسان از خون بسته در حال فساد، تأکید بر این نکته است که اگر خون بسته به انسان تبدیل می‌شود و این انسان باید به غایبندگی از خدا در زمین خلافت کند، صرفاً و صرفاً از طریق علم و آموختن و آگاه شدن است.

آموختن نیاز دایی بشر است. هر عصر و هر نسل با علم خویش است که می‌تواند برای تکامل و "شدن" بشر، نقش مشتب و موثر خویش را ایفا کند. "شدن" قانون‌گذاری تکامل است؛ ولی این تکامل و "شدن" در عرصه معنوی بشر به علم و آموختن ضرورت دارد. علم و اگاهی حرکت ایجاد می‌کند، اما جهالت باعث سکون تغذیر کننده مادی و معنوی بشر می‌گردد. بنابرین، اگاهی مظہر علم است و جهالت، مظہر سنت‌های خرافی. جنگ علم و جهالت، عبارت از جنگ تکامل و "شدن" با سنت‌های خرافی است که بشر را به سکون و ایستایی حکم می‌کنند. دشمن اگاهی، در طول تاریخ، سنت‌ها و اعتقادات خرافی بوده است که به شکل ایمان و دین مطرح شده‌اند. به همین علت است که کتاب پشت کتاب، دین از پس دین و پیغمبر به تعقیب پیغمبر برای بشر فرستاده شده‌اند. هر باری که سنت‌ها

و اعتقادات خرافی بر دین‌های تازه حاکم می‌شوند

و عصر جاهلیت بار دیگر بر تفکر و هستی

مادی و معنوی بشر تسلط می‌یابد، باز

کتاب نو، دین نو و پیغمبر نو ظاهر می‌شود.

دین را وقتی به دشمن علم و اگاهی تبدیل کردن، آنگاه است که مظاهر عصر جاهلیت به شکل آشکار و علنی (او با انتخار و غرور) عرض وجود می‌کنند و دیگر نه تنها کسی به خاطر علم کشش رنج نمی‌کشد، بلکه شدت علم کشش و اگاهی کشش، انتخار پاسداران عصر جاهلیت نیز می‌گردد. زن را آنقدر

در روی جاده لت و کوب می‌نمایند که از پاها

فلج می‌شود؛ چون در عصر جاهلیت، قبل از کشتن

علم و اگاهی، احترام به انسانیت را در ذهن پاسداران نظام عصر جاهلیت نابود می‌کنند.

بدون علم، بشر نمی‌تواند که از "علق" (خون بسته در حال فساد) به انسان تبدیل شود و تا "علق" به انسان تبدیل نگردد، ناممکن است که ایمان به خدا و حرکت در راه خدا به وجود آید. به همین علت است که خداوند در اولین کلام وحی خود از علق و ایمان و علم و قلم حرف می‌زند؛ یعنی خلقت بدون انسان، انسان بدون ایمان، ایمان بدون علم و علم بدون قلم، فی توانند تحقق قانون‌گذاری "شدن" و "تکامل" را برای انسان ضمانت کنند... و چرا "علم" بدون "قلم" وجود ندارد؟

کند و انسان را در راه مستقیم، صاحب جهت اعتقادی و اجتماعی می‌سازد؛ ولی حزب برای اسلامیزم مجموع منفعت‌های سیاسی و اجتماعی است که در چوکات یک مرامنامه و اساسنامه، امتیاز سیاسی و اجتماعی چند فرد را ضمانت می‌کند. قرآن، گنجینه بینش علمبرداران آگاهی و علم است؛ اما حزب برای اسلامیزم، مرجع قدرت و رهبری بر یک بخش جامعه است که از طریق جنگ ایدیالوژیک حزبی، تلاش دارد بر هستی مادی و معنوی ملت حاکم شود.

اسلامیزم دین نیست، مذهب سیاسی شده است؛ چون اسلامیزم وقتی متکی به حزب سیاسی می‌گردد، این حزب ناگزیر است که در قدم اول برای جذب افراد به سکتاریزم مذهبی توسل جوید. در جوامع و ملت هایی که متشکل از مذاهب مختلف اند، اسلامیزم بزرگترین عامل جنگ اجتماعی بوده است.

ناگزیر است که در قدم اول برای جذب افراد به سکتاریزم مذهبی توسل جوید. در جوامع و ملت هایی که متشکل از مذاهب مختلف اند، اسلامیزم بزرگترین عامل جنگ اجتماعی بوده است؛ چون سکتاریزم مذهبی یکانه اصل برای اسلامیزم است. بناءً اسلامیزم منوط به مذاهب است، نه منوط به دین اسلام. (\*)

اگر اسلامیزم را تجزیه کنیم، از آن حزب سیاسی و مذهب به دست می‌آید. به همین علت است که بعد از رشد اسلامیزم در کشورهای اسلامی، جنگ‌های فرقه‌ای به اوج خویش می‌رسد و مسلمان با افتخار می‌آید و مسلمانان دیگر را در عین عبادت به شکل دست‌جمعی تیرباران می‌کند؛ چون اسلامیزم، انسان را مسلمان نمی‌پندد، یا "شیعه" می‌پندد یا "سنی"؟

اسلامیزم، یکانه علت رشد خارق العاده تعصبات مذهبی است. به همین علت است که اسلامیزم را باید مساوی به سیاست اجتماعی و مذهب اجتماعی دانست. از جمع شدن سیاست و سکتاریزم مذهبی، اسلامیزم به وجود می‌آید. با مشاهده اندک به تاریخچه و عملکرد احزاب اسلامی، درک می‌گردد که این احزاب، نه تنها عامل نفاق مذهبی در دین اسلام، بلکه عامل نفاق اجتماعی در درون جوامع و ملت های خویش نیز اند؛ چون اسلامیزم بدون حزب سیاسی وجود یک قشر افراد مذهبی تشکیل شده باشد، جز جنگ ایدیالوژیک مذهبی-حزبی دیگر ستراتیشی برای رسیدن به قدرت سیاسی ندارد. بینش مذهبی، یکانه عنصر برای احزاب سیاسی اسلامیست است.

اسلامیست (فرد معتقد به اسلامیزم)، فرد متعصب مذهبی است که وحدت دین و وحدت جامعه را قربانی امتیاز و منافع سیاسی و اجتماعی اعضاً حزب خویش می‌سازد.

اسلامیزم بانفی دین و انتخاب سیاست مذهبی، در چوکات یک

\*- جنگ‌های مذهبی در پاکستان و دیگر کشورهای اسلامی، مثال خوب برای بیان این واقعیت است که اسلامیزم متکی به دین نیست، متکی به مذهب آن است. همچنین جمهوری اسلامی ایران و شعار "انقلاب شیعی" آن بهترین نمونه برای انقلاب اسلامیزم و سکتاریزم مذهبی آن است. مگر بعد از شعار "انقلاب شیعی" تضاد بیش از حد دو کشور اسلامی ایران و عربستان (بگذیری از جنگ‌های فرقه‌ای در درون یک ملت)، طبیعی ترین تضادی نیست که در زیربنای آن اسلامیزم قرار دارد و سکتاریزم مذهبی مغز و بینش نظام سیاسی دو طرف متغاصم را تشکیل می‌دهد؟

عنوان حزب واحد برای اسلامیزم متفکی به سکتاریزم مذهبی، عامل بزرگترین بحران سیاسی و مذهبی برای ملت افغانستان خواهد بود؛ و تحریه نشان داده است که اسلامیزم هر چه مترکزتر می شود، به همان اندازه سکتاریزم مذهبی سیاسی نیز قوی تر می گردد؛ تمرکز سیاسی اسلامیزم و تقویه شدن سکتاریزم مذهبی- سیاسی، یکانه عامل برای بروز خوبیار ترین جنگ های مذهبی و اجتماعی است. برای اینکه اسلامیزم درست تعریف شود، تکرار می گردد که اسلامیزم نه دین است و نه مذهب؛ بلکه عبارت از

حرافات مذهب ارجاعی است که به شکل احزاب سیاسی به وجود آمده و برای به دست آوردن قدرت سیاسی حاکیت، به شکل

سکتاریزم مذهبی به مبارزه سیاسی دست می زند.

اجزای اسلام کتاب، ایمان، راه، علم و قلم اند، ولی اجزای اسلامیزم را حزب سیاسی، سنت های خرافی به عنوان مذهب، ستراتیوی قدرت سیاسی، مغز زدایی ملت و خنجر تشکیل می دهد.

## الف:- حزب سیاسی:

جزء اول دین اسلام را کتاب (قرآن) تشکیل می دهد؛ اما جزء اول اسلامیزم حزب سیاسی است. قبل از ذکر داده شد که اعضای این حزب سیاسی

همواره مربوط به یک مذهب اند. وقتی تعصب مذهبی و سیاست در یک حزب سیاسی اسلامیزم با هم یکجا شد، سکتاریزم مذهبی یکانه علت برخورد های خوبیار اجتماعی، حتی در درون اجتماع واحد با مذهب واحد می گردد.

حزاب سیاسی در اصل خود، برای به دست آوردن قدرت سیاسی تشکیل می گردد. باید توجه گردد که قدرت سیاسی احزاب، مجزا از قوای سه گانه (قوای قضائیه، مقتنه و اجرائیه) حکومت است. وقتی از قدرت سیاسی احزاب حرف زده می شود، باید توجه به مرجعی گردد که عبارت از پارلمان یا مجمع نایانده گان سیاسی ملت است. مبارزات انتخابات پارلمانی از طریق نایانده گان سیاسی احزاب، زمانی به سر می رسد که افراد ملت برای کاندیدهای پارلمانی

## احزاب سیاسی

رأی بدنهن.

رسیدن هر حزب، قوای مقتنه، قضائیه و اجرائیه حکومت به دست افراد غیر مسلکی (و اکثر بیساد) قرار گیرد. کتاب حزب اسلامیست مرآتname و اساسنامه آن است؛ بناءً جنگ ایدیالوژیک حزبی با ملت، یگانه وسیله پخش مرام های سیاسی احزاب اسلامیست به شمار آمده و صرف از طریق همین جنگ ایدیالوژیک مذهبی می کوشند که صاحب قدرت سیاسی شوند. اگر هدف احزاب سیاسی را رسیدن به قدرت پارلمان تشکیل نداده و جنگ برای به دست آوردن کرسی های قانونگذاری و قضائی و اجرائیوی حکومت را هدف خویش قرار دهند، روشن است که به قدرت رسیدن این احزاب به مفهوم حاکم شدن اعضای آنان ( ولو سند تحقیلی صنف سوم را نیز در دست نداشته باشند) بر قام پست های مسلکی و فنی قوای سه گانه حکومت است؛ و بعداً برای اینکه ملت را گول زده باشند، می بینیم که صفت تقلیلی اینجینر و داکتر و استاد حتی برای رهبران احزاب جعل می شود تا "هر مکتب ندیده ای مدعی دانشمندی شده، هر ولگردی به دیری، هر ماجراجویی به امیری و هر خوبینde ای به پادشاهی برسدا"

لازمه حتمی شامل شدن در حزب سیاسی، تعهد به اساسنامه و مرآتname آن است. حاکم ساختن

مرآتname و اساسنامه یک حزب بر فکر و شعور و یا هستی مادی و معنی ملت، یگانه هدف اسلامیزم یا احزاب سیاسی متفکی به ایدیالوژی سکتاریزم مذهبی است. به همین علت است که منافع این احزاب برای حصول قدرت سیاسی و اجتماعی، باعث می گردد که بزرگترین خبات های سیاسی را مرتکب شوند و با اتحاد با یکی و زیر پا کردن قول با دیگری، هر روز با سرنوشت ملت بازی کنند.

تعهد داشتن به مرآتname و اساسنامه یک حزب، در حقیقت ترک نودن اراده و آزادی فردی شخص برای تبدیل شدن آن به مهره تطبیق نودن ستراتیوی سیاسی و ایدیالوژیک حزبی در سطح حاکیت ملت است. یعنی در ایمان اسلامیست، تعهد اساسنامه ای و مرآتname ای به یک حزب سیاسی، بیشتر از هستی، آزادی و شخصیت ملی و سیاسی یک اجتماع ارزش دارد. مقوله "سیاست پدر و مادر ندارد"، بهترین مقوله برای احزاب است که بیشتر از ملت و حق تعیین سرنوشت آن، به قدرت سیاسی اعضای خویش ایمان دارند. وقتی هدف ستراتیویک، ساختن "حکومت سوچه اسلامی" و "انفاذ شریعت" باشد، اسلام عبارت از همان برداشت ها و تلقیات افرادی است که در یک حزب جمع شده اند. اگر آزادی زن را عامل نقض "حکومت سوچه اسلامی" می دانند، چه جای تعجب است که در فردای رسیدن به قدرت، زن را از صحنه زنده گی اجتماعی به کلی معو کنند؟

اگر قرآن انتخاب اسلام است و امتیازش دعوت به خواندن و ایمان است، حزب سیاسی، افتخار اسلامیزم بوده و امتیازش خفه نودن خنجره ملت به زور سلاح و تشدید به نفع اهداف سیاسی- مذهبی اعضای این حزب است. در اسلامیزم، ایمان نیست، تابعیت از اراده امیران اسلامیست است که به نام اسلام، قدرت سیاسی

# عکس العمل آنس یا اقدام ستراتیژیک؟

چهارونیم سال جنگ داخلی، تمام نیروهای سیاسی - نظامی موجود را وابسته به بیگانه کان ساخته است. هیچ گروهی وجود ندارد که از جانب یکی از کشورهای خارجی تمویل نگردد. معنی زشت این حالت، حاکم بودن اراده بیگانه گان و اولویت داشتن منافع سیاسی آنها در سیاستها و موضعگیری‌های نیروهای داخلی است.

کشتار دستجمعی جامعه هزاره می‌باشد. باید علاوه کرد که عامل شکست ائتلاف جبل السراج، در پهلوی فقدان ستراتیژی روشن و دقیق، مداخله خارجی‌ها نیز بود. احمد شاه مسعود همینقدر می‌دانست که از لحاظ تاریخی، انحصار قدرت در کشور از طریق حمایت نظامی، سیاسی و اقتصادی ابرقدرت‌های زمان پیروز می‌شود. به همین علت بود که با فریب بزرگ کشورهای غربی مواجه گردید و «فاشیزم تشنۀ به خون» سیاسی و اجتماعی وی، بعد از به سر رسیدن اهداف سیاسی بیگانه گان، طلاق داده شد و امروز بار دیگر تعهد سیاسی نسبت به ازدواج جدیدی بسته است که در هیچ صورت، بیانگر به وجود آمدن مجدد ائتلاف جبل السراج نیست؛ و این ائتلاف، «ائتلاف خنجان» است اچون با اطمینان می‌توان گفت که فاشیزم هیچگاهی بر سر عقل نمی‌آید، بلکه تنها ضعف و وحشت از مرگ بوده که هواداران فاشیزم را وادار به تواضع سیاسی کرده است.

بررسی ائتلاف خنجان، بیشتر از هر جامعه، برای جوامعی با اهمیت است که این ائتلاف به ناینده‌گی از حقوق سیاسی و ملی آنها به وجود آمده است. اضلاع ائتلاف جدید را جنبش ملی و اسلامی، حزب وحدت اسلامی و شورای نظار تشکیل می‌دهند. بازترین خصیصه ائتلاف خنجان، برخلاف ائتلاف جبل السراج، این است که بنابر اراده بیگانه گان به وجود آمده است؛ و بازترین خصیصه ائتلافات مبتنی بر اراده بیگانه گان، نداشت ستراتیژی مشخص برای درد تاریخی ملت افغانستان، یعنی حاکمیت سیاسی متکی به عدالت سیاسی است.

چهارونیم سال جنگ داخلی، تمام نیروهای سیاسی - نظامی موجود را وابسته به بیگانه گان ساخته است. هیچ گروهی وجود ندارد که از جانب یکی از کشورهای خارجی تمویل نگردد. معنی زشت این حالت، حاکم بودن اراده بیگانه گان و اولویت داشتن منافع سیاسی آنها در سیاستها و موضعگیری‌های نیروهای داخلی است. کشورهای خارجی‌که تا کنون در قضایای داخلی کشور ما دست و نقش داشته‌اند، عبارت اند از جمهوری اسلامی ایران، روسیه و هند در یک قطب، و ایالات متحده امریکا، عربستان سعودی، ترکیه، ازبکستان و پاکستان در قطب دیگر.

بعد از انکشاف وضع جدید سیاسی (به قدرت رسیدن «طالبان»)، شورای نظار و حزب وحدت اسلامی مورد پشتیبانی

در شرایط کنونی کشور ما، شکست ائتلاف‌ها، قبل از بقای آنها باید مورد بحث قرار گیرد؛ چون در چهارونیم سال اخیر، هر ائتلافی که به وجود آمده است، دارای دو خصیصه بوده است: خصیصه اول این ائتلافات این بوده که بنا بر اراده سیاسی کشورهای تمویل کننده جنگ به میان آمده اند و با به سر رسیدن اهداف کشورهای مذکور، ائتلاف نیز خود به خود تغییر ماهیت داده و بعداً برای مرحله جدید اهداف سیاسی بیگانه گان، ائتلاف جدید یا جبهه گیری‌های جدید سیاسی و نظامی میان نیروهای داخلی مתחاصل به وقوع پیوسته است. حاکم بودن اراده بیگانه گان در ذات خود، شکست ائتلافات را بیشتر از زنده گی آنها مطرح می‌کند.

خصیصه دوم ائتلافات در چهارونیم سال اخیر، آنی بودن ائتلافات بر اساس منافع مقطوعی بوده، نه اینکه از عقب تلفیق ستراتیژی‌های جناح‌های موتلف به میان آیند. نداشت هدف ستراتیژیک، باز هم شکست بدون هدف ائتلافات را قبل از بقای آنها بیان می‌دارد. بناءً قام ائتلافاتی که در جریان چهارونیم سال اخیر به عمل آمده اند، یا بنا بر اراده سیاسی بیگانه گان بوده و یا اگر نظر به اراده داخلی بوده، هیچگدام بر مبنای تلفیق نمودن اهداف در یک ستراتیژی مشترک، به وجود نیامده اند.

اوین ائتلافی که در این مدت به وجود آمد، «ائتلاف جبل السراج» بود. این ائتلاف بنا بر اراده نیروهای داخلی به عمل آمد؛ ولی نقص اساسی آن خوش باوری بیش از حد سیاسی بنا بر درد های تاریخی جوامع محروم بود. این خوش باوری سیاسی آنقدر بزرگ بود که طرح ستراتیژی همه جانبه برای تأسیس نظام متکی به عدالت سیاسی در آن مدد نظر گرفته شد و به همین خاطر بود که عنصر عظمت طلبی و خود برتر بینی‌های تزاادی و سیاسی آقایان «ربانی» و «احمد شاه مسعود» بعد از رسیدن به قدرت، عامل بزرگترین فاجعه ملی در کشور گردید. خیانت در برای ائتلاف جبل السراج را می‌توان پاسخ فاشیزم «تشنه به خون» برای سوال عدالت سیاسی جوامع محروم تعریف کرد.

بعد از ائتلاف جبل السراج، بزرگترین ضریب اجتماعی و سیاسی را، بیشتر از هر جامعه دیگر، جامعه هزاره خورد که بر علاوه سه سال جنگ بدون وقفه و منفجر کردن هزاران تن بمب بالای محلات زیست این جامعه در غرب کابل، قتل عام چندادول، افشار و غرب کابل غونه‌های بارز انتقام گیری و عقده گشایی سیاسی از طریق

اطیبینان می توان گفت که در اوج پیروزی ائتلاف جدید، ساطور مرگ بر حزب وحدت اسلامی و شورای نظار (به عنوان دستگاه بدنام ملی انحصار قدرت) فرود خواهد آمد؛ چون نکته مسلم اینست که جمهوری اسلامی ایران تا زمانی از افغانستان طرد نخواهد شد که ریشه های سیاسی متعهد به این جمهوری (چه از لحاظ نژادی و چه از لحاظ مذهبی) در این کشور باقی باشند.

بعد از ائتلاف خنگان، شهر مزار شریف به بزرگترین پایگاهی تبدیل گردیده است که در قدم اول خایین ملی جامعه هزاره در آن بهترین پناه سیاسی و اجتماعی خود را حاصل کرده اند؛ سید علی جاوید در همین شهر زنده گی می کند، از سید ابوالحسن فاضل در همین شهر پذیرایی شاندار به عمل می آید و به همین ترتیب، اتکای قوی جنبش ملی و اسلامی در مزار بر جناب آقای محقق است که در پوشش صدیت با ایران، جاسوس قابل اعتماد «جمهوری اسلامی» است؛ ممکن است که این راز برای جنبش ملی و اسلامی افشا باشد، ولی با آمدن ائتلاف جدید در کابل، ما ناظر خواهیم بود که مسامحه های سیاسی کنونی در برابر جوایز شامل در ائتلاف، دیگر آنقدر اهیت نخواهد داشت که باعث بقای جوایزی گردد.

و اما قبل از آنکه آینده ائتلاف خنگان بررسی گردد، بهتر است که علت به وجود آمدن آن مد نظر گرفته شود. این ائتلاف، بیش از هر چیز دیگر، پاسخ آنی (نه منطقی) در برای جنبش «طالبان» است؛ بناً باید ابتدا درک گردد که «طالبان» کی هایند، چن می خواهند و مورد حمایت کدام کشور هایند؟ چون بدون شناختن حمایت گران بین المللی نیروهای داخلی، ناممکن است که به اهداف سیاسی آنها پی ببریم.

در شرایط کنونی اگر هیچ دلیلی برای حمایت ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان از «طالبان» وجود نداشته باشد، موجودیت جمهوری اسلامی ایران در جناح مقابل، علت (یا بهانه) این حمایت شان بوده می تواند. با نظر داشت تجارت تاریخی ممکن است که «طالبان» باز هم برای به دست آوردن قدرت، حق تعیین سیاست های خارجی خویش را برای کشور های تقویل کننده خویش سپرده و در سیاست های داخلی خود مختاری عمل را برای خود حفظ کرده باشند؛ چون از بد و وجود آمدن «طالبان» تا کنون کوچکترین علامتی به ملاحظه نرسیده که بیانگر استقلال آنها در عرصه سیاست خارجی باشد؛ حالانکه در عرصه داخلی مشاهده می شود که از استقلال عمل برخوردارند.

انتقاد از سیاست های داخلی «طالبان» (که تا کنون صرف اور رفتن با ریش مردان و تحمیل انقیاد سیاه اجتماعی بر زنان بوده و از سیاستهای ملی، اقتصادی، اکتشافی وغیره در آن خبری نیست) تقریباً به شکل وسیع مطرح شده است و بعضی از حلقات، «تطبیق شریعت» آنها را به عنوان پالیسی بدنام سازی اسلام مورد سوال قرار داده اند؛ ولی آنچه که هیچکس بدان توجه نکرده است، مرگ پالیسی خارجی در وجود «طالبان» است.

جمهوری اسلامی ایران، روسیه و (در حد خیلی ها ضعیف) هندوستان قرار دارند؛ ولی ضلع نیرومند ائتلاف، جنبش ملی و اسلامی، مورد حمایت ازبکستان، ترکیه و دیگر کشور هایی است که منافع منطقی خود را به شکل ضمنی منوط به حیات سیاسی جنبش ملی و اسلامی می بینند.

با درک از این نکته که اراده سیاسی قمیل کننده گان، اصل اساسی برای تعیین خط مشی داخلی برای نیروهای مورد حمایت شان در افغانستان است، ائتلاف خنگان در آغاز ولادت خویش، حاوی تضاد ستراتژیک کشور های قمیل کننده خویش نیز است. ترکیه و ازبکستان (با توجه به اینکه تعلقات بین المللی آنها نیز فاجعه های برای جمهوری اسلامی ایران است) هیچگاهی غی توانند در فردای پیروزی احتمالی ائتلاف جدید بر کابل، در یک میکانیزم واحد سیاسی، ستراتژی های کاملاً متضاد سیاسی خویش را با جمهوری اسلامی ایران بگنجانند. این امر صریحاً بیان می دارد که نیروهای داخلی ائتلاف جدید، هیچگاهی قادر نخواهند بود که حتی در صورت صداقت و تعهد تمام به یکدیگر و با وجود تسخیر مجدد کابل، نظام سیاسی را ایجاد کنند که همزمان جوابگوی ستراتژی کشور های ترکیه و ازبکستان و متهدین بین المللی آنها از یک سو، و جمهوری اسلامی ایران از سوی دیگر باشد.

ازبکستان، اکنون کشوریست که مناسبات اقتصادی، فرهنگی و نژادی آن با ترکیه و دیگر کشور های ترکی زیان بیشتر از روسیه است؛ و از جانب دیگر فراموش نکردد که روسیه امروز کشوریست

که از لحاظ سیاسی و اقتصادی با بزرگترین بحران

مواجه است که حتی به علت انفلومنس سراسر

آور، دالر آمریکایی تقریباً به واحد پولی این

کشور تبدیل شده است. اینگونه وابسته

گی پولی، بیانگر بی اراده گی مطلق

روسیه حتی در مناسبات سیاسی بین

المللی نیز بوده می تواند. بنابرین،

روسیه در نهایت، همان خط بین

المللی را در مورد افغانستان تعقیب

خواهد کرد که اکنون ترکیه و

ازبکستان آن را تعقیب می نمایند. در

اینصورت یگانه کشوری که برای

شورای نظار و حزب وحدت اسلامی باقی

می ماند، جمهوری اسلامی ایران است که

در سطح بین المللی و منطقی منزولی ترین

کشور، نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه از لحاظ مذهبی

نیز می باشد.

واضح است که جنبش ملی و اسلامی، سه فرقه ائتلاف خنگان را تشکیل می دهد. فرض گردد که ائتلاف جدید بر «طالبان» پیروز گردیده و این گروه را نه تنها در کابل، بلکه در تمام کشور تا آخرین فرد آن نایاب کند؛ آیا در فردای پیروزی ائتلاف جدید، اراده سیاسی ترکیه و ازبکستان و ازین طریق اراده سیاسی ایالات متحده، امریکا، عربستان سعودی و پاکستان باز هم باعث سرگویی نیروهایی نخواهد گردید که میل صادق اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران در کابل اند؟ دوست این نکته، بیشتر از هر جامعه برای جامعه هزاره با اهمیت است؛ چون با

در شرایط  
کنونی اگر هیچ دلیلی برای  
حمایت ایالات متحده، عربستان  
 سعودی و پاکستان از «طالبان» وجود  
 نداشته باشد، موجودیت جمهوری  
 اسلامی ایران در جناح مقابل، علت  
(یا بهانه) این حمایت شان  
 بوده می تواند.

اسلامی ایران را تفکیک ننموده اند و عامل حضور سیاسی این جمهوری را در افغانستان صرف مذهب می بینند، نه نوادا! حالانکه خیانت عظیم جمهوری اسلامی ایران در برابر جامعه هزاره بزرگترین مثال برای کشور های خارجی است که عامل حضور سیاسی جمهوری اسلامی ایران را در منطقه تنها مذهب نبینند؛ و از جانب دیگر بحران ملی را که اکنون به شکل بزرگترین فاجعه ملی در افغانستان مطرح شده است، بحران مذهبی نبینند، بلکه بحران ناشی از مرگ تاریخی عدالت سیاسی و دیموکراسی برای ملت افغانستان بینند که خوبشخانه در این عرصه شعار «حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی» حتی از طرف پاکستان نیز مطرح شده است که در عین حال بیانگر روش بینی ایالات متحده امریکا و دیگر متحدهای آن در مورد معضله ملی افغانستان است.

ولی باز هم سوال این است که آیا می توان با سیاست افراط مذهبی، حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی را در افغانستان ایجاد کرد؟

اگر مشکل ملت افغانستان را فقدان عدالت سیاسی و دیموکراسی تشکیل می دهد، سیاست «افراط مذهبی» عامل اساسی نقض دیموکراسی برای ملت افغانستان خواهد بود. ممکن است که «طالبان» در عرصه سیاست خارجی خود، برای کشور های قویل کننده خوش جواب قناعت بخش بدهند؛ ولی سیاست داخلی این جنبش، کشور های قویل کننده آن را در برابر بزرگترین معضله برای ایجاد «حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی» از طریق سیاست «افراط مذهبی»، قرار می دهد. به طور مثال امروز «طالبان» در مناطق تحت حاکمیت خود، زن را به کلی نابود کرده و جامعه مذکوری را که این کروه موفق به ساختن آن شده است، جامعه ایست که مذکوری آن حتی در سطح سیاست، فرهنگ، اقتصاد، روابط اجتماعی و ملی و حتی در سطح مذهب نیز مطرح شده است.

«طالبان» با مذهب مذکور خود، حتی در درون جامعه روشنفکری برادر پشتون نیز قابل قبول نیستند، چه رسد به جوامع دیگری که اکنون آزادی زن، با اهمیت ترین سوال زنده گی اجتماعی آنان را تشکیل می دهد. گیریم که امروز «طالبان» حاضر شوند اولین حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی را در افغانستان به وجود آرند، ولی آیا توافق نیروهای سیاسی دیگر جوامع با «طالبان» بدین مفهوم خواهد بود که شریعت مذکور آنها در مناطق تحت حاکمیت این نیروها نیز تطبیق گردد؟

آزادی زن سوال بزرگیست که حتی سوال های عدالت و دیموکراسی را در برابر «طالبان» بی اهمیت می سازد. امروز هر فرد آگاه و روشنفکر ملت افغانستان به خوبی درک می کند که اگر عدالت سیاسی به بهای مرگ دیموکراسی و اسارت اجتماعی زن به دست می آید، این بدان مفهوم است که گویا عدالت و دیموکراسی دو مقوله جدا از هم اند که باهم رابطه متقابل ندارند. «طالبان» اگر با عدالت سیاسی نیز توافق کنند، این توافق به بهای مرگ آزادی ص

تائید «طالبان» بر انحصار جبهه نظامی، زمانی با عکس العمل ملی مواجه شد که این گروه بر کابل مسلط گردید. نباید فراموش کنیم که پیروزی «طالبان» بر «شورای نظار» بیشتر از هر چیز، به علت انزوای ملی آن «شورای نظار» عظمت طلب بود که در طول چهارونیم سال حاکمیت خود بر کابل، روسیه اهترین نوع انحصار حاکمیت را درج تاریخ سیاسی ملت افغانستان کرد.

اکنون دیگر نه «شورای نظار» وجود دارد و نه هم آقای ریانی که با دهن غنچه کردن های مونث، سیاست مذکور انحصار قدرت را توسط ارتش قبیلوی شورای نظار، تلطیف نماید. اکنون «طالبان» بر اریکه قدرت تکیه زده و عملاً به تطبیق سیاست مذکور به نفع ساختن جامعه مذکور مصروف اند.

قبل از آنکه به بررسی ائتلاف جدید به عنوان پاسخ آنی در برابر «طالبان» پیردازیم، ضرور است که اشتباه بزرگ قویل کننده گان «طالبان» را بررسی کنیم که در صورت عدم رفع آن، عامل اصلی فاجعه بعدی خواهد بود:

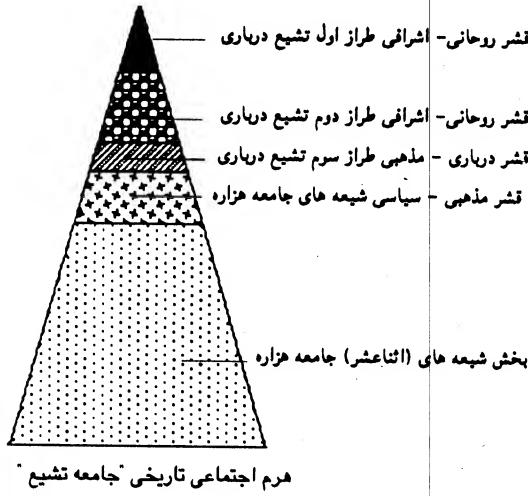
اکثراً چنین مطرح می کنند که حمایت ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی از «طالبان» به علت سنی بودن افراطی این گروه است و «افراط در تسنن»، جواب قناعت بخش سیاسی برای «افراط در تشیع» جمهوری اسلامی ایران است؛ ولی این نکته را نباید فراموش کرد که فعلاً در جمهوری اسلامی ایران، تشیع نه به عنوان یک مذهب متعهد به حق و عدالت، بلکه به عنوان یک نظام سیاسی مطرح است که خطر آن بیشتر از عرصه بین المللی، در سطح ملی ملت ایران را تا سرحد نابودی رسانیده است. آیا برای مقابله با تشیع مطلق سیاسی در نظام جمهوری اسلامی ایران، منطقی خواهد بود که با تسنن مطلق سیاسی، فاجعه ملی را بر ملت افغانستان تحمل کنیم؟

ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی امروز باید از عکس العمل شدید سیاسی جنبش ملی و اسلامی و بقایای حاکمیت انحصاری آقای ریانی این نکته را درک کرده باشند که پاسخ «تسنن افراطی» صرفاً می تواند سیاستی را اقناع کند که دو کشور ایران و افغانستان را از فضای مشاهده می کند؛ حالانکه درد ملت افغانستان در طول تاریخ، نه درد استبداد مذهبی، بلکه درد استبداد سیاسی بوده است که اکنون در زیرینی عدم تفاهم و فاجعه ملی این کشور قرار دارد.

در جوامع باهم برادر ازیک و تاجک، اکثریت مطلق اهل تسنن اند و امروز با وجود مذهب مشترک شان با «طالبان»، شدیدترین عکس العمل سیاسی و نظامی خوش را بروز داده اند. اگر ایالات متحده امریکا و به خصوص عربستان سعودی بر سیاست مذهبی خوش مجید نظر کلی انجام ندهند، با اطمینان می توان گفت که بار دیگر جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان صاحب ابتکار عمل سیاسی خواهد ساخت. اشتباه بزرگ ایالات متحده و عربستان سعودی در این است که تا کنون سیاست مذهبی و سیاست نوادی جمهوری

# جامعه هزاره، «جامعه تشیع» نیست!

(مشنون)



داخل شفاخانه شود! (\*) بزرگی این مقام آنقدر مشخص و متبرک و معزز و همایونی است که از لحاظ اجتماعی، در درون جامعه برادران سادات نیز موقف اشرافیت اینان، موقف طراز اول اجتماعی است. (\*\*)

رقابت مذهبی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری بعد از زمانی مطرح شد که احزاب سیاسی در جامعه هزاره رشد کرده و به وجود آمدند. بدینه است که رشد احزاب سیاسی همزمان با بلند رفتن سطح رشد آگاهی سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه هزاره اثنا عشر (قاعده زیرین هرم) نیز بود. وقتی از قاعده زیرین هرم اجتماعی «جامعه تشیع» رهبری بر می خیزد که برای زنده ساختن هیئت سیاسی، اجتماعی و ملی جامعه هزاره قربانی می دهد، ناممکن است که تنہ قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری در رأس هرم اجتماعی به لرزه نیفتند و بعد از همین مرحله است که چون تشیع درباری نی تواند در سطح قشر طراز اول خود در برابر رهبری سیاسی «رهبر شهید» رقابت کند، بناء سید محمد سجادی با استفاده از نزدیکی و مورد اعتماد بودن (چهره دوست) خویش در نزد «رهبر شهید»، حامل پیام «شورای سادات» (قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری) می گردد که اگر «رهبر شهید» در مرجعیت مذهبی هزاره های شیعه اثنا عشر به جای حضرت آیة الله محقق کابلی، مرجعیت مذهبی سید علی بهشتی را پیذیرند، شورای مذکور حاضر است که در انتخابات از «رهبر شهید» حمایت عام و تام کند. این سخن بدنی مفهوم است که تشیع درباری با باج دهی سیاسی برای «رهبر شهید»، موقف مرجعیت مذهبی حضرت آیة الله

\* قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری کاملاً منوط به سادات بوده و احدهی به غیر از این عناصر نمی تواند در این مقام داخل شود.

\* رهبری قشر طراز اول تشیع درباری زمانی می تواند مسلم گردد که عناصر قشر طراز دوم درباری گرداننده امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره باشند.

الف: قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری:

در رأس هرم اجتماعی «جامعه تشیع» مطلقاً قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری قرار دارد و گرداننده گان این قشر حاضر اند که حتی به «لین» بندگی کنند ولی «مزاری» را قبول نداشته باشند و چون «هزاره را اولاد چنگیز می دانند»، بناء مرجعیت مذهبی آن را نیز قبول ندارند. رأس نشینان هرم اجتماعی «جامعه تشیع» از روز اول تا کنون با سازماندهی واحد زنده گی نموده و گرچه ظاهر سیاست و سیاستمدار و مفکر های سیاسی را در قاعده زیرین هرم اجتماعی (جامعه هزاره اثنا عشر) با بزرگترین فتوهای کفر و ارتداد نابود کرده اند، ولی در حقیقت امر خود اینان کاملاً به شکل رهبری یک سازمان سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره (سنی، برای نگهداری اسارت سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره (سنی، شیعه و اسناعیلیه) تطبیق کرده اند؛ یعنی در صد سال اخیر، تنها یک حزب سیاسی در جامعه هزاره وجود داشته است که در قالب مذهب، رهبری آن را قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری در دست داشته است.

قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری کاملاً منوط به سادات بوده و احدهی به غیر از این عناصر نمی تواند در این مقام داخل شود. احیاناً اگر اشخاص چون محسنی در یک مقطع زمانی به حیث رقیب این مقام مطرح می شوند، رقابت سید علی جاوید و سید انوری و سید هادی و دیگر آقایون حزب حرکت اسلامی « حاجی آغا » را آنقدر به انزواج مطلق سوق می دهد که بالاخره در سرحد جنون

(\*) کاملاً دقت گردد که در اینجا از قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری حرف زده می شود؛ نه از جامعه برادر سادات و قزلباش؛ چون ما معتقدیم که «جامعه تشیع» همانطوری که جامعه هزاره نیست، جامعه سادات و جامعه قزلباش نیز نیست.

(\*\*\*) به علت همین جلال و عظمت اجتماعی قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری است که برادر ما سید حسین اطهری ادعا کرده اند که ما فقر اجتماعی جامعه برادر سادات را فراموش کرده ایم!

محقق کابلی را نابود می کردند و روشن است که بعد از این پیروزی و به دست آوردن مرجعیت مذهبی، توطیه نابودی «رهبر شهید» از جانب بخش دیگر شیعه های درباری در چهاره دشمن عملی می گردید. و امروز ما باید به خوبی درک کنیم که «رهبر شهید» با قبول نکردن پیام «شورای سادات»، نه تنها رهبریت سیاسی جامعه هزاره را داخل معامله ننگین مرجعیت مذهبی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری نکردند، بلکه صداقت کامل خویش را در برابر مرجعیت مذهبی جامعه هزاره نیز به اثبات رسانیدند.

و مگر سید محمد سجادی بعد از انتقال و ناکامی این پیام می توانست پیوند خویش را با «شورای سادات» کتمان نماید و باز هم در جوار «رهبر شهید» باقی بماند؟

رقابت محسنی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری، رقابت رویاه پیر با گرگان باران دیده صحرا بود. کاملاً هویداست که در این رقابت کی باید به عنصر زاید والکی در «جامعه تشیع» تبدیل می شد و «لنگر خانه اسلام آباد» را به عنوان دیوانه خانه «محسنی رهبر» مسمی می کرد؟!

رقابت اکبری با آن یخن کنده و پوستک های چروکیده رو و جسمش با سران «شورای سادات»، رقابت بک مزدور فتوت گوشت تکیده مشرف به موت، در برابر اربابان جوان و نیرومندش است که اشرافیت مذهبی و اجتماعی آنها، حد اقل در صد سال اخیر با مکیدن خون و هستی میلیونها انسان جامعه هزاره، پشتانه حیات و بقای شان بوده است؛ به هین علت است که حرف زدن از «اکبری»، آنهم برای مطرح کردن وی در برابر خون آشامان حریص روحانیت طراز اول تشیع درباری در رأس هرم اجتماعی «جامعه تشیع»، به مثابه حرف زدن از کرمیست که باد غرور «خود مار بینی» در وجودش خانه کرده است و در جمع افعی های زهردار، با تن نحیف خویش، ادای «ما ماران کجا می رویم؟» را در می آورده و آینده خیلی ها نزدیک به اثبات خواهد رسانید که اگر محسنی با آن قدرت عرض و طول ساقه خدمت به دربار، در برابر قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری به مجنون تبدیل گردید، «اکبری» بدتر از وی به موجود نفله شده ای تبدیل خواهد شد که دیگر حد غلام باشد تا در حضور ارباب، باد آقایی به گلو اندازدا قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری زمانی آرام می گیرد که هم مرجعیت مذهبی، هم مرجعیت سیاسی و هم اقتصادی جامعه هزاره را در دست داشته باشد؛ در غیر آن همانطوریکه دشمنی با «رهبر شهید» را در لفاهه های گوناگون تطبیق کردند، دشمنی در برابر هر مغز و شخصیت را که مدافعان «جامعه هزاره» باشد، به بی رحمانه ترین شکل آن عملی خواهند کرد.

## ب - قشر روحانی - اشرافی طراز دوم تشیع درباری:

در ترکیب قشر روحانی - اشرافی طراز دوم تشیع درباری باز هم آنعدد از اشراف زاده گان مذهبی وجود دارند که محاصره کننده گان قام نهاد های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره شیعه اثنا عشر اند. رهبری قشر طراز اول تشیع درباری زمانی می تواند مسلم گردد که عناصر قشر طراز دوم درباری گرداننده امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره باشند. تا رهبر از جامعه هزاره است، دفعتاً متوجه می شویم که چهار اطراف آن را عناصر قشر طراز دوم حلقه می کنند و در قام امور با نشان دادن «صداقت» و با «فعالیت» و «دوین»، صاحب اعتماد و صلاحیت می شوند. در حقیقت قشر طراز دوم، مدافع و پاسدار موقف قشر طراز اول در درون «جامعه تشیع» است. سید محمد سجادی وقتی در رأس فرهنگ و نشیوه جامعه هزاره قرار گرفت، ملاحظه می خاییم که خواست سید عباس حکیمی برآورده می شود و نوشتن «جامعه تشیع» جای نوشتن «جامعه هزاره» را می گیرد اما اطمینان کامل باید گفت که بزرگترین نقش را در «جامعه تشیع» همین قشر طراز دوم بازی می کنند؛ چون اگر تفصیل گیرند و خط دهنده، قشر طراز اول است، تطبیق کننده تصامیم و تعقیب کننده خط، قشر طراز دوم است.

تبدیل نمودن «محسنی رهبر» به «محسنی ناکاره» کار سید فاضل و سید بلخابی نبود، کار عناصر اشرافیت طراز دوم تشیع درباری بود؛ پیام «شورای سادات» را کسی برای «رهبر شهید» آورده می توانست که جامعه ما می بود؛ خیانت نظامی را کسی می تواند بر علیه مغز ها و شخصیت های جامعه هزاره عملی کند که صاحب صلاحیت فرهنگی و در رأس امور فرهنگی جامعه هزاره باشد.

سید فاضل هیچگاهی نمی تواند که از رأس هرم اجتماعی «جامعه تشیع» پایین شود و باید کار سید محمد سجادی و یا سید علا و سید مصطفی کاظمی و سید هاشمی را به عهده بگیرد. تفصیل بندی اجتماعی قشر طراز اول و طراز دوم، وظایف و مسؤولیت های شیعیان درباری را نیز مشخص می سازد. بعد از سقوط غرب کاپل، در مدت تقریباً یک سال حملات برای سقوط بامیان ادامه داشت و نیروهای نظامی قشر طراز اول تشیع درباری در پیشگامی و پیشواری لشکریان فاشیستی - قبیلوی احمد شاه مسعود - سیاف، پس از تखیر بامیان، حتی تا مرز یکاولنگ نیز پیشروی داشتند. در این فرستت بعضی از غایبینه گان با صلاحیت قشر طراز دوم منتظر سقوط یکاولنگ بودند؛ ولی بر علاوه آنکه یکاولنگ سقوط نکرد، بامیان الى کتار خاک نیز به دست سپاهیان جبهه عدالتخواه جامعه هزاره افتاد. بعد از این مرحله فاشیزم و جمهوری اسلامی ایران با نتاب دوستی داخل بامیان شدند و قشر طراز اول تشیع درباری، بر علاوه شعار های دوستی و «وحدت تشیع»، قشر طراز دوم شبکه خویش را نیز برای محاصره نمودن رهبری سیاسی حزب وحدت فرستاد. سید فاضل (نطاق رادیو دری

تبدیل نمودن «محسنی رهبر» به «محسنی ناکاره» کار سید فاضل و سید بلخابی نبود، کار عناصر اشرافیت طراز دوم تشیع درباری بود؛ پیام «شورای سادات» را کسی برای «رهبر شهید» آورده می توانست که محرم راز و مورد اعتماد آن سید الشهدای جامعه ما می بود؛ خیانت نظامی را کسی می تواند مرتكب شود که صاحب صلاحیت نظامی باشد؛ و خیانت فرهنگی و جنگ تبلیغاتی را نیز کسی می تواند بر علیه مغز ها و شخصیت های جامعه هزاره علی کند که صاحب صلاحیت فرهنگی و در رأس امور فرهنگی جامعه هزاره باشد.

عصر خویش در «جامعه تشیع» است. (\*)

اگر همین سیاست «شخصیت سازی» و «شخصیت دهن» تطبیق نگردد، هیچگاهی امکان ندارد که لقب «استاد سجادی» در صفحات فرهنگ جامعه هزاره نوشته شود که در واقع باید صرفاً صفحات در دنامه محرومیت های یک خلق قتل عام شده باشد. یکبار باید که صادقانه از خویش بپرسیم که چرا می نویسیم «استاد سجادی»؟ این استادی او در چیست؟ آیا لقب «استاد» بیانگر گرامی ترین شخصیت علمی یک شخص نیست؟ وقتی مسوولین فرهنگی این لقب را در صفحات نزهتی جامعه خود می نویستند که متن جامعه با صداقت سیاسی و مذهبی این صفحات را مطالعه می کرد، بدون اندکترین تردید، جاسوس معلوم الحال و ستون مستحکم اشرافیت مذهبی طراز اول درباری را شخص مورده اعتماد دانسته و بهترین و صادقانه ترین اعتماد سیاسی و اجتماعی خویش را نثار آن

می سازد.

در شرایط کنونی، اشرافیت مذهبی طراز اول تشیع درباری به طور یکپارچه و متحده در مقابل جامعه هزاره قرار گرفته است. سید عباس حکیمی بالای جسد پیشوای کبیر جامعه هزاره، استاده می شود و با خونسردی یک دشمن دیرینه و به هدف رسیده بیان می دارد که: «این خط تا همینجا آمده و دیگر به پایان خود رسیده است». این قضایت وی در مورد شهادت کبیر پدر خلق ما چه معنی دارد؟ یعنی خط دفاع از حقوق سیاسی و ملی جامعه هزاره نابود و از این به بعد باز هم خط دفاع از حقوق «جامعه تشیع» شروع شده است؛ آیا ما واقعاً احساس می کنیم که سید عباس حکیمی می تواند در خط عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره صادقانه با ما باشد و هیچگونه پیوندی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری ندارد؟ تاریخ این را به اثبات رسانید که عناصر اشرافیت طراز اول تشیع درباری هم در کنار هم و در تفاهم با یکدیگر نقش بازی می کنند و موجودیت فزیکی این یکی، به غیر از ایجاد بحران و ساختن فضای سیاه و آلوده که سد بزرگ در برابر خط عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره باشد، دیگر پیامدی برای ما نخواهد داشت. سید عباس حکیمی و سید محمد سجادی چگونه می توانند در برابر سرنوشت جامعه هزاره صادق باشند که سکوت در برابر جانیان تشیع درباری را قبول دارند و اما افشاری چهره ها، اهداف و تاکتیکهای آنان را با محکومیت «نشریه کمونیستی امروز ما» و «شورای شیاطین امروز ما» اعلام می دارند؟ اینان آیا در برابر «جامعه تشیع» صادق اند یا در برابر «جامعه هزاره» دشمن اند؟ آقای سید محمد سجادی برای تشیع درباری اصطلاح «باند خیانت و معامله» را به کار می برد. فرض کنیم که صد سال بعد نسل های بعدی که نشیرات ما را بخوانند، با هر بار خواندن «باند خیانت و

مشهد و جاسوس شناخته شده سازمان اطلاعات ایران)، سید محمد سجادی، سید هاشمی و دیگران در زمان واحد به پامیان و مزار می رستند و بعد از همین مرحله است که حملات شدید بر علیه مفز ها و شخصیت های جامعه هزاره آغاز می شود و در بیانیه ای که با دستان سید محمد سجادی و سید فاضل (نطاق رادیو

مشهد) نوشته می شود، طبیعی است که مفز های جامعه هزاره متهم به دامن زدن نفاق میان سید و قزلباش و هزاره می گردند و با تأسف و هزاران درد که هیچکس نیست که بگوید: آقای محترم، وقتی جنگ آقایی و باداری برای تصاحب رهبریت مذهبی، سیاسی و فرهنگی جامعه هزاره می کنند و وقتی به نام «جامعه تشیع»، خون جامعه هزاره را با ناموس و هستی آن به دسترس ارتش «تشنه به خون هزاره» قرار می دهند، اینجا چه کسی با بارور سید و قزلباش و هزاره عمل می کند؟ ملاحظه می گردد

که عناصر قشر طراز دوم تشیع درباری، بعد از موقعيت در نقش خود، آنقدر صاحب صلاحیت می شوند که از جوار رهبریت سیاسی ما، مفز های جامعه ما را به خاطر گفتن حقایق و دفاع از خون هزاران انسان جامعه، محکوم به «نفاق اندازی» می کنند و بر اعمال جانیان - که مفز های جامعه صرف بازگو کننده خیانت و جنایت آنان اند - پرده می اندازند. آن قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری با وجود ده ها شخصیت خابن معلوم الحال خویش تبرئه می شوند، ولی مفز های جامعه هزاره که جز بیان درد و رسانیدن آگاهی برای جامعه به خون نشسته خود جرم دیگری ندارند، محکوم می شوند و حتی پیام کشته شدن این مفز ها از طریق تیلفون برای شان ارسال می گردد.

قشر طراز اول تشیع درباری، هر قدر عظمت دارد و هر قدر ریشه هایش در متن جامعه هزاره فرو رفته است، مدبون کار قشر طراز دوم تشیع درباری است. اگر این قشر طراز دوم نمی بود، هیچگاهی می گناه به عوض جانی محکوم به مرگ نمی شد.

قشر طراز دوم تشیع درباری به ستونهای استحکام دهندگان قشر طراز اول خود باید تبدیل شود. شخصیت دادن به این عناصر یکی از اصول اساسی کار قشر طراز اول تشیع درباری و نیز آنده از قشر طراز دوم است که به مقام ها و موقف های بالای سیاسی و اجتماعی دسترسی دارند. آقای سید محمد سجادی آنقدر از شایسته گی و استعداد و کار کشته گی و ایمان و تقوی سید مصطفی کاظمی حرف می زند و وی را در همه جا مطرح می کند که وقتی مسؤول نظامی شود، هیچکسی باید درک نکند که این مقام بنا بر تصمیم و تبانی قشر طراز اول، در جامعه هزاره برایش داده شده است. به همین ترتیب می بینیم که سفیر ایران آقای نجفی در معرفی سید محمد سجادی آنقدر اغراق می کند که گویا این شخص واقعاً یکی از بهترین نوابع

(\*) در اینجا جمهوری اسلامی ایران بین مخاطل مثال داده شده است که سید محمد سجادی به عنوان جاسوس اطلاعات ایران، هر قدر در جوار رهبریت سیاسی ما بزرگ شود، به همان اندازه دفاتر یادداشت‌های رهبریان ما پر می شود و اما اینکه این یادداشت‌ها را در فرود گاه کابل فراموش می کند، کار کشته گی وی نه، خدا شرمانده گی وی است

(سنی، شیعه و اسماعیلیه) را به رسیدت شناخته شدن «مذهب عجمفی» از سوی «طالبان» مطرح می‌کنند، هیأت «طالبان» از فرط تعجب شاغر می‌کشد و با قام خونسردی می‌گوید که «برادران، ما چه کاره ایم که بیاییم مذهب تشیع را به رسیدت بشناسیم یا نشناشیم؛ این مذهب در طول تاریخ وجود داشته است و ما بخواهیم نخواهیم این مذهب وجود خواهد داشت و ما خود را آنقدر بزرگ نمی‌بینیم که صلاحیت رد این مذهب را به خود بدھیم و بالاخره شما

«جامعه تشیع» جزئی از ملت

افغانستان هستید و هیچکسی نمی‌تواند از موجودیت شما چشم پوشی کند.» پیشنهاد دوم آقای سجادی اینست که برای ما چهار کرسی وزارت بدھید؛ «طالبان» جواب می‌دهند که «ما برای وزارت جنگ نی کنیم و چون خود ادعای وزارت نداریم، هیچکاره خواهیم بود که برای شما وزارت بدھیم. هدف ما سقوط همین رژیم انحصاری در کابل است و پخش تقسیم کرسی ها صلاحیت حکومتی است که در آینده تشکیل شود.»

اینجا به هیچوجه گمان نشود که «طالبان» در ادعای خوش صادق اند

که این امر کاملاً بحث دیگر است، ولی وقتی ما برای دفاع از حقوق «جامعه تشیع» آنهم با منطق سید محمد سجادی وارد مذاکره می‌شویم، ملاحظه می‌گردد که حتی «طالبان» با ساده ترین استدلال دهن ما را یعنی می‌کنند و ثابت می‌سازند که آنان مذهب تشیع را خیلی بزرگتر از ما می‌بینند که حداقل ریشه تاریخی آن را در حافظه دارند؛ ولی «طالبان» نمی‌دانند که سید محمد سجادی وقتی از حقوق «جامعه تشیع» حرف می‌زند، تضمین حیات «الجمن حفظ حقوق و حريم سادات» را در درون جامعه هزاره مد نظر دارد.

و اما اگر ما خود به دفاع از حقوق سیاسی و ملی جامعه هزاره با «طالبان» داخل مذاکره شویم، در این هنگام است که مسئله مورد بحث کاملاً تغییر می‌کند و ما از طرح اشکال نظام عادلانه سیاسی با آنها صحبت خواهیم نمود. وقتی بر سر نظام و ساختار سیاسی عادلانه توافق صورت گیرد، دیگر هیچگاهی مذهب رهایی بخش تشیع را که خون کریلا پشتونانه اندیشه و باور آن برای حفظ اسلام و قرآن است، مثل تکه بنچلی بیه بها، حق پوشیدن رسمی آن را از «طالبان» مطالبه خواهیم کرد. سید محمد سجادی اگر هزاره می‌بود و روح و روانش را دفاع از قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری در جامعه هزاره تسخیر نمی‌کرد، با قرار گرفتن در برابر «طالبان» و با تأثیر از خط عدالت و انسانیت و ایمان و شهادت در تشیع علوی، از طرح نظام عادلانه سیاسی برای قام جوامع محروم ملت افغانستان حرف می‌زد. سید محمد سجادی و سید محقق زاده و دیگران اگر سرنوشت مشترک با جامعه هزاره می‌داشتد، بسیار به خوبی درک می‌گردند که هدف مبارزه سیاسی جامعه هزاره گرفتن چهار کرسی وزارت نیست، بلکه استقرار نظام عادلانه سیاسی است که در جوار عدالت سیاسی، احترام به هویت انسانی و اجتماعی

معامله، چه را درک خواهند کرد؟ مگر این درک غیر از آن خواهد بود که «یک گروه اشخاصی بوده اند که خیانت کرده اند و با دشمنان ساخته اند و با این کار خویش تا اندازه ای صفوی «جامعه تشیع» را متزلزل ساختند که به حمدالله به برکت وجود و تلاش عناصر آگاهی چون استاد سید محمد سجادی در رأس مبارزه آگاهیبخش و صادق در برابر سرنوشت «جامعه تشیع» و دیگر فرزندان رشید شیعه، این توطیه خنثی شد و عوامل مزدور خیانت پیش منجر به شکست و رسوایی شدند.» آیا

همچون بخورد در برابر خایین تشیع درباری می‌تواند آن نسل را آگاه کند که جنگ جنایتیار سید فاضل و سید عالی بلخی و سید جاوید و سید انوری و ده ها بزرگوار دیگر به شمول محسنی و اکبری برای نابودی رهبری سیاسی و خودارادیت سیاسی و مذهبی جامعه هزاره، و سیاست سازش با وهابیت و فاشیزم، برای تابودی شخصیت و مسلم ساختن مجدد بوده گی اجتماعی جامعه هزاره بود؟ «باند خیانت و معامله» آنزمانی حامل بار آگاهی بخش برای نسل های بعدی می‌شود که حداقل به شخصیت رهبران این باند تماس گرفته شود

و گفته شود که در ترکیب رهبری حرکت اسلامی و «باند خیانت و معامله» یک تن هزاره وجود نداشت و وقتی هنگام تصمیم برای تسجیل بوده گی جامعه هزاره گرد هم می‌نشستند و از فرط شلوغی لنگی و عمامه و چین سیاه، سیاه ترین اندیشه خویش را در برابر جامعه هزاره خیلی ها به ساده گی مطرح بحث می‌ساختند و عناصر اشرافیت طراز اول تشیع درباری، نه تنها «باند خیانت و معامله» در برابر جامعه هزاره، بلکه بزرگترین سازمان جهانی جاسوسی - مذهبی نیز بود که بدتر از سازمان مخفی یهود، برای ریختن خون جامعه هزاره و برای آقایی «الجمن حفظ حقوق و حريم سادات و قربلاش ها» مذهب تشیع را با آب استنجای سیاف (وهابیت) و فاشیزم مسعود طهارت سیاسی دادند. به این طریق است که نسل های آینده خواهند فهمید که خیانت و جنایت برای کدام هدف بوده است و اشرافیت مذهبی و «باند خیانت و معامله» برای حفظ حريم و حقوق اشرافیت نژادی، چگونه اشرافیت مذهبی را از خون و گوشت جامعه هزاره تغذیه کرد.

قشر روحانی - اشرافی طراز دوم تشیع درباری زمانی می‌تواند صادقانه برای قشر طراز اول خویش کار کند و مصدر خدمات احسن و نیکر قرار گیرد که سید محمد سجادی ها با ترویج اصطلاح «باند خیانت و معامله» در روی صفحات فرهنگی جامعه هزاره، ماهیت نظام تشیع درباری نژاد پرست و بت پرست را با قام خصوصیت تاریخی سیاسی و اجتماعی آن در برابر جامعه هزاره از انشا شدن مصوون نگهدازند. «جامعه تشیع» هیچگاهی نمی‌تواند که بدون اشرافیت طراز دوم تشیع درباری قادر به حفظ حیات خویش باشد. آقای سید محمد سجادی، سید محقق زاده و سید هادی وقتی به حیث هیأت مذکور، با «طالبان» می‌نشینند و وقتی اولین خواست جامعه هزاره

**سید محمد سجادی و سید محقق زاده و دیگران اگر سرنوشت مشترک با جامعه هزاره می‌داشند**

**زاده و دیگران اگر سرنوشت مشترک با جامعه هزاره می‌داشند**

**مشترک با جامعه هزاره می‌داشند**

**کردند که هدف مبارزه سیاسی**

**جامعه هزاره گرفتن چهار کرسی**

**وزارت نیست، بلکه استقرار نظام عادلانه سیاسی**

**عادلانه سیاسی است که در جوار عدالت سیاسی، احترام به هویت انسانی و اجتماعی جوامع محروم نیز داشته باشد.**

دویاره یاد آور می شوم." و یا بارها تکرار می کنند که: "اینها مسایلی اند که من باید برای شما بگیرم تا در تاریخ و برای نسل های آینده تان بماند و روشن باشد که این همه ستم هایی که بر ما تحمیل شده، چرا، به خاطر چه و توسط چه کسانی بوده است؟ این را باید بگویم." ولی آیا تجارب سیاسی «رهبر شهید» و شناخت سیاسی و اجتماعی ایشان از تسبیح درباری در جریان سخت ترین مقاومت و بالاخره بیان قام کارنامه های تسبیح درباری در طی یک سخنرانی در پیغامبر سرکوب شدن مقاومت غرب کابل، تنها برای آینده گان است، یا برای ما نیز است؟ اگر ما هر یک تجارب خوبی را به شکل فردی و خصوصی و بدون نظر داشت تجارب و شناخت منادیان راستین حقوق اجتماعی و سیاسی جامعه خوبی به دست آریم، آیا تصور کرده ایم که هر بار فرجام ما با سرکوب مقاومت اجتماعی جامعه ما همگام نخواهد بود؟ یکی وقتی قریانی می دهد و خط خون را برای ما ایجاد می کند، تداوم و ادامه این خط بر مبنای تجاربی صورت می کردد که این خون برایش ریخته شده است و تجاربی که به قیمت خون به دست آمده باشند، آیا تجاربی اند که تومار آن ها برچیده شود و کسی را که بعد از آنهمه صداقت «رهبر شهید»، با ایشان جنگ مرجعیت مذهبی کرد، باز هم در رأس هیأت سیاسی جامعه خوبی قرار دهیم؟ مگر سید علا کسی نبود که با صراحت می گفت که حتی تحمل دیدن قیافه «رهبر شهید» را ندارد؟ و چرا تحمل دیدن قیافه «رهبر شهید» را نداشت؟ چون «رهبر شهید» به خوبی واقع بود که منافع سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره، مجزا از منافع «جامعه تسبیح» است که در رأس هم اجتماعی آن اشرافیت خیانت پیشه مذهب درباری قرار دارد.

ما برای پیروزی خوبی در رسیدن به حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره به راندن اشرافیت طراز دوم تسبیح درباری از جوار رهبریت سیاسی خوبی ضرورت داریم. تا حلقه محاصره این اشرافیت طراز دوم را نشکنیم، نا ممکن است که فریاد جامعه ما به رهبریت سیاسی و خواست رهبریت سیاسی به جامعه برسد. صلاحیت سیاسی و فرهنگی اشرافیت طراز دوم نه تنها مذهب سرخ علوی جامعه هزاره را بین حبیث و کوچک جلوی می دهد، بلکه شخصیت سیاسی و ملی و خواست عادلانه جامعه هزاره را نیز بین مال می کند و به یاد داشته باشیم که بین مال کردن آرمان ها و اهداف یک جنبش عدالتخواهی، بی شخصیت ساختن آن جنبش غرض نابود کردن آن است. بیگانه تلاش اشرافیت طراز اول و اشرافیت طراز دوم تسبیح درباری را بین مال کردن جنبش عدالتخواهی ما تشکیل می دهد. ما وقتی می بینیم که خط خون پدر و پیشوای شهید جامعه ما را بین مال می کنند، ناممکن است که زنده گی زیون و سکوت ننگین را برای مصلحت حفظ حیات فردی خوبی قبول کنیم؛ چون واقعیم که خون ما سرخ تراز خون پیشوای شهید ما نیست که برای حق خواهی و عدالتخواهی ریخته شد. ما از «پدر شهید» خوبی آموخته ایم که باید از حنجره متوجه تا آخرین دم فریاد حق و عدالت بپروریم شود؛ و به همین علت است که مبارزه خوبی را با اشرافیت طراز اول و اشرافیت طراز دوم تسبیح درباری ادامه خواهیم داد ... باور ما اینست که خداوند(ج) و تاریخ، یکی محور نیاز و عبادت، و دیگری محکم صدقیقت است که هیچ ارزشی را نمی توانند از چشم آن کنتمان کنند؛ اما اگر ارزشها زاییده نشوند، تاریخ چه چیز را برای قضاوت خوبی خواهد داشت؟ (ادامه دارد)

جوامع معروم نیز داشته باشد. برای همچون هدف و خواست، روش است که مقاومت غرب کابل زاییده می شود که آقای سید محمد سجادی بعد از جنگ مرجعیت مذهبی با رهبر شهید این مقاومت، جوار آن را ترک گفت و به ایران رفت تا تحسیل اش را تکمیل کند! آقای سید محمد سجادی هیچ گناهی ندارد؛ چون ادعای «جامعه تسبیح» آنقدر کوچک است که حتی می تواند در زیر سایه ریش سیاف آرام بگیرد و به زنده گی مذهبی خویش ادامه دهد؛ چون «جامعه تسبیح» جامعه ایست که با ریختن خون جامعه هزاره، چهار کرسی توقع دارد و در نهایتش سید انوری و سید جاوید و سید عالی و سید گوهری را از رأس وزارت های شان پس کرده و چهار شخص شخصی دیگر را از میان نشر روحانی - اشرافی طراز اول تسبیح درباری به عوض آنان نصب خواهند کرد. بالاتر از این تغییر و تبدیل اشخاص، اشرافیت طراز اول و طراز دوم تسبیح درباری در رأس «جامعه تسبیح» نه آرمان دیگری دارد و نه حتی برایش مطرح است که این چهار کرسی را از چگونه کرسی نظام سیاسی مطالبه خواهد کرد!!

نقش اشرافیت طراز دوم تسبیح درباری امروز در درون جامعه ما اساسی ترین نقش است. دادن ابتكار عمل به دست این چهره ها، شخصیت مبارزه سیاسی و خواست برحق سیاسی و اجتماعی ما را برای تأسیس اولین نظام عادلانه سیاسی از آسمان به زمین می زند. تصامیم سیاسی که بنا بر مصلحت «جامعه تسبیح» اتخاذ گردد، هیچگاهی نمی توانند که بیانگر خواست برحق جامعه هزاره باشند. اگر مصلحت بینی های ما برای حفظ مصالح «جامعه تسبیح» باعث نفاق اجتماعی، مذهبی و سیاسی در جامعه هزاره می شود، باید این را هم به خاطر داشته باشیم که زمان در گذر است و نقش ما نیز در حساس ترین مرحله گذار تاریخی کشور به یک نحوی ادا خواهد شد، ولی آیا آینده گان ما، ما را خواهند بخشد که به خاطر مصلحت های نا مصلحت برای حفظ منافع «جامعه تسبیح»، جامعه هزاره را با قام مذهب و حقوق آن قریانی کردیم؟ آیا ما واقعاً باور داریم که در موقف اجتماعی جامعه هزاره در هرم اجتماعی «جامعه تسبیح» از قاعده بپرون خواهیم شد و در رأس هم در جوار اشرافیت طراز اول تسبیح درباری قرار خواهیم گرفت؟ اگر ساختار مذهبی - اجتماعی «جامعه تسبیح» در طول تاریخ، به خصوص تاریخ صد سال اخیر، ملاحظه گردد، حتی اگر توانند درک تاریخی از مناسبات اجتماعی و مذهبی «جامعه تسبیح» را نداریم، حداقل می توانیم چهار سال اخیر را که بزرگترین صفحه آموزش سیاسی و اجتماعی برای ماست، مورد مطالعه قرار دهیم، قام مسایل برای ما حل خواهد شد. «رهبر شهید» بعد از آنکه در ۲۳ سپتامبر عناصر اشرافیت طراز اول تسبیح درباری در جوار فاشیزم مسعود و سیاف (وهابیت) قرار گرفتند، سخنرانی ایجاد کرده و در آغاز آن فرمودند: «ترجمی می دهم که این حوادث را بازگو کنم تا برای تاریخ نسل آینده ما منعکس باشند و فرزندان مردم ما در آینده از شرایط سخت و از رنجی که شما در این مدت با جان و پرست و گوشتش تان لس و تحمل کرده اید، آگاه باشند و بخوانند و تجربه بگیرند». و یا تأکید کردند که: «اینها مسایلی اند که شما باید بدانید و نسلهای آینده تان هم بدانند» و یا «خوب برادران باید بدانند یا بد شان بباید، این را ما در تاریخ می گوییم که با سرنوشت مردم ما معامله کردنند.» ... شما اینها را شاهد بوده و به دقت دنیال کرده اید، برای اینکه به طور مسلسل در تاریخ بباید، من

# انحصار، استبداد، وابسته‌گی

ما اگر حکمروایی «به نام یک جامعه» را از حکمروایی «به نفع یک جامعه» تفکیک نکنیم، مبارزات عدالتخواهی سیاسی ما برای جوامع باهم برادر ملت افغانستان، باعث بزرگترین فاجعه ملی خواهد شد. برای درک بهتر این مسأله و داشتن دیدگاه مشخص تاریخی و سیاسی در مورد فاجعه انحصار قدرت سیاسی در کشور، باید سه اصل «انحصار قدرت»، «استبداد ملی» و «وابسته‌گی به اجانب» را مورد مطالعه قرار دهیم.

خود را صاحب پایگاه اجتماعی در درون جامعه پشتون ساخت و بعد از ایجاد اولین حاکمیت متمرکز در کابل، انتحار حاکمیت «افغانه» را صرفاً در محدوده یک غرور سیاسی برای بعضی هلقات جاه طلب به میراث گذاشت؛ اما در جوار آن تجزیه اجتماعی کمرشکن تاریخی را بر جامعه برادر پشتون تحمیل کرد. امروز بیشتر از هر زمان ما به روشن بینی سیاسی و تاریخی ضرورت داریم. اگر شعارهای سیاسی به نام یک جامعه را از تعهد سیاسی و اجتماعی سیاستمداران نسبت به سرنوشت آن جامعه تفکیک نکنیم، روشن است که باعث بزرگترین فربی سیاسی و اشتباه تاریخی حتی برای جامعه مورد نظر خویش شده ایم.

آقای محبوب الله کوشانی، رهبر «سازا» (حزب ستم ملی پیشین)، بعد از به قدرت رسیدن آقای ریانی، طی بیانیه‌ای در شهر مزار شریف اعلام داشت که با آغاز ریاست جمهوری آقای ریانی، ستراتیوی حزب وی تحقیق یافته است و به همین خاطر حزب خویش را منحل اعلام داشت؛ آیا ما می‌توانیم همچون هلقات سیاسی جاه طلب و همچنین حاکمیت انحصاری آقای ریانی را ممثل حاکمیت جامعه برادر تاجک لقب دهیم؟ جنگ‌های حاکمیت انحصاری آقای ریانی بر علیه جوامع باهم برادر ملت افغانستان، دارای ستراتیوی کاملاً همسان با ستراتیوی سیاسی و اجتماعی امیر عبدالرحمن بود؛ سیاست پیوند مذهبی با جوامع تستان، سرکوب جامعه هزاره تا سطح قتل عام سه مراتبه آن، جمع کردن شیعه‌های غیر هزاره به عنوان «غایبندگان اهل تشیع» در جوار حاکمیت، دامن زدن احساسات کاملاً انتیکی برای حفظ حاکمیت سیاسی انحصاری، وابسته‌گی مطلق سیاسی و اقتصادی به بیگانه گان، ایمان مطلق به تحکیم حاکمیت از طریق سرکوب نیروهای مقاومت جوامع عدالتخواه و غیره تمام سیاست‌های یک قشر عظمت طلب از جامعه برادر تاجک اند که بر اساس مفکرۀ انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه (نه به نفع یک جامعه) عملی گردیدند.

ما اگر حکمروایی «به نام یک جامعه» را از حکمروایی «به نفع یک جامعه» تفکیک نکنیم، مبارزات عدالتخواهی سیاسی ما برای جوامع باهم برادر ملت افغانستان، باعث بزرگترین فاجعه ملی خواهد شد. برای درک بهتر این مسأله و داشتن دیدگاه مشخص تاریخی و سیاسی در مورد فاجعه انحصار قدرت سیاسی در کشور، باید سه

فاجعه بار ترین مسأله سیاسی در افغانستان، حفظ انحصار قدرت سیاسی به قیمت استبداد ملی بوده است. بدینه است که انحصار قدرت بدون پشتونه سیاسی و اقتصادی کشورهای بیگانه عملی نگردیده و این بارزترین نکته در تاریخ سیاسی کشور ماست. اما انحصار قدرت، استبداد ملی و وابسته‌گی به اجانب به عنوان سه اصل انکار ناپذیر در تاریخ سیاسی ملت افغانستان، چکونه در کشور تطبیق شده است؛ امیر عبدالرحمن در تقسیم پندی سیاست‌های امپراطوری انگلیس، سیاست این امپراطوری را در مورد افغانستان چنین بیان می‌دارد: «پولتیک چهارم در (سیاست انگلیس) در میان آمد که افغانستان را دولت مستقلی و سد محکم به جهت سلامتی سلطنت هندوستان داشته باشد. چون بین روس و هندوستان حاصل است.» (۱)

این تشریع کوتاه ولی دقیق از نیازمندی امپراطوری انگلیس برای ثبات سیاسی منطقه از طریق آوردن ثبات سیاسی در افغانستان، در واقع آغاز تشكیل افغانستان با سرحدات کنونی سیاسی آن است. نیاز امیر عبدالرحمن به سلطنت، بیشتر از هر چیز، نیاز شهزاده سرخورده سیاسی است که تا قبل از سیاست نوین امپراطوری انگلیس در تبعید به سر می‌برد و خواب امارت، بزرگترین آرمان وی را تشکیل می‌داد. امضا نمودن معاهدات پنجه‌ده و خط دپورنده، خیانتی است که هیچ زمامداری برای به دست آوردن سلطنت آن را مرتکب نشده است. خط دپورنده بیشتر از هر جامعه، به قیمت بزرگترین خیانت در برابر جامعه برادر پشتون بود که تا کنون این جامعه واحد را دوپارچه نگهداشت و از همه بدتر که اعضا این جامعه تا کنون در چوکات تابعیت سیاسی دو دولت جداگانه به سر می‌برند. معلوم است که اولین پیامد این تابعیت سیاسی به دو دولت، مجزا شدن منافع ملی پارچه‌های اجتماعی جامعه برادر پشتون است. مجزا شدن منافع ملی، در حقیقت بیانگر مجزا شدن تاریخ سیاسی و حتی سرنوشت سیاسی جوامع نیز می‌باشد.

بنابرین، اگر امیر عبدالرحمن را «شاه پشتون» بگوییم، باید قبل از همه بزرگترین خیانت سیاسی وی را در مورد وحدت اجتماعی جامعه برادر پشتون انکار کنیم که از زمان به وجود آمدن خط «دپورنده» تا کنون ادامه یافته است؛ مگر در عین حال، این را نمی‌توانیم انکار کنیم که امیر عبدالرحمن با تبعیض مطلق «افغانه»،

لشکر وی می شده اند. یکی از عوامل بقای حکومت های محلی (ملوک الطوایفی) در افغانستان، سلسله سلطنتی بود که عامل عده نفاق سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان محسوب می شود.

برادر سلطنتی پیروز شده، برای اینکه سلطنت را اداره کند و برای اینکه از سلطنت خویش دفاع کرده بتواند، ناگزیر بود که ارتش معاش خور خویش را تقویل کند. امیر عبدالرحمن، برای اینکه به قدرت برسد، مطلقاً متکی به فرهنگ چپاول قریه ها و حتی دارایی سلطنت شاه مورد خصومتش بوده است. وی در «تاج التواریخ» خویش اعتراف می کند که برای تغذیه ارتش هفت هزار نفری خویش قلعه انجی را تاراج می کند و بعد از پیروزی بر امیر شیرعلی خان، خیلی با انتخاب می نویسد که «عساکر من (هفت هزار سپاهی) تا چهار روز خزانه و اموال امیر شیرعلی خان را غارت نمودند.»

ما به خوبی می توانیم درک کنیم که اگر ارتش

هفت هزار نفری به جان مقر سلطنتی افتیده

باشد، حتی میخ بدهیار آن نیز نباید

گذاشته باشد؛ مثل آنکه «مجاهدین»

بعد از زبودن دروازه و کلکین تعمیرها،

حتی سیم های برق را از زیر پلاستر

کنند و به بازار عرضه کردندا

در فردای سلطنت، شاه جدید به

بودجه ضرورت دارد و این بودجه باید

از جیب ملت تهیه شود؛ اما ملت

کیست؟ یک بخش آن قساً در تحت

قیومیت شاه مخلوع زنده کی می کرد

و یک بخش دیگر آن با شاه تازه به سلطنت

رسیده برای تسخیر کرسی سلطنت حرکت

کرده؛ آنکه با شاه سابق بوده، در جریان «فتح»

ارتش مقابل، غارت شده و آنکه با شاه پیروز بوده، حق

وفاداری به شاه، اورا از حق دادن مالیه و خراج معاف کرده است. آن

بعخش ملت که باید مالیه پردازد، میخ به دیوارش ندارد و آن بخشی

که جنگیده است، نه تنها مالیه فی پردازد، بلکه منتظر امتیاز از

جانب سلطنت نیز است.

شاهی که برای که اقتصاد غارت شده سلطنت پیشین زمام امور

را به دست گرفته (و هستی مردم نیز غارت شده ترا از اموال و خزانه

غارست شده سلطنت است که بتوانند برای تقویت خزانه خالی سلطنت

مالیه پردازند) ناگزیر است که برای بقای خویش کمک اقتصادی

جستجو کند. برای اینکه شمه ای از مصارف خود شاه را درک کنیم،

از کتاب امیر عبدالرحمن (تاج التواریخ) نقل می کنیم: «اشخاص

ذیل از زمانی که از خواب بیدار می شوم تا زمانی که باز به خواب

می روم، همیشه در حضور من می باشند: منش ها، ایشک آقاسی،

ناظر، بیس اداره اخباره، بیس کارخانه های شاهی که آوردن تمام

عرايض هم به عهده این شخص می باشد، هیچ منصبی معزز و

محترم تر از این منصب فی باشد و شخصی که حالا دارای این

منصب می باشد، صفر خان است که مراسلات و کیل دولت انگلیس

هم به توسط همین شخص به من می رسنه یک نفر داکتر طب جدید،

یک نفر طبیب طب قدیمی، یک نفر جراح، یک نفر دوازد، دو سه نفر

صاحب منصب های فوج خاصه که علاوه بر داشتن منصب های

اصل «انحصار قدرت»، «استبداد ملی» و «وابسته گی به اجانب» را مورد مطالعه قرار دهیم.

انحصار قدرت در افغانستان در طول تاریخ به نام یک جامعه عملی شده است. برادران سلطنتی برای رقابت خویش ناگزیر بودند که نیروی نظامی را از متن جوامع به دست آورند؛ در غیر آن ناممکن بود که یک برادر بر علیه سلطنت برادر دیگر از طریق لشکر کشی های متعدد و بی پایان، رقابت و جنگ می کرد. یکانه پیروزی برادران سلطنتی در افغانستان این بوده است که توانسته اند خود را صاحب پایگاه اجتماعی سازند و از این طریق به جمع آوری لشکرهای مردمی توفیق یابند.

لشکر کشی های متداوم و بدن وقفه برادران سلطنتی باعث فقر بیش از حد اجتماعی و ایجاد نا亨جارتی هی ثباتی سیاسی در کشور گردید. جنگ برادران سلطنتی برای تسخیر سلطنت

اگر عامل فقر اقتصادی برای جوامع ملت افغانستان می شد، این فقر اقتصادی به نوبه

خود باعث آن نیز می گردید که مردم به

شامل شدن در لشکر کشی های جنگی

برادران سلطنتی تشویق گردند؛ چون

ناگفته پیداست که در جریان جنگ

ها و لشکر کشی ها، غارت قریه ها و

پایگاههای تحت تسلط لشکر دشمن،

یکانه فرهنگ جنگجویانی است که

به طمع غارت، داخل ارتش ها می

شوند. مثال خوب این حالت،

جنگ های گروه های مجاهدین میان

خودشان است که با تسلط بر یک قریه،

تمام هست و بود آن قریه را تاراج می نمودند.

نکته قابل توجه اینست که چور و چپاول بعد از

به دست آوردن یک قریه، حتی در بین گروه های جهادی

یک جامعه واحد به عمل آمد، و هیچگاهی فی توان ادعا کرد که این

کار به علت خصومت های قومی بوده است. چور و چپاول خانه های

مردم و دارایی های عامه بعد از ورود مجاهدین در کابل، مثال

تاریخی روشن برای «فرهنگ چپاول» در میان ارتش هایی است که

افراد آن از مردم عوام، بدون کدام ضابطه قانونی تشکیل می گردند.

با اطمینان می توان گفت که امروز دره پنجشیر مملو از اموالیست که

جنگجویان «شورای نظار» آنها را از شهر کابل و از خانه های محلات

مورد خصومت شان غارت نموده اند.

یکی از عوامل ضعیف شدن ذایی برادران سلطنتی بعد از

تسخیر سلطنت این بوده است که افراد ارتش شاه تازه به سلطنت

رسیده، بعد از پیروزی به طرف خانه و زنده کی خویش می رفته اند

تا غنیمت غارت کرده را برای خانواده خویش انتقال دهند. عامل

اینکه برادر مخلوع پار دیگر قری شده و موفق به لشکر کشی جدید

می گردید، موقف بلند نظامی وی به لحاظ جلب بیش از حد افراد به

هوای چپاول دارایی سلطنت بوده است. چپاول خزانه سلطنت، یکانه

ایدیال جنگجویان قومی آن برادر سلطنتی را تشکیل می داد که از

قدرت افتیده و دیواره عزم پنهان دست آوردن سلطنت را می کرد.

به مشکل می توان ادعا کرد که جنگجویان قومی نظر به تعهد

سیاسی خویش در برابر سلطنت بکی از برادران سلطنتی، داخل

چاکر ضرورت داشته است.

فقر اقتصادی شاهان، یکی از عوامل اساسی برای آن بوده است که سلطنت شان وابسته به اقتصاد پیگانه گان باشد. اما پدیده انحصار قدرت، در پهلوی اینکه وابسته گی اقتصادی دریار را به خزانه امپراطوری های وقت باعث می شد، از لحاظ اجتماعی، ناگزیر بود که خود را منوط به یک قشر مفت خواری سازد که حتی خدم و حشم آن با «براق طلا و نقره» زینت می کردند.

رژیم سلطنتی عبارت از رژیم

است که از طریق سلسله مراتب نظام اشرافیت اجتماعی تغذیه می کند؛ ولی رژیم سلطنتی در افغانستان، از ویژه گی خاص خود برخوردار بوده است. بیشتر از دو صد سال است که تاریخ سیاسی ملت افغانستان دستغوش هوای قدرت طلبی و جنگ و لشکر کشی های برادران سلطنتی بر علیه یکدیگر شده است. عناصری چون خاندان، قوم و ریشه نجابت فامیلی صرفاً روکش های سیاسی و اجتماعی برای شاهان بوده اند؛ ورنه در واقعیت <sup>این</sup> رژیم سلطنتی عبارت

از رژیم است که بریده از سرنوشت توده هاست. ویژه گی رژیم سلطنتی در افغانستان اینست که بیشتر از نظام اشرافیت اجتماعی، بر جانب داری یا هواخواهی از قدرت یک طایفه استوار بوده است. امیرعبدالرحمون این ویژه گی را مورد انتقاد قرار داده می نویسد: «بعد از وفات تیمور شاه متازعات و حوادث و قتل سلاطین و خوانین زیاد بوده است و اسباب خرابی دولت اجتماعی که احمد شاه موسس آن بود، این شد که سلاطین مشغول به لهیات و استعمال مسکرات شدند. از یک طایفه طرفداری نموده دیگرها را مخدول می فودند و نتیجه این خصال قبیحه سلاطین سوزایی این شد که سلطنت از دست آنها بیرون رفت.» (۳)

اول باید تذکر داد که امیر عبدالرحمون بیشتر از دیگر سلاطین، خودش آلوهه به گناهانیست که سلاطین دیگر را بدان متهم می کند. قتل سلاطین و خوانین، بیانگر جنگ میان سلاطین و خوانین است. هر قدر که جنگ اینان بیشتر بوده به معان اندازه اقتدار و عظمت سلطنت شان نابود شده است. امیرعبدالرحمون به علت عدم درک از ماهیت رژیم سلطنتی در افغانستان، متوجه فی شود که خودش نیز ناگزیر شد که برای استحکام پایه های سلطنتی، با روش حاکیت یک طایفه سلطنت کند. اشرافیت اجتماعی، یکانه پاسدار حیات رژیم سلطنتی در کشورهای دیگر بوده است؛ یعنی این اشراف زاده گان بوده اند که سلطنت شاه را صاحب پایگاه اجتماعی می ساختند. در تاریخ کاملاً به ملاحظه می رسد که نظام اشرافیت اجتماعی به شکل نظام اقتصادی خاص خویش، بیشتر از شاه، صاحب قدرت بوده است؛ چون اجتماع در دست نظام اشرافی قرار داشته و هر شاه ناگزیر بوده است که برای بقای سلطنت خویش، از پشتونه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نظام اشرافیت تابعیت کند.

هر رژیم سیاسی ناگزیر است که برای بقای خویش، صاحب پایگاه اجتماعی شود. بعد از حاکم شدن اقتصاد بورژوازی بر اقتصاد نظام

نظمی، در زمانی که حاضر دریارند، موقتاً نیز (امیر) غضب و جلاه هم می باشند و چند فراش خلوت که متوجه گلها و کاغذ و قلم و سایر اسباب اتاق می باشند. چند نفر پیشخدمت و یک نفر شریت دار و یک نفر قهوه چی باشی. یک نفر آبدار، یکنفر سقا باشی و غلام بچه ها و شاطرها و صندوقدارها و خازن اسلحه شخص خودم و قلیان بردار و چند نفر فراش و چند نفر خیاط و خدمه شخصی خودم و یک نفر کتابدار و چند نفر قاچبی و منجم باشی و عرض بیکی و اعلان چی دریار و میر آخر.

علاوه بر اینها اشخاص ذیل هم همیشه نزدیک اتاق دریار حاضر می باشند که هر وقت لازم شوند به حضور بیایند: شترنج بازها و تخته نرد بازها و چند نفر از رفقای شخصی خودم و یک نفر که در شب کتاب به جهت من می خواند و یک نفر قصه گو و بعضی از مامورین را که در ظرف روز اطلاعات به حضور من می آورند، اجازه می دهم که شب وقتی از کارهایشان فارغ می شوند با من مصاحبت نمایند و شبهاً چند نفر اعیان و سرکرده هایی که در کابل می باشند، به جهت ملاقات من می آیند.

مطرب ها از چندین طوابیف یعنی هندی و ایرانی و افغانی می باشند، و اینها هم در شب به دریار حاضر می شوند و اجرت به آنها داده می شود و اگر خودم فارغ باشم، اینها به حضور می آیند و مشغول به خواندن و نواختن سازها می شوند، اگرچه خودم هیچ وقت بکل فراغت ندارم، ولی اهالی دریار از تنبیمات آنها خوشوقت می شوند و خودم هم گاه گوش می دهم. این قبیل اشخاص یعنی جماعت دوم، عموماً شب را حاضر خدمت می شوند. طایفه سوم نوگرای شخوصی می باشند که همیشه در اتاق های متصل به اتاق نشیمن یا اگر در سفر باشم در چادرهای متصل به سراپارده خودم حاضر می باشند تا هر وقتی که آنها را بخواهم حاضر باشند و این اشخاص از قرار ذیل می باشند:

کالسکه چی، چپان چی ها، باغبان ها، سلمانی ها، جاروب کش ها، ذخیره دارها، نقشه نگارها و مهندسین، بیل و کلنگ دارها، اجزا، طبی، علاوه بر طبیب های سابق الذکر و اجزاء، مهندسین و قاصد های پیاده و سوار به جهت فرستادن احکام و نوشته جات واجزا، پستخانه و دیگر نوگرای شخوصی هم می باشند و ملاها و امام جماعت و مکتب به جهت غلام بچه ها و یک دسته موزیکان چی و یک نفر نقاره چی و چتر چی و ببرق دار. وقتی که یک طرفی سوار می شوم، هر یک از مستخدمین و نوگرای شخوص با من حرکت می نمایند... و اکثر صاحب منصب ها و غلام بچه ها و سایر نوگرای مقرب یاراق طلا و نقره زده اند. وقتی که قام این خدم و حشم حرکت می نمایند، تماشای خوش نمای و با جلوه می باشند.» (۲)

اما این «تماشای خوش نمای و با جلوه» خدم و حشم از کدام بودجه تغییل می شد؟ فراموش نگردد که این تعداد نوگر و خادم، تنها منوط به خود «امیر» بوده و خاندان سلطنتی، هر فرد آن به نوگر و

کنیم؛ او من گویند: «... مالک قام ملک پدر و اجداد شدم»<sup>(۴)</sup> و یا اینکه وقتی وصیت می کند که «به جهت اینکه تاج و تخت افغانستان برای پسرها و اخلاقم از تخطیات دول خارجه و مدعاو سلطنت افغانستان و یا غیان

خود محفوظ باند، باید در باب ترتیب نظامی مملکت، توجه تامی داشته باشند.»<sup>(۵)</sup>

ولی باید دقت کرد که وقتی سلطنتی از لحاظ سیاسی بر یک خاندان و از لحاظ اجتماعی بر یک جامعه ایکا می کند، باعث بزرگترین

نافعه اجتماعی به خاطر نقض وحدت ملی می شود؛ چون در کشورهایی که جوامع (اتنی های) متعدد زنده گی می کنند، حاکمیت عادلانه سیاسی یگانه عنصر برای حفظ وحدت ملی این جوامع محسوب می شود. سلطنتی که به حق سیاسی و سرنوشت ملی جوامع خویش ایمان نداشته باشد و شاه، کشور را «ملک خصوصی پدر و اجداد» خویش بداند و یگانه سترانیوی آن را برای آینده، سپردن این میراث پدری برای پسرها و اخلاقش تشکیل بدهد، روش است که با تأسیس اولین حاکمیت مرکزی، اولین نطفه بزرگترین انفجار خونبار ملی را نیز به جا گذاشته است.

تأکید امیر عبدالرحمن به «ترتیب نظامی مملکت»، یکی از جمله مواردی است که توجه و صداقت کامل نسبت بدان مبنی شده است؛ چون روشن است که صرف از لحاظ نظامی و زور است که می توان رژیم سلطنتی را زنده نگه داشت و با ایکا بر یک جامعه، رژیم سیاسی را صاحب پایگاه اجتماعی ساخت.

پدیده انحصار قدرت سیاسی را در افغانستان هیچگاهی نمی توان بدون نظرداشت ماهیت رژیم های سلطنتی و ویژه گی رژیم سلطنتی در این کشور مورد مطالعه قرار داد. چهارونیم سال حاکمیت انحصاری آقای ربانی به اثبات رسانید که رژیم های انحصاری هیچگونه تعهدی نسبت به سرنوشت جامعه ای ندارند که ظاهراً به نام آن جامعه حاکمیت سیاسی را در دست دارند؛ ولی پیامد اجتماعی انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه، باعث به وجود آمدن ناروا ترین شکل رقابت اجتماعی می گردد.

وضعيت خونبار کنونی به اثبات می رساند که با انحصار قدرت نظامی می توان قدرت سیاسی را نیز انحصار کرد؛ ولی بر آتش نفاق اجتماعی صرف خاکستری خواهیم پاشید که از زیر آن در اولین فرست، باریگر این آتش، چون آتش نشان به هوا بلند خواهد شد. اگر انحصار قدرت سیاسی در سطح ملی، نفاق اجتماعی را به وجود می آورد، در سطح بین المللی بوده گی سیاسی رژیم انحصارگر قدرت را باعث می گردد. هیچ رژیم انحصاری در دنیا وجود ندارد که برای حفظ نظام خویش مجبور به اعمال استبداد ملی بر ملت خود و بوده گی بی قید و شرط سیاسی برای قدرت های بیگانه نشود.

رژیم انحصاری، در پهلوی ماهیت استبدادی خود، دارای ماهیت ارتجاعی و ضد ترقی و تکامل نیز است؛ چون بلند رفتن سطح سواد و فرهنگ جوامع، علت اساسی برای تحیت سوال قرار

۵- اینجا بحث بر سر این نیست که آیا دیوکراسی بورژوازی واقعاً دیوکراسی است یا خیر؛ موضوع صرف از لحاظ تکامل تاریخی و تغییر شکل پایگاه اجتماعی رژیم های سیاسی برسی می گردد.

اشرافی (فیودالی)، تغییر رژیم های سلطنتی به رژیم های جمهوری آغاز می شود؛ با رشد دیوکراسی و اقتصاد بورژوازی، داخل شدن رأی مردم به عوض رأی چند اشراف زاده، تیول دار برای ساختن رژیم سیاسی امر قطعی بود.

دیوکراسی یا حکومت مردم بر مردم (\*)، عبارت از حکومت یا رژیم سیاسی است که مردم صاحب صلاحیت سیاسی شده و از طریق دادن رأی سیاسی، عملأ اراده سیاسی خویش را داخل رژیم سیاسی می نمایند.

بنابرین رژیم سلطنتی یگانه رئیسی است که جامعه یا اراده سیاسی جامعه در آن هیچگونه نقشی ندارد؛ ولی چون هیچ رژیم سیاسی بدون پایگاه اجتماعی زنده نگی کرده نمی تواند، بناءً رژیم سلطنتی نیز نمی تواند از این قانون مستثنی باشد و بدون پایگاه اجتماعی به جیات خویش دوام دهد. قبل از اینکه داده شد که چون نظام اشرافیت اجتماعی با شکل خاص نظام اقتصادی آن در افغانستان (حتی در شرق) هیچگونه نقشی غرض دادن پایگاه اجتماعی برای رژیم سلطنتی نداشته است؛ بناءً رژیم سلطنتی در افغانستان ناگزیر بوده است که به نام یک جامعه سلطنت کند و خود را صاحب پایگاه اجتماعی سازد.

در افغانستان تاریخ انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه، عبارت از فریب سیاسی بزرگ بوده است که رژیم های سلطنتی برای استحکام پایگاه اجتماعی خویش آن را دست آوری خویش قرار داده اند؛ حالانکه با مطالعه مختصر می توان به خوبی درک کرد که در طول تاریخ رژیم سلطنتی در افغانستان، هیچگونه صداقت سیاسی در برابر ملت وجود نداشته است و ملاحظه می گردد که هرگاهی که فقر ملی به اوجش می رسیده است، شاهان ناگزیر می شده اند لشکر کشی راه بیندازند و بی هدف ترین جنگ ها را با همسایه گان خویش به عمل آورند. این جنگ ها صرف برای غارت نمودن شهرها و اموال دشمن و نیز سرگرم کردن لشکرها بایی بوده است که در هر لحظه حاضر به خیانت به شاه و پیوستن به دیگر برادران سلطنتی بوده اند؛ ورنه مسلم است که لشکرکشی در کشورهای دیگر برای اینکه پدر را از قدرت خلع کنند و پسر را به جایش به قدرت رسانند، بیهوده ترین جنگی است که از لحاظ سیاسی کوچکترین منطق ندارد.

انحصار قدرت به نفع یک تن از برادران سلطنتی، تاریخ سیاستی ملت افغانستان است. انتخاب جنگ برادران سلطنتی، تغییر قام شالوده های حیات ملی و وحدت ملی ملت افغانستان است. برای اینکه باز هم نشان داده شود که حتی در اندیشه امیر عبدالرحمن هیچگونه تعهدی نسبت به سرنوشت ملت وجود نداشته است و برای اینکه ثابت شود که رژیم سلطنتی وی به طور مطلق مجزا از سرنوشت ملت افغانستان (حتی جامعه برادر پشتون) بوده است، کفاایت می کند که این قضایت امیر عبدالرحمن را بعد از پیروزیش در تأسیس اولین حاکمیت متمرکز با سرحدات فعلی افغانستان، نقل

برای ساختن نظام عادلانه سیاسی، قبل از همه باید متوجه بود که رشد و یا اوج گرفتن تضادهای اجتماعی، به جز از اینکه حاکمیت های انحصاری را صاحب پشتونه اجتماعی سازد، دیگر هیچگونه دست آورد سیاسی و اجتماعی برای جوامع عدالتخواه نخواهد داشت.

ملت را به دست آورده اند.

در قرآن به قلم سوگند یاد می شود، ولی در اسلامیزم برای قدرت سیاسی قسم یاد می گردد که یگانه پاسدار فرامین و قوانین عصر جاهلیت اسلامیست ها محسوب می شود. این بجای است که ارزش قدرت سیاسی را برای اسلامیزم درک می کنیم. قدرت سیاسی برای اسلامیزم عبارت از یگانه مرجع پخش تلقی خاص اعضای حزب از اسلام و جهان بینی آنان است. اعمال قدرت سیاسی از طریق حزب سیاسی اسلامیست، عبارت از قرار گرفتن دین اسلام در خدمت تطبیق سنت های فکری و اعتقادی زنده گی تیبلوی عصر جاهلیت بر جوامع است.

حزب سیاسی برای اسلامیزم به مفهوم مرجع تجمع اشخاص اسلامیست و قدرت عمل

دستجمعی آنان مطابق به اهداف سیاسی و اعتقادی آنان است. تا قدرت عمل دستجمعی برای اسلامیزم به وجود نیاید، ناممکن است که جنگ ایدیالوژیک سیاسی پاملت، در سطح تاصاحب قدرت دولتی مطرح شود. وقتی اسلام، اسلامیزم نیست، پس "مسلمان" نیز اسلامیست نیست. مسلمان، انسان (زن و مرد) آزاد است که با اندیشه قرآن، و ایمان به

حق و عدالت و با علم و قلم در راه خدا روان است؛ ولی اسلامیست فردیست خود فروش و ایمان فروش که به خاطر منافع اجتماعی و قدرت سیاسیش، از طریق خبانت و تجارت با قرآن حتی خیانت به منافع ملت نیز می گردد. مرگ و کشتن برای اسلامیست، وسیله تحکیم قدرت بر اجتماع بوده و از طریق استحصار ایدیالوژیک مذهبی، شرف و شخصیت ملی کشور و ملت آن را فدای منافع باداران ایدیالوژیک مذهبی خارجی خویش می نماید. مسلمان، فرد روش دل و روش ضمیر است که جز ایمان به حق و جز پخش عدالت، دیگر رسالتی را برای خود نمی بیند؛ اما اسلامیست فردیست که با استفاده از ظواهر و تکیه کلام "اسلامی"، دل پرکننده و ضمیر سیاست خویش را برای پخش جهالت و دروغ کتمان نموده و جز تحقیق اسارت فکری انسان تعهد دیگری ندارد. اسلامیست یک مشت ظواهر است و ریش و تسبیح و سجاده و دلق برایش وسیله های تحقیق مذهبی برای تاصاحب قدرت سیاسی و امتیاز اجتماعی به حساب می آید؛ اما مسلمان صرف خلق مصداق های عینی ایمان و عدالت را مظہر اسلام می داند.

اسلامیست، مزدور گوش به فرمان بیگانه گان است؛ اما مسلمان، سپاهی ایمان برای آزادی و دادن عدالت برای انسان است. اسلامیست، بردہ زر و زور و طالب قدرت برای آقایی بر دیگران است؛ اما مسلمان، پاسدار ایمان برای خدمت به دیگران است.

اسلامیست، سیاست باز تشهید مقام و آقایی است؛ اما مسلمان، مرد تقاو و ایمان برای تحقیق بخشیدن شایسته گی انسان برای حفظ امانت خدا بر ایمان خدا بر روی زمین است. اسلامیست، دروغگوی سیاست باز و مکار خلق فریبی است که برای اهداف سیاسی و نیز نگ غلبه بر رقیبان، قرآن و خدا بر روی زمین است. اسلامیست، دروغگوی سیاست باز و صادق و "با کار دین در طلب دنیاست"؛ اما مسلمان، آن فرد مومن و صادق است که هرچه در دنیا دارد برای "طلب دین" قربان می کند.

اسلامیست، یک مجموعه شعار و شکلیات اسلامی است که ریش و سجاده و دلق برایش وسیله اعمال قدرت بر مردم است؛ اما مسلمان، یک مجموعه عمل برای تفویض قدرت به مردم است. اسلامیست اگر فاقد وسایل (دین و قرآن و شریعت) شود، دشمنی وی در برابر دین و قرآن بیشتر از هر کس دیگر آشکار می شود. کمونیست می گوید که خدا نیست و بعد برای قدرت خودش چنگ با ملت می کند و دیگران را برای خود می کشد؛ اما اسلامیست، برای خدا انسان می کشد و به نام خدا و "حکومت خدا بر زمین خدا" هزاران انسان را غرض "قدرت برای خود" قربانی می کند. برای خود" قربانی می کند. برای کمونیست خدا وجود ندارد؛ ولی برای اسلامیست خدا وسیله ای برای اعمال قدرت و وحشت است؛ بناءً اسلامیست بیشتر از کمونیست دشمن خداست.

اسلامیست، دزدیست ببرهم و قاتل که سلاخش دین و قرآن است؛ اما مسلمان،

مبارزیست بارهم و انسان دوست که سلاخش صداقت و تعهد برای تعقیب خط دین در جهت حصول رضایت خداست. اسلامیست، قاتلیست که توجیه قتلش را در پوشش قرآن و دین به عمل می آرد؛ اما مسلمان، انسانیست که زنده گی و عملش برای ثبوت حقانیت قرآن و دین است. اسلامیست، وحشت افکن ضد انسان است؛ اما مسلمان، فرد مهریان و انسان دوست است. به همین خاطر است که ریش و قیافه پاک مسلمان، تداعی کننده صفا و صداقت و مهریانی وی است؛ اما ریش و قیافه ناپاک اسلامیست، تداعی کننده وحشت و بربریت و عقب گرایی تا عهد بوق است. اسلامیست، شیاد است؛ اما مسلمان، درسیماشی عشق خوانده می شود.

اسلامیست، مسلمان نیست، فردیست که جلادی و وحشت و خرافات را ضمیمه قرآن و اسلام ساخته است. اسلامیست، ضد خلقت انسان است و عنصری که ضد خلقت انسان باشد، روشن است که حضرت حوا(ع) را به عنوان نیم پیکر بشر نمی بیند، او را "زن" می بیند که در فلسفه اسلامیست، "زن و اژدها هر دو در خاک به-جهان پاک از این هر دو ناپاک بوده". اسلامیست "زن" را شایسته آزادی نمی بیند، بلکه وی را با زندان لازم و ملزم می داند... و اسلامیست، کافر است؛ چون در پوشش دفاع از قرآن و آیات خدا، برای قدرت شیطانی خویش انسان می کشد و هر منطق دیگر را محکوم به مرگ می داند.

کند. سنت خرافی، ننگ دختر تولد دادن را غنی بخشد. سنت خرافی وقتی بر ذهن حاکم شد، به منطق آهین زنده گی فردی و اجتماعی تبدیل می شود. در برابر هر منطق می توان مبارزه کرد: اما مبارزه کردن در برابر منطق جامعه ( آنهم منطقی که سنت خرافی اجتماعی پشتیبان آن باشد) کار دشوار است. سنت خرافی اجتماعی از آن علتی بر خوددار است که برای مبارزه در برابر آن به کتاب آسمانی ضرورت است. برای شکستن منطق اجتماعی سنت زنده به گور کردن دختر، باید منطق قرآن نازل شود: منطقی که پشتیبان آن کلام خدا و مسؤول پخش آن، پیغمبر خداست.

منطق سنت های خرافی را صرف منطق قرآن می شکند: و اما اگر منطق قرآن به نفع منطق سنت های خرافی به کار گرفته شد، آنگاه چه باید کرد؟ اسلامیزم عبارت از مکتبی است که قرآن را به پشتیبان سنت های خرافی اجتماعی- قبیلوی تبدیل می کند. اسلامیزم قرآن را مطابق به منافع سنت های عصر جاهلیت قبیلوی تفسیر می کند: این تفسیر اسلامیزم از قرآن، دعوت به ایمان تازه نیست: دعوت به برده گی

بی چون و چرا از سنت زنده به گور کردن زن است.

اسلامیزم، شکل تکامل کرده سنت های خرافی یک تبیله است که می خواهد در سطح حاکمیت مرکزی ملت ها مطرح شود. مدافعان سنت زنده به گور کردن نوزاد دختر، ابوجهل و نظام

اشرافیت قبیلوی وی بود: اما در اسلامیزم، ابوجهل به یک حزب سیاسی تبدیل می شود که باید اراده یک ملت را نابود کند. اسلام با کتاب خویش راه نشان داد که این راه، خط حرکت انسان به سوی "خلیله شدن در زمین" است: ولی اسلامیزم برای اینکه قدرت سیاسی ملت را به نفع حاکم ساختن منطق سنت های خرافی قبیلوی تصاحب کند، حزب سیاسی می سازد. کتاب (قرآن) در اسلام، مشعل "راه" است: اما حزب در اسلامیزم، مظہر ستراتیوی قدرت سیاسی برای دفاع از هستی سنت های خرافی زنده گی اجتماعی- قبیلوی است.

#### ج- ستراتیوی قدرت سیاسی:

تبییر شکل اسلام به اسلامیزم، معلول به وجود آمدن حاکمیت های سیاسی در چوکات دولت های مستقل می است. در عصر حاضر هیچ قدرتی نمی تواند که بدون تصاحب قدرت سیاسی حاکمیت های ملی، به پخش و تطبیق اهداف خویش نایل گردد. اسلام، دینی است که باید سیاست از آن متابعت کند. وقتی اسلام برای انسان مرجع اعتقادی است که منطق آن را قرآن و کلام خدا تشکیل می دهد: بناءً سیاست که ضرورت انسان برای سازماندهی روابط اجتماعی وی است، باید در هرگام از اسلام تابعیت نماید. اسلام دین عدل و انصاف و تقواست. اسلام عدل و تقاو را برای انسان می خواهد نه برای خودش. سیاست نیز برای سازماندهی امور بشر مطابق به عدل و تقواست: بناءً اسلام پگانه مرجع برای سیاست است. سیاستی که بر مبنای عدل نباشد، سیاست نیست، فن مکرو و حبله برای فرب

**ب - سنت های خرافی زنده گی قبیلوی:**  
ایمان جزء دوم اسلام است: اما سنت های خرافی زنده گی قبیلوی جزء دوم اسلامیزم است. ایمان، دعوت تازه برای اعتقاد نوین است: اما به اطاعت و اداشتن از سنت های خرافی، دعوت آشکار برای عقب گرد به جانب عصر جاهلیت است. در اسلامیزم، عقب گرایی رکن اندیشه ارتجاعی مبتکی به سنت های زنده گی قبیلوی است. ایمان در اسلام، با پاور نو، هدف والا و بربن را برای انسان گوشزد می کند: اما سنت در اسلامیزم، تابعیت و پیروی مطلق از پاور هایی را گوشزد می کند که شالوده، زنده گی قبیلوی عصر جاهلیت را تشکیل می دهد.

در اسلام، ایمان از متن قرآن در قلب انسان راه می باید و بعداً قام خرافات و سنت های عصر جاهلیت زنده گی قبیلوی قبل از اسلام را نابود می کند: اما در اسلامیزم، سنت های خرافی از متن اساسنامه حزب سیاسی اسلامیست ببرون می شود و بعداً با تصاحب قدرت سیاسی، ایمان و قرآن را به خدمت سنت های عصر جاهلیت زنده گی قبیلوی قرار می دهد. در

**اسلامیزم عبارت از مکتبی است که قرآن را به پشتیبان سنت های خرافی اجتماعی- قبیلوی تبدیل می کند.** اسلامیزم قرآن را مطابق به منافع سنت های عصر جاهلیت قبیلوی تفسیر می کند: این تفسیر اسلامیزم از قرآن، دعوت به ایمان تازه نیست: دعوت به برده گی بی چون و چرا از سنت زنده به گور کردن زن است.

کند: بر عکس، حزب اسلامیست دعوت به تابعیت از سنت های خرافی قبیلوی می کند که باید زنده به گور کردن انسان، دویاره مشروعیت قانونی و اجتماعی بپاید. اگر اسلام، ایمان و راه است و آگاهانه دعوت به رسالت می کند: اسلامیزم، سنت های خرافی است که دعوت به شرم و ننگین به جهالت و ارتجاعیت می کند.

در اسلام، دین برای انسان است: ولی در اسلامیزم، انسان برای سنت های جاهلیت است. اسلام سنت های جاهلیت را برای آزادی انسان از بین برد و آنها را باطل ساخت: اما اسلامیزم، آزادی انسان و خود انسان را در پای سنت های جاهلیت قربانی می کند. اسلام، جامعه می سازد: اما اسلامیزم حزب می سازد که جامعه را نابود می کند.

برای درک بهتر اسلام و اسلامیزم، باید فرق میان قرآن و سنت های خرافی را دانست. قرآن، چراغ راه است: اما سنت خرافی، زولانه ایست که در طول تاریخ برای شکستن آن، کتاب آسمانی نازل شد، است. سنت خرافی، ضد قرآن است: چون قرآن (و هر کتاب آسمانی) با دعوت به حق، قیام های اجتماعی را بر ضد باطل رهبری می کند؛ ولی سنت خرافی، با دعوت به جهل (وایستادن در صفت ابوجهل ها)، جامعه را بر ضد حق رهبری می کند. به همین علت است که اسلام، پاسدار قرآن و قرآن پاسدار اسلام است: اما اسلامیزم پاسدار سنت های خرافی و سنت های خرافی پاسدار اسلامیزم است. در قبیله جاهلی، نوزاد دختر ننگ است و این ننگ و توهین را با زیر خاک کردن آن از صفحه شرف و جیشیت والدین پاک می کنند. دختر آن ننگ بزرگ است که داغ داشق آن، حتی عاطفه والدین را نابود می

خلق است. سیاستی که مبرا از تقدیم باشد، سیاست نیست؛ فن حفظ نظام بی عدالتی و تابعیت از قانون ناپاباری مناسبات اجتماعی جوامع بشر است.

اسلام تأکید بر عدل دارد و انسان نیز در طول تاریخ اجتماعی خویش در جستجوی عدل بوده است. سیاست زاید فکر بشر برای رسیدن به عدالت است. با به وجود آمدن دولت ها و حاکمیت های سیاسی (که حتی بعضی دانشمندان مانند ژان ژاک رووو علت به وجود آمدن آنها را "قرارداد اجتماعی" می‌دانند) سیاست تا سطح علم رشد می‌کند؛ علمی که باید راه رسیدن به عدل را نشان دهد و روابط اجتماعی جامعه را برمبنای عدل سازماندهی کند. اسلام چون مظہر عدل است، به خودی خود به مرجع سیاست تبدیل می‌گردد؛ اسلام مرجعی است که سیاست را رهبری می‌کند و در هر قسم برای آن الهام بخش عدالت است.

با به وجود آمدن حاکمیت های سیاسی، قدرت دولتی نیز به وجود می‌آید که این قدرت کنترول کننده تمام روابط ملت است. قدرت دولت در حقیقت عبارت از قدرت ملت است که صلاحیت اداره و رهبری آن را دولت دارد. به دست آوردن قدرت دولتی از طریق رسیدن به حاکمیت سیاسی، پگانه هدف اسلامیزم غرض حصول قدرت سیاسی است. وقتی حزب سیاسی اسلامیست به قدرت سیاسی می‌رسد، در حقیقت اهداف سیاسی یک جمع، از طریق مبارزه حزبی بر اراده ملت تحمیل می‌گردد و با سوء استفاده از قدرت دولت، به پخش آرمانهای ایدیالوژیک حزبی-اسلامیستی خویش می‌پردازد.

پیروزی حزب سیاسی اسلامیست بعد از به دست آوردن قدرت حاکمیت سیاسی، به مفهوم پیروزی اسلام نیست؛ بلکه قرار گرفتن اسلام به خدمت اهداف سیاسی یک قشر است که جوامع (یا ملت ها) را مطابق به منطق و منافع سیاسی و اجتماعی خویش رهبری می‌کنند. اسلام مرجع سیاست است؛ اما بعد از پیروزی اسلامیزم، سیاست مرجع اسلام می‌گردد. هر سیاست، هر اقدام و هر خط مشی سیاسی به نام اسلام مطرح می‌گردد. قبل از تذکر داده شد که اسلامیزم ناگزیر است که با دین وداع کند و در شکل سکتاریزم مذهبی، به جلب و جذب افراد در حزب سیاسی خویش پیروزی یک حزب اسلامیست برای به دست آوردن حاکمیت سیاسی، در حقیقت پیروزی سکتاریزم مذهبی است که منطق آن را نه اسلام و نه مذهب، بلکه خرافات مذهبی تشکیل می‌دهد که مدافعان سنت های خرافی زنده گی اجتماعی قبیلوی اند.

هیچ حزب اسلامیست به مشاهده نمی‌رسد که تفکر و اندیشه آن برمبنای سکتاریزم مذهبی نباشد. حتی ملاحظه می‌گردد که مرجع متفاوت تقلید در درون یک مذهب، باعث به وجود آمدن حزب اسلامیست می‌گردد؛ اینکار به علت آن است که اسلامیست باسوه استفاده از اعتقاد مذهبی افراد جامعه، دست به تشکل سازمان سیاسی می‌زند. آقای محسنی به خاطر مرجعیت تقلید (آقای

خوبی) است که جووار دیگر احزاب شیعی را در ایران ترک می‌گوید و به پاکستان می‌آید و بعد از پنهان خودن فودن این واقعیت سکتاریزم مذهبی خود، در پوشش جنگ نوازی با جامعه هزاره و مخالفت سیاسی با جمهوری اسلامی ایران، حزب اسلامیست شیعی خود را صاحب حمایت کشورهای غربی می‌سازد (اینهم ایمان اسلامیزم نسبت به دالا!)

وقتی ستراتیوی قدرت سیاسی به زیربنای اسلامیزم تبدیل گردید، روش انتخاب رهبران اسلامیست، نه مسلمان، بلکه سیاست‌هاران اسلامیست اند. شعار "دین و سیاست یکیست"، بهترین وسیله تحقیق برای مطرح کردن اسلامیزم در چوکات یک حزب سیاسی برای رسیدن به ستراتیوی قدرت سیاسی است. اسلام تأکید بر این دارد که باید سیاست از دین الهام بگیرد و دین مرجع رهبری کننده سیاست برای سازماندهی روابط اجتماعی برمبنای آن الهام بخش عدالت است.

عدالت باشد؛ ولی اسلامیزم تأکید بر این دارد که

سیاست وسیله تحریم دین بر ذهن ملت است.

اینجا دقت شود که در اسلامیزم دین سیاست را تحریم نمی‌بخشد، بلکه سیاست دین را تحریم می‌بخشد؛ مغالطه بزرگ همین است که اسلامیزم را وسیله سیاسی برای ستراتیوی قدرت سیاسی اسلامیست ها فی بینند، بلکه آن را مظہر اراده یک عده مسلمان می‌بینند.

صفت بارز یک مسلمان، راستگویی و وفا به عهد است؛ ولی صفت بارز یک اسلامیست حتی در سطح رهبری حزب آن دروغ گفتن، عهد شکنی و خیانت به قرآن حتی در کعبه است. چرا اینطور است؟ چون اسلامیست مسلمان نیست، سیاست‌بازی است که با شعار دینی می‌خواهد

### صفت بارز

یک مسلمان، راستگویی و وفا

به عهد است؛ ولی صفت بارز یک اسلامیست

حتی در سطح رهبری حزب آن دروغ گفتن، عهد

شکنی و خیانت به قرآن و شکستن تعهد به قرآن

حتی در کعبه است. چرا اینطور است؟ چون

اسلامیست مسلمان نیست، سیاست‌بازی

است که با شعار دینی می‌خواهد

قدرت سیاسی ملت ها را

به دست آرد.

اینطور است؛ چون اسلامیست مسلمان نیست، سیاست‌بازی

است که با شعار دینی می‌خواهد قدرت سیاسی ملت ها را به دست آرد. دین، مظہر راستی ها و مادر ارزش‌های معنوی بشر است؛ اما اسلامیزم، عبارت از سیاستی است که برای حصول قدرت سیاسی، ارزش‌های دینی را قربانی ستراتیوی قدرت سیاسی می‌نماید.

یگانه عاملی که اسلامیزم را به مرجع بزرگترین خیانت ها به دین تبدیل می‌کند، اینست که برای اسلامیست ها دین مرجع الهام دهنده سیاست نیست، بلکه ستراتیوی رسیدن به قدرت سیاسی، الهام دهنده قام تاکتیک های سیاسی با روپوش مذهبی (نه دینی) است. شورای مرکزی حزب "اتحاد اسلامی" سیاف، برای "طالبان" ابراز موافقت می‌کند، به شرط آنکه اصول مذهب حنفی در کشور تطبیق گردد. این امر نشان می‌دهد که "اتحاد اسلامی" مجموع اسلامیست هایی است که سکتاریزم مذهبی (مرجع تقلید حنفی)، یگانه وسیله آن را برای رسیدن به ستراتیوی قدرت سیاسی تشکیل می‌دهد؛ و روش انتخاب که اسلامیزم این حزب، با قام عمق خود، نه تنها بیگانه با دین مقدس اسلام، بلکه بیگانه با مذهب حنفی است.

اصل بیگانه قرآن، احترام به انسان است؛ هر جایی که در قرآن بر عدل تأکید شده، به مفهوم عام است؛ یعنی برای بشراست، نه برای پیروان یک دین، و از یک دین هم برای یک مذهب، و از یک مذهب هم برای یک شاخه ای از قرآن، انسان را به احترام حقوق

# نقطه انتقال در تاریخ

دل نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یک امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده کی من از زنده گی مردم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنان اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.

(\*میتبلا، زنی از معادن بولیوی)

اعتقادات دینی، مذهبی قرار داشت که به غیر از عیاشی، قمار، فحشا و منکرات برنامه دیگری را نشناخته و ساعات فراغت شان را با لهو و لعب و توهین و تحقیر به انبیاء<sup>(ع)</sup> و اهانت و دشنام به ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> (\*\*) و بزرگان دین و کفر و باطل گویی نسبت به بارگاه احادیث پروردگار می‌گزراند (منی گنرازند) (\*\*\*)

بنابرین، شیعیان درباری از همان ابتدا هیچگونه الزامی نمی‌دیدند که به سوگند ها و تعهدات خوش با «رهبر شهید» استوار بمانند، و حملات مذهبی آنان بر «رهبر شهید» نیز به خاطر توجیه «شرعی» همین عهد شکنی بود.

در کنار این حملات مذهبی و بر علاوه کار در درون نیروهای نظامی، دو مرجع دیگر نیز به عنوان پایگاههای تحکیم مقاومت جبهه مردمی، مورد خصوصت تشیع درباری قرار داشت که پکی بخش فرهنگی و دوم شخصیت های اجتماعی جبهه مقاومت بود:

## الف: بخش فرهنگی

این نکته را باید به صراحت اعتراف کرد که بخش فرهنگی حزب وحدت اسلامی، در مقایسه با آرمان بزرگ و متعالی «رهبر شهید» و جبهه مقاومت عادلانه در غرب کابل، با ضعف امکانات شدید (اعم از مادی و معنوی) مواجه بود و به هیچصورتی نمی‌توانست پیامدار خون و آرمان بزرگی باشد که زیرینای تاریخ ناهنجار سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره و مجموع ملت افغانستان را ویران می‌کرد و بنیاد جدیدی را پی ریزی می‌نمود. به عبارت دیگر باید اذعان کرد که مقاومت غرب کابل با قام ابعاد صداقت، شهامت، آگاهی و نیز مظلومیت خود تقریباً تا آخرین لحظات بدون پیام روشن و قابل محاسبه باقی ماند و به غیر از خود جامعه هزاره (و آنهم در نقاط و موارد مشخص و محدود) کمتر کسی در کشور و جهان درک کرد که

سیر «تخصاد» پس از انتخابات جنگ دارالامان با وجود آنکه در اکثر زمینه ها پیامد خلاف تصورات و انتظارات گرداننده گان آن را داشت، در عین حال میعاد «انججار» در غرب کابل را به سرعت نزدیک ساخت. فضای غرب کابل در اواخر ماه اسد و در طول ماه سنبله، بیشتر از پیش، فضای متشنج و نامطمین شده بود و هر روز حادثه جدیدی اتفاق می‌افتد که حاکی از افزایش بحران در سطح مسؤولین بلند پایه سیاسی و نظامی جامعه بود.

انتخابات حزب وحدت بر رغم عدم مقابله شیعه های درباری بالاخره به تاریخ ۱۳۷۳/۴/۹ برگزار و «رهبر شهید» با کسب اکثریت آرا در «شورای مرکزی» به رهبری حزب برگزیده شد؛ اما این پیروزی «رهبر شهید»، کام دشمنان جامعه هزاره را بیشتر از پیش تلغیخ ساخت. در جلسه ای که پس از جریان انتخابات در مسجد «فاطمه الزهرا» ترتیب یافت، با آنکه در ظاهر میان هر دو جناح سوگند به میان آمد که از اختلافات خوش دست برداشته و هر دو، منافع مشترک «جامعه تشیع» را مدنظر گیرند، اما فضای جلسه و مخصوصاً حالت سردمداران تشیع درباری (که حتی اکبری حاضر به مصافحه با «رهبر شهید» نبود) به خوبی نشان می داد که بحران در «جامعه تشیع» خیلی عمیق تر و شدیدتر از آن شده است که با شعایر ایدیالوژیک یا تلقینات عاطفی خاقه یابد؛ به عبارت دیگر بحران حاکم بر رهبری حزب وحدت، به عنوان یگانه حزب سیاسی - مذهبی «جامعه تشیع»، ناشی از اختلاف سلیقه های فردی یا به تعبیر توجیه گرانه آقای زاهدی «اختلاف در انتخاب دو راه برای یک هدف» نبود که با تلقینات عاطفی و یا ایدیالوژیک رفع شود؛ بلکه این بحران، تقابل اجتناب ناپذیر دو خطی بود که به غایبندگی از دو سرنوشت متضاد تا سطح رهبری حزب ارتقا یافته بود. اصولاً به زعم پانیان اشرافیت مذهبی، «رهبر شهید»، دیگر در محیط «جامعه تشیع» قرار نداشت تا تعهدات و سوگند های شیعیان درباری دلیل م مشروع مذهبی برای تحقق خود پیدا کند؛ به زعم اینان «رهبر شهید» در محور «افراد و اشخاص بی بند و بار حرفی، رهزنان و دزدان سلیع، افراد سادیست عقده ای، فرست طلبان بی مایه، چپاولگران معامله گر و افراد ضعیف النفس فاقد

(\*) آقای بلاعی مسؤول کمیته سیاسی حزب وحدت اسلامی، که در سال ۱۳۷۳ سفری به اروپا داشت، ملاقاتی با سید میر حسین هدی الجام می دهد. در این ملاقات، سید هدی جریان دیدارش با آیت الله سید علی خامنه ای، رهبر مذهبی جمهوری اسلامی ایران را حکایت می کند و می گوید که آقای خامنه ای با ناراحتی گفت که «در دربار آقای مزاری، دشمنان اهل بیت به حدی رخنه کرده اند که حتی به بی فاطمه زهرا (س) هم اهانت صورت می گیرد!»

(\*\*) «وحدت اسلامی»، نشریه تشیع درباری در پاکستان، سال ۱۳۷۳، شماره ۴، ص ۲

خویش را جاگزین نمایند. بر اساس این توطیه، مسؤول کمیته، به بهانه معرفی پرسونل خود، لستی را به «شورای مرکزی» تقدیم کرد که در آن اسم های چند عضو کمیته از جمله عنابی، مسؤول نشرات و استاد کامن، مسؤول بخش خطاطی - هنری، شمولیت نداشت و چون «رهبر شهید» و سایر اعضای مخالف با شیعیان درباری، با اسم اکثریت اعضای کمیته آشنا نبودند، بدون توجه به این حیله مسؤول کمیته، لست وی را از تصویب گذرانده و رسمیت بخشدیدند. اما وقتی که این مصوبه در کمیته فرهنگی مطرح شد، تمام اعضای کمیته با درک از مقاصد شیعیان درباری در مقابل آن احتجاج کرده و مصوبه مذکور را فاقد اعتبار اعلام نمودند و هنگامی که مسؤول کمیته بر لازم الاجرا بودن مصوبه شورای مرکزی تأکید کرد، با صراحت گفتند که در این کمیته صرفاً لوحه آن مال حزب است، آن را می تواند بردارد و برود؛ کمیته فرهنگی را با قام لوازم و وسائل آن خود ما تهیه کرده ایم و اگر حزب غیر

خواهد، مجزا از آن به کار خویش ادامه می

دهیم و هیچ ضرورتی هم به تأیید یا رد

«شورای مرکزی» نداریم.

در برابر این احتجاج و مقاومت شدید، توطیه جدید شیعیان درباری نیز ناکام ماند و «رهبر شهید» نیز تذکر داد که لست از اعتبار فاقد است. در جریان دو سه هفته ای که بعد از تعبیینات الی ۲۳ سپتامبر، مسؤول جدید فرهنگی به کار خویش ادامه داد، صلاحیت او صرف همانقدر به کار افتید که در مکاتب شخصی خود، به جای «دبیر کل» یا «مقام رهبری» برای «رهبر شهید»، صفت «رییس شورای مرکزی» را می نوشت؛ در بقیه موارد، حتی یک کلمه را هم در پالپسی نشریه و کمیته زیاد و کم نتوانست.

باری از طرف «شورای مرکزی» هیأتی توظیف گردید که کمیته های حزب را مورد بازدید قرار داده و از جریان کار و فعالیت آنها گزارش تهیه کند. این هیأت با مشاهده حجم کار کمیته فرهنگی با وجود قلت پرسونل آن و مقایسه اش با سایر ارگانها و کمیته های حزبی، تحت تأثیر زیاد قرار گرفته و ضمن ارایه گزارش خویش در «شورای مرکزی» خواستار تقدیر از کار این کمیته و اعضای آن شد؛ اما آقای اکبری در برابر این درخواست از جا برخاسته و با شدیدترین لحن این پیشنهاد را رد می کند و داد می زند که «این کمیته لانه شیاطین است، ما می خواهیم که آنها محاکمه شوند و شما می خواهید که تقدیر گردند!»

این عقد و عصبانیت شیعیان درباری در برابر کمیته فرهنگی حزب وحدت، صرفاً ناشی از تعهد صادقانه اعضای این کمیته نسبت به سرنوشت و تاریخ جامعه هزاره بود و در واقع همین مقدار فعالیت های کوچک در شعاع محدود غرب کابل، نقطه مطبینی برای گره خودن احسان و آرمان سیاسی و اجتماعی مردم و رهبری سیاسی آن به حساب می رفت و شیعیان درباری با تضعیف این پایگاه، تلاش داشتند که نقطه اتصال مردم و رهبری را نابود کنند.

علت اساسی آن مقاومت چه بود و چرا جبهات مختلف، از مواضع مختلف و با اهداف مختلف در کویندن آن هماهنگی داشتند. کار فرهنگی (اگر واقعاً بتوان این اسم را، ولو با اغماض، بر آن اطلاق کرد) در غرب کابل، بیشتر از آنکه پیشگام جبهه مقاومت و جهت دهنده آن باشد، خود جزء کوچک و دنباله رو مقاومت را تشکیل می داد که صرفاً «احساس جنگ» را با حادث روز مرگی آن، آنهم از عقب دیدگاهی که بیشتر عاطفی بود تا علمی، منعکس می کرد؛ اما با وجود این واقعیت، ویژه کی همین کار کوچک آن بود که اعضای کمیته فرهنگی از احساس و تعهد صادقانه نسبت به سرنوشت جامعه هزاره برخوردار بوده و در واقع با همین بعد صداقت خود، اکثر خلاها و نقایص را جبران کرده، درین مردم محبویت و اعتبار خاصی یافته و نیز در ذهن تشیع درباری به عنوان بدترین دشمن تبارز کرده بودند.

اتهامت تشیع درباری بر اعضای کمیته شیعیان درباری در برابر کمیته فرهنگی حزب وحدت، دقیقاً همان اتهاماتی بود که بر «رهبر شهید» وارد نموده و «خبرنامه وحدت» را که روزانه به طور منظم پخش می شد و حاوی گزارشات سیاسی، نظامی و اجتماعی با سرمهقاله و مقالاتی در رابطه با حادث جاری کشور بود، «فعش نامه آقای مزاری» خطاب می کردند. البته مسلم است که در «خبرنامه» به علت آنکه «رهبر شهید» به عنوان شخصیت اول و تصمیم گیرنده اساسی جبهه مقاومت مطرح بود، بیشتر نظریات و دیدگاههای ایشان تبارز می یافتد؛ اما این امر هیچگاهی به معنای آن نبود که نظریات عده و قابل اهیت سایر اعضای «شورای مرکزی» یا «شورای عالی نظارت» انعکاس داده نشد یا چه بسا که در حق آنان اهانتی صورت گیرد. با اینهم جهت مردمی و شخصیت عدالتخواهانه نشیری، خواهی نخواهی مواضع دشمنان آرمان و شخصیت عدالتخواهی غرب کابل را تحت سوال می آورد که در نتیجه آن جهت گیری های خایانانه و معامله گرانه عمال تشیع درباری افشا شده و حرکات و عملکرد های آنان در مخالفت با مواضع برحق جبهه مقاومت و شخص «رهبر شهید» قرار می گرفت.

در جریان تعبیینات کمیته های حزبی که پس از انتخابات صورت گرفت، یکی از وابسته گان تشیع درباری به اسم «انضلی» به مسؤولیت کمیته فرهنگی منصوب شد؛ اما چون اعضای کمیته فرهنگی اکثری در تشخیص و تعیین مواضع خویش دارای دیدگاه روشی بودند و کمیته فرهنگی در واقع دارای نظام و خطوط مشخص فرهنگی - نشراتی خود بود، حضور سمبولیک این فرد در مقام مسؤولیت کمیته، کوچکترین تغییری را در پالپسی عمومی کمیته ایجاد نتوانست و تمام تلاش های مسؤول مذکور مبنی بر تحت تسلط درآوردن اعضای کمیته و خط فرهنگی - نشراتی آن ناکام ماند؛ بناءً شیعیان درباری برای درهم شکستن این نظام، توطیه ای را تدارک دیدند که جمعی از منضبط ترین و فعالترین پرسونل کمیته را به طور قانونی از کمیته اخراج نموده و به جای آنها عناصر مطلوب

## اُنتلاف جدید ...

های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زنان در افغانستان خواهد بود که مثل هر کشور دیگر، نیم نفوس ملت ما را تشکیل می‌دهند. بناءً عدالت سیاسی که از طریق مذهب مذکور، باعث اسارت مطلق و سیاه برای زنان گردد، این عدالت هیچگونه پیامدی در عرصه تکامل مادی و معنوی ملت نخواهد داشت و بر همین اساس، عدم تواافق بر اتفاق شریعت مذکور، یگانه علت مخالفت ملی و بین‌المللی در برابر «طالبان» خواهد بود.

فرض شود که «طالبان» به زور سلاح بر ملت افغانستان پیروز شوند و «انفاذ شریعت» (یا مرد ریش و لنگی دار در بیرون، و زن اسیر در خانه) موقوفانه تطبیق شود و در سرتاسر کشور کسی طلای سرخ را از روی زمین به خاطر وحشت از قطع شدن دست و پایش برندارد و همچنین وحشت از سنگسار شدن، جرم زناکاری را به کلی نابود کند؛ اما بعد از این مرحله، «طالبان» باید دست به تشکیل حاکمیتی بزنند که افتخار آن را انکشاف سطح اقتصاد ملی و بازسازی و احیای مجدد قام ساختارهای اقتصادی و اجتماعی کشور ویران شده تشکیل دهد. «مدرسه» طالبان در نهایت خود، صرف «پاسدار شریعت مذکور» خویل ملت خواهد داد؛ ولی انکشاف اقتصاد و احیای مجدد ساختارهای اقتصادی و ملی به کسان دیگری ضرورت دارد که از «مکتب» فارغ التحصیل می‌شوند. اگر در کشور ما «مدرسه»، «مکتب» را ببلعد و «شریعت»، «دیوکراسی» را قورت دهد، آیا می‌توان بار داشت که رفاه ملی و اجتماعی، ضمیمه پالپیسی «انفاذ شریعت» طالبان برای ملت افغانستان است؟ این معضله، بیشتر از دیگران، سوال بزرگ را در برابر ایالات متحده امریکا قرار می‌دهد که «انفاذ دیوکراسی» پالپیسی جهانی آن را تشکیل می‌دهد. اصرار «طالبان» بر «انفاذ شریعت» یا تطبیق فرهنگ سنتی و دیدگاه مذهبی روسانی بر یک ملت، بیانگر نکته دیگری نیز است و آن اینکه کشورهای توپول کننده «طالبان» هیچگاهی نمی‌توانند از طریق سیاست مذهبی با بنیاد گرایی منحط تنظیمی در افغانستان و با سیاست منحط مذهبی جمهوری اسلامی ایران در سطح منطقه مقابله نمایند؛ چون اگر معیار اتحاد با «طالبان» توافق بر سر «انفاذ شریعت» باشد، روش است که جنگ باز هم حتمی الوقوع بوده و هیچ قدرتی نمی‌تواند جلو تداوم خونسار آن را بگیرد.

وقتی «طالبان» از لحاظ آرمان دیوکراسی و عدالت تحت سوال قرار می‌گیرند، همین سوال در برابر انتلاف خنگان نیز مطرح شده می‌تواند. برای اینکه ظرفیت سیاسی انتلاف جدید را در برابر آرمان دیوکراسی و عدالت ملت افغانستان درک کنیم، ناگزیریم که ظرفیت سیاسی اضلاع این انتلاف را نیز در برابر آرمان دیوکراسی و عدالت مورد مطالعه قرار دهیم.

قبلاً تذکر داده شد که واپسی به اراده سیاسی بیگانه گان، عبارت از شخصیت اساسی قام گروههای درگیر است. حاکم بودن اراده بیگانه گان بر احزاب کنونی به مفهوم آنست که این احزاب، هیچکدام (ولو صاحب آرمان دیوکراسی و عدالت نیز باشند) نمی‌توانند که مطابق به اراده خود، صاحب ستراتیژی برای تحقق عدالت و دیوکراسی در کشور باشند.

به رحال، جنبش ملی و اسلامی در انتلاف جدید، یگانه مجمع سیاسی است که از ارتش نسبتاً منظم و تسليحات کافی برخوردار می‌باشد. نکته غیر قابل انکار اینست که امتحان نظامی و اقتصادی، عامل اساسی قرار دادن جنبش ملی و اسلامی در محور اتخاذ سیاست برای انتلاف جدید است. خواست این جنبش تا کنون عدالت سیاسی بوده است؛ ولی با تأسف که این آرمان عدالت سیاسی تا کنون به شکل ستراتیژی مشخص عدالت و دیوکراسی برای ساختن یک نظام سیاسی مطرح نشده است که اگر این کار می‌شد، در انتلاف جدید، یک نکته

دومین مرجعی که همزمان با کمیته فرهنگی مورد حمله و اتهام شیعیان درباری قرار داشت، شخصیت‌های متنفذ اجتماعی در غرب کابل بود که در دشوارترین شرایط، قوی ترین پشتونه جبهه مقاومت در کنار «رهبر شهید» به حساب می‌رفتند. این شخصیت‌ها از ابتدای مقاومت عادلانه در غرب کابل، از قام نیرو و امکانات مادی و معنوی خوبی برای استحکام جبهه مقاومت کار گرفتند و دوشادوش رزمنده گان و «رهبر شهید» در هر عرصه ای که ضرورت می‌افتد، فعالانه و فداکارانه تلاش می‌کردند. نکته ای که از ابتدا الی انتهای مقاومت عادلانه در غرب کابل غیر قابل کتمان است، نقش سازنده و حیاتی همین شخصیت‌های اجتماعی است که تقریباً عده‌ترین مشکلات را با تلاش‌ها و فداکاری‌های پیداری خوبی از سر راه حزب و جبهه برمی‌داشتند. سازمان اجتماعی که این شخصیت‌ها در عقب جبهه مقاومت ایجاد کرده بودند، در اکثر موارد از کمیته‌ها و ارگانهای حزبی فعالتر و منظم تر کار می‌کرد و جالب اینست که حد اعظم مصارف مالی‌بی را که در برابر فعالیت‌های خوبی مواجه می‌شدند، بدون مراجعه به حزب، خود شان تأمین می‌کردند.

شیعیان درباری، این شخصیت‌ها را به مشابه ستون های نفوذ جبهه مقاومت در میان مردم، مانع عده در راه سیاست‌های اجتماعی خوبی تلقی می‌کردند و چون هیچگونه صلاحیت حزبی در مقابله با آنها نداشتند، تنها راه شان تکثیر کردن آنان بود. قبل از ۲۳ سپتامبر اعلامیه ای به شکل مخفی و از مرجع نامعلوم در غرب کابل پخش شد که در آن ضمن اتهام بستن به عده ای از شخصیت‌های اجتماعی جبهه مقاومت، آنان تهدید به ترور نیز شده بودند. لحن و جهت گیری این اعلامیه به وضاحت نشان می‌داد که از سوی شیعیان درباری تنظیم شده بود.

از سوی دیگر چهره‌های دوست تشیع درباری نیز با مهارت می‌کوشیدند که زمینه دوری شخصیت‌های متنفذ اجتماعی را از جوار «رهبر شهید» مساعد سازند. این چهره‌ها با استفاده از موقعیتی که در کنار «رهبر شهید» داشتند، به انواع گوناگون شخصیت‌های مذکور را اهانت نموده و موجبات آزده‌گی شان را فراهم می‌کردند. بعد از ۲۳ سپتامبر، تقریباً از زیان اکثریت شخصیت‌های اجتماعی غرب کابل شنیده می‌شد که می‌گفتند برای ضروری ترین کارهایی که عدتاً به مسایل حزب و جبهه مربوط می‌شد، حتی در دو هفته نیز نتوانسته اند «رهبر شهید» را ملاقات کنند و چه بسا که با هر مراجعه خوبی با اهانت و تحقیر تازه مواجه شده اند! این در حالیست که بعد از ۲۳ سپتامبر، با وجود مصروفیت‌های شدید «رهبر شهید»، برای هیچکسی چنین مانعی پیش نمی‌آمد و هر کسی که می‌خواست، حد اکثر پس از چند ساعت تأخیر، می‌توانست «رهبر شهید» را دیدار کند.

یکدیگر را آتش می‌زنند. صحیح است که امروز آقای ریانی «فتواه جهاد» خویش را بر علیه جنبش ملی و اسلامی به علت «انعکاس نادرست مطبوعات» توجیه می‌کند؛ ولی به علت موجودیت دستگاههای ضبط صدا، همین اکنون نیز همه لحن شاعرانه آقای ریانی را با «مرتد و کمنیست» خواندن آقای عبدالرشید دوستم در حافظه دارند آیا بانیان انحصار می‌توانند بینانگذاران جبهه‌ای برای عدالت و دیموکراسی شوند؟

از همه با اهمیت تر اینست که شورای نظار نه تنها دارنده ستراتیوی مشخص مبارزه برای عدالت و دیموکراسی نیست، بلکه دارنده بزرگترین ستراتیوی برای نقض عدالت و دیموکراسی نیز بوده است. وضعیت کنونی این «شورا» از لحاظ سیاسی و نظامی عبارت از وضعیت نظام

انحصار طلب شکست خورده است که اکنون قادر به تعقیب خط مشخص سیاسی و ستراتیوی مبارزه خویش بر ضد عدالت و دیموکراسی نی باشد و گرنه پس از اندک پیروزی بر «طالبان» در جبل السراج باز هم

مشاهده شد که غرور خود بزرگ بینی و ایمان به انحصار و یکه تازی چگونه در کلام سردمداران شورای نظار، دویاره مطرح گردید. اخداد مقطوعی شورای نظار با «طالبان» برای سرکوب مقاومت غرب کابل، بزرگترین خیانت تاریخی این «شورا» در برایر سرنوشت سیاسی و اجتماعی و آرمان عدالتخواهی تاریخی جامعه هزاره بود. این اخداد مقطوعی برای آن بود که آقای مسعود فکر می‌کرد که با نابود کردن جبهه مقاومت مردمی جامعه هزاره در غرب کابل، صرفاً با «طالبان» مواجه می‌شود و از این چه بهتر که دو دشمن را برای سرکوبی یکدیگر فرب می‌دادا در آنزمان «طالبان» برای آقای مسعود به عنوان یک «تنظیم» نو مطرح بود که خود را در برایر آن «دولت» می‌دید!

سرکوب مقاومت غرب کابل برای حذف مطلق حضور سیاسی جامعه هزاره در حاکمیت و نابودی جبهه عدالتخواهی این جامعه در کابل بود. اتکای مطلق به شیعیان درباری، بزرگترین خیانت دیگر آقایان مسعود و ریانی بود که تا آخرین روز حاکمیت شان ادامه یافته و در آینده نیز ادامه خواهد داشت و مثال بارز در این مورد، آخرين مصاحبه داکتر عبدالله است که هنوز هم از «فراکسیون اکبری» به نام یک جناح حزب وحدت اسم می‌برد.

طرف سومی ائتلاف جدید، حزب وحدت اسلامی است. با تغییر شکل مبارزات سیاسی بعد از نابودی نقش تنظیم های جهادی در حاکمیت سیاسی، نقش حضور سیاسی جامعه عدالتخواه یگانه نقشی است که باید تمام سیاست های کهنه مطابق بدان از نوبازسازی شوند. در دوران مبارزه برای عدالت و دیموکراسی اجتماعی باید هر فرد جامعه نقش خود را در راستای حق تعیین سرنوشت اجتماعی خویش بازی کند، برای اینفای نقش های فردی در چوکات تشكیل

واضع و قابل فهم از چشم نی افتد و آن اینکه پیامد ائتلاف خنجان در برایر «طالبان»، تنها در سطح تصمیم سیاسی چند رهبر باقی نخواهد ماند؛ چون بعد از وحدت سیاسی و اجتماعی جامعه برادر پشتون در وجود «طالبان»، هر گونه اتحاد سیاسی به نام جوامع، در چوکات جنگ اجتماعی مطرح خواهد شد که فاجعه بارترین مرحله خونریزی را برای ملت افغانستان به وجود خواهد آورد. اگر جنبش ملی و اسلامی ستراتیوی تطبیق عدالت و دیموکراسی را در چوکات حاکمیت سیاسی در دست می‌داشت، در اولین فرصت متوجه این نکته می‌گردید که احمد شاه مسعود، نه از اهلیت سیاسی و نه از آن شخصیت سیاسی برخوردار است که بتواند به نام جامعه برادر تاجک، ائتلاف سیاسی و نظامی را به وجود آورد. بنابرین صفت گیری جدید باید به گونه‌ای می‌بود که شخصیت های بدنام و بانیان خونریزترین انحصار

چهارونیم ساله، نمی‌توانستند با موجودیت خویش، شعار صادقانه و آرمان تاریخی جوامع عدالتخواه را به شکل یک شعار مقطعي و حتى آماتوری مطرح کنند. اشخاصی که جرم و خیانت ملی آنان،

پذیرفته ترین جنایت برای ایجاد فاجعه کنونی است، هیچگاهی اراده فردی آنان مرادف با اراده اجتماعی جوامع شان بوده نمی‌تواند. قرار گرفتن بانیان انحصار نوین در جوار جبهات عدالت و دیموکراسی، به جز پناه دادن سیاسی و ملی برای مجرمین ملی دست آورد دیگری ندارد.

شورای نظار طرف دیگر ائتلاف جدید بر علیه «طالبان» است. در مورد این «شورا» همینقدر می‌توان گفت که بینانگذار سیاهترین دوران انحصار قدرت سیاسی برای ملت افغانستان بوده که با عقب گرد به مذکوره عدالت سیاسی، بزرگترین خیانت تاریخی را نسبت به آرمان عدالت سیاسی جوامع عدالتخواه این ملت مرتکب شده است. جنگ های شدید این «شورا» در برایر جنبش ملی و اسلامی، قتل عام سه مراتبه جامعه هزاره در چندماول، اشار و غرب کابل، بدنام سازی جبهه مقاومت جامعه هزاره در سطح ملی و تحریک احساسات ملی از طریق وسائل اطلاعات جمعی برای پسیح همکانی علیه جامعه هزاره ... کارنامه های سترگ تاریخی «شورای نظار» در طی دوران حاکمیت انحصاری آقای ریانی است.

حاکمیت انحصاری آقای ریانی حاکمیتی بود که ظهور «طالبان» را بنابر اراده خویش اعلام کرد و ادعایی کمک اقتصادی و تسلیحاتی را به آنها داشت. با رسیدن «طالبان» در چهار آسیاب، آقای ریانی و مسعود بزرگترین کف زدنها سیاسی خویش را برای این گروه انجام دادند و در اولین جلسه خویش با «طالبان»، یگانه مانع صلح را جبهه مقاومت مردمی جامعه هزاره در غرب کابل مطرح کرده و حتی برای سرکوب آن توافق مشترک به عمل آورند. بعد از سقوط مقاومت غرب کابل، اولین روز خصوصت «شورای نظار» و «طالبان» شروع شد که تا کنون ادامه دارد و برای عقده گشایی، افراد و خانه های

ملی و سیاسی جامعه هزاره شد. دشمنی جمهوری اسلامی ایران با مقاومت عادلانه غرب کابل، بیانگر اولویت سیاست نژادی این جمهوری در افغانستان است. از جانب دیگر خط مشی دوگانه نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران، در نفس خود حاوی خیانت مذهبی این جمهوری در برابر بخش شیعه های جامعه هزاره است. اگر جمهوری اسلامی ایران بعد از شکست سیاست نژادی خود، صرفاً با سیاست مذهبی به جانب حزب وحدت اسلامی می آید و این حزب را از ستراتیوی نوین مبارزه برای عدالت و دیموکراسی به دور نگه می دارد، روش است که بار دیگر حادثه غرب کابل، اینبار در سطح ملی بر جامعه هزاره تکرار خواهد شد؛ چون سیاست افراط مذهبی «طالبان» با تأسف که صرفاً برای مقابله با افراط مذهبی جمهوری اسلامی ایران طرح بزی شده است و اگر حزب وحدت اسلامی باز هم با سکتاریزم شیعی خود عمل می کند و هزاره های سنی و اسلاماعیلیه را از حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی آنها در سطح جامعه هزاره محروم نگه می دارد، بناءً سیاست مذهبی که مثل همیش بهانه برای انحصار قدرت سیاسی جوامع است، باز هم موفق به تحریک احساسات مذهبی بر علیه بخش شیعه های جامعه هزاره خواهد شد که مرکب از مذاهب سه گانه تسنن، تشیع و اسلاماعیلیه است.

ادامه سکتاریزم شیعی در حزب وحدت اسلامی، در ذات خود باعث انزوای سیاسی بخش شیعه های جامعه هزاره در درون خود جامعه هزاره می شود. بناءً انکشاف وضعیت جدید سیاسی از یک جهت و ضرورت مبرم وحدت اجتماعی از جهت دیگر، دو نیاز است که باید با تشکل نوین جبهه بندی های سیاسی و اجتماعی بدانها پاسخ گفته شود؛ در غیر آن رسیدن به ستراتیوی عدالت و دیموکراسی، خواب خوشی خواهد بود که در نهایت به شکل یک شعار دل خوش کن بیان خواهد گردید.

با نظر داشت تحلیل فوق از اضلاع ائتلاف خنجان با صراحت می توان گفت که فقدان ستراتیوی مشخص عدالت و دیموکراسی یکی از عوامل عدمه برای شکست این ائتلاف محسوب می شود و همچنین نبودن این ستراتیوی یگانه علتی است که ائتلاف جدید را به شکل یک عکس العمل آنی در برابر وضعیت جدید مطرح می کند. اگر شخصیت گذشته سیاسی آفایان ریانی و مسعود و شخصیت زمان حال «طالبان» به عنوان یک پدیده موقت و زود گذر سیاسی مدنظر گرفته می شد، هیچگاهی ائتلاف جدید به شکل کنونی آن به وجود نمی آمد؛ و آنچه ائتلاف های سیاسی را به نتیجه می سازد، عدم توافق بالای ستراتیوی مشخص سیاسی برای ساختن نظام سیاسی است.

تشکیل جبهه مشترک جوامع عدالتخواه، صرفاً برای ستراتیوی عدالت و دیموکراسی است که به عنوان اساسی ترین امر مطرح می شود. بدون این ستراتیوی به غیر از جنگ بدون هدف اجتماعی در

نوین سیاسی در سطح جامعه، ما به سازماندهی جدید سیاسی ضرورت داریم که هیچ کس به علت سنت های منحط سیاسی گذشته، فاقد ابتکار عمل سیاسی برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه نشود. مانند توانیم انکار کنیم که امروز حزب وحدت اسلامی یگانه حزبیست که به عنوان اراده سیاسی جامعه هزاره عمل می کند؛ ولی این را نیز نمی توان انکار کرد که این حزب یگانه حزبیست که بر معیار سیاسی - ایدیالوژیک مذهبی دوران «سیاست تنظیمی» زنده گی می کند و هنوز ضایعه هایی بر میکانیزم رهبری آن حاکم است که در آن خایین درباری بهتر از مغز ها و شخصیت های ملی جامعه نقش بازی می کنند و چه بسا که از سید فاضل و سید علی جاوید با احترام و عزت استقبال می نمایند!

### با انکشاف جدید

سوال اساسی دیگر برای حزب وحدت اسلامی، جمهوری اسلامی ایران است. ما نباید فراموش کنیم که جمهوری اسلامی ایران با سیاست نژادی و مذهبی خویش، هم خود را در افغانستان بزرگترین خیانت افغانستان محکوم به شکست ساخت و هم عامل بزرگترین خیانت مذهبی در سطح کل جامعه به علت فضای ایدیالوژیک - حزبی سنتی گذشته (دوران تنظیم ها) مترونگ نگهداشته شوند و باز هم معیار های کهنه سیاسی اصول اساسی مبارزه سیاسی و اجتماعی حزب وحدت برای اهداف سیاسی یک قشر خاص پذیرفته شوند، اولین پیامد آن بعد از انکشاف هر چه بیشتر وضعیت سیاسی، شکست بیانگر اولویت سیاست نژادی این جمهوری در افغانستان است.

باید اعتراف کرد که حزب وحدت اسلامی نیز با تمام شعار های آن برای عدالت و حق خواهی، اکنون فاقد ستراتیوی مشخص عدالت و دیموکراسی است؛ چون ستراتیوی عدالت و دیموکراسی دو مقوله ای اند که باید در سطح میکانیزم سیاسی دولتی عبار گردیده و هر تشکل سیاسی مطابق بدان عمل نماید. ادامه حیات ایدیالوژیک - حزبی به معنای حاکمیت یک بخش از سیاستیون متعدد به احزاب است؛ حالانکه جامعه در کلیت خود صاحب آن قدرت فکری، سیاسی و اجتماعی است که احزاب سیاسی صرفاً مثل یک بخش این قدرت ها محسوب می شوند. مبارزه برای ستراتیوی عدالت و دیموکراسی مبارزه ایست که برای پیروزی آن باید خود جامعه به یک حزب تمام تبدیل شود. تبدیل کردن یک جامعه به یک حزب تمام، هیچگاهی به وسیله اعتقادات ایدیالوژیک - حزبی تنظیم های سیاسی گذشته مبیس شده نمی تواند. به عبارت دیگر، وقتی می خواهد جامعه را در کلیت آن محروم نگه دارند، برای شکست محرومیت باید سیاستی اتخاذ گردد که بر مبنای آن جامعه در کلیت خود به یک حزب تبدیل شود؛ و جامعه زمانی به یک حزب تبدیل می شود که منطق «سرنوشت مشترک جامعه» جای منطق سنتی «ایدیالوژی مشترک اعضای یک حزب» را بگیرد.

سوال اساسی دیگر برای حزب وحدت اسلامی، جمهوری اسلامی ایران است. ما نباید فراموش کنیم که جمهوری اسلامی ایران با سیاست نژادی و مذهبی خویش، هم خود را در افغانستان محکوم به شکست ساخت و هم عامل بزرگترین خیانت مذهبی در برابر سرنوشت

بعد از پیروزی خود به جنگ انحصار و نفوذ قدرت در حاکمیت پردازند. غونه باز بیرون شدن همچون جنگ انحصار قدرت از درون ائتلاف های فاقد ستراتیژی دیمکراسی و عدالت، ائتلاف جبل السراج است که ائتلاف خنگان، تلاش ناکام برای زنده کردن اهداف ملی آن است؛ چون بعد از چهارونیم سال جنگ انحصار قدرت و بعد از خونریزی و قتل عام جوامع محروم توسط گردانده گان شورای نظار و جمعیت اسلامی نه تنها شخصیت های یک ضلع ائتلاف جدید بیش از حد آلوه شده اند، بلکه باور سیاسی جوامع محروم نیز تغییر کرده است. این تغییر باور سیاسی ناشی از آگاهی سیاسی جوامع است؛ و شورای نظار آن مرجعی بوده است که به علت خیانت ها و جنایت های آن، جوامع عدالتخواه باور نوین سیاسی خویش را با خون خویش به دست آورده اند.

«طالبان» اگر انحصار جدید قدرت بر اساس مدل تاریخی انحصار قدرت در افغانستان باشند، ولی با

اطمینان می توان گفت که زمان باز هم سر آنان را با سنگ آگاهی و آرمان عدالت و دیمکراسی جوامع عدالتخواه مواجه خواهد ساخت. قریانی یک نسل برای عدالت و دیمکراسی، ناچیزترین قریانی است؛ چون حاکم شدن اراده سیاسی ملت ها بر نظام های ضد عدالت و دیمکراسی به جنگی ضرورت دارد که در طول تاریخ ادامه داشته و هر نسل بشر برای آن قریانی داده است؛ و نباید فراموش کرد که با پول و اراده اجاتب، صرف آرمان برق جوامع جن مال شده و بوده گان سیاسی، با وجود پیروزی مقطعي و قدرت انهدام کننده خویش، فرجم ننگین داشته اند. اگر هیچ ملت دنیا این امر را درک نمی کند، ملت افغانستان بعد از کودتای بیگانه پرست ۷ ثور ۱۳۵۷، به خوبی می داند که حاکمیت ممکنی به اقتصاد و اراده سیاسی بیگانه گان، از قدرت خویش تنها برای ریختاندن خون ملت استفاده کرده می تواند و بس ا و گیریم که حاکمیت جدید باز هم با قدرت و اقتصاد بیگانه خونریزی تازه ای را به راه اندازد، ولی آیا فرجم ننگین آن، بیشتر از پیروزی غرور آفرین آن، محظوم نخواهد بود؟

\*\*\*

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسؤولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

برابر گروه های موقت سیاسی چیز دیگری حصول نخواهد شد و در فردای پیروزی، باز هم منطقه های مختلف سیاسی و اجتماعی عامل نقض عدالت سیاسی و دیمکراسی در درون حاکمیت جدید خواهد گردید.

قبل از ائتلاف جدید باید به این نکته جداً توجه می گردد که «طالبان»، به عنوان یک پدیده کاملاً زودگذر و موقت سیاسی می باشد. تقریباً دو ماه از حاکمیت این گروه در پایتخت می گذرد؛ ولی تا کنون نه تنها هیچ کشوری آنها را به رسمیت نشناخته، بلکه تحریمات سیاسی و حتی

تحریمات سیاسی بر ضد آنها در سطح بین المللی نیز به وجود آمده است. این حالت به خود خود بیانگر عمر کوتاه مدت و نقش موقتی «طالبان» در عرصه سیاسی کشور است. بدون نظرداشت این حالت، به وجود آوردن ائتلافی که در یک رأس آن عناصر ضد عدالت و دیمکراسی نشسته باشند، بیانگر

تعجیل بیش از حد سیاسی در برابر یک پدیده کاملاً موقت سیاسی است.

اگر شاملین ائتلاف جدید، «طالبان» را یک پدیده سیاسی موقت نمی بینند و آن را انحصار قدرت سیاسی در بعد تاریخ آینده ملاحظه می کنند، بناءً قبل از هر چیز باید طرح ستراتیژی مشخص برای عدالت و دیمکراسی را ایجاد می کرند؛ و اگر ترمینولوژی های عدالت و دیمکراسی شعار های برق مبارزه شان را در بعد شعار جوامع شان تشکیل ندهد، بن بست سیاسی فردا یکانه علت بن بست نظامی شان بوده و در جنگ آینده ای که بعد از انکشاف جدید سیاسی به شکل خوبنارترین جنگ اجتماعی در سطح ملی گشته خواهد یافت، شکست از آن جبهاتی خواهد بود که فاقد ستراتیژی مشخص برای میکانیزم دولتی عدالت و دیمکراسی باشند.

نکته ای که به تأکید باید گفت، این است که پیروزی برای تسخیر کابل، پیروزی نظامی است؛ ولی ملت افغانستان به پیروزی آرمان سیاسی خویش ضرورت دارد که با تأسف به علت فقدان ستراتیژی مستحکم عدالت و دیمکراسی در احزاب کنونی و به علت واپسی کی معلوم الحال آنها به کشور های بیگانه، هنوز هم باید ملت با تحمل خوبنارترین فاجعه ملی، منتظر پیروزی آرمان سیاسی خویش باشد.

پیروزی یک جنبش را در تحقق یافتن اهداف آن باید ملاحظه کرد. پژوهیم که ائتلاف جدید از لحاظ نظامی آنقدر نبرومند است که می تواند کابل را تسخیر کند؛ ولی یقیناً که تسخیر کابل به مفهوم ختم جنگ نخواهد بود. اول اینکه «طالبان» باز هم باقی خواهد ماند و مقاومت بعدی شان ادامه خواهد یافت؛ دوم اینکه در ائتلاف خنگان حمایت کشور های خارجی مطرح است که صاحب ستراتیژی های کاملاً متصاد و آشنا ناپذیر اند. اضلاع ائتلافی که جواب نتائج بهخش برای ترکیه، ازبکستان و جمهوری اسلامی ایران بدنهند، باید

## مبارزه با «بٌت» ارجاع

میر گفتہ از م ۱-۲۲- من ۱

که همه مسلمانان روزه شان را باز کرده اند، این تازه مسلمانان ثقیف، که ده روز چانه زده بودند تا بت شان را نجات دهند، به بلال می گفتند: «نخیر، قبول نیست؛ به خانه پیغمبر برو و بین اگر او دارد می خورد، به ما بگو؛ و گزنه ما به اذان تو روزه های مان را باز نمی کنیم». او می رفت و می دید که پیغمبر می خورد. می آمد و می گفت «بله، پیغمبر دارد غذا می خورد»؛ آنوقت آنها باز می کردند. اینها که اینظور روزه می گیرند و متعصب اند و قبیله می خواستند نزد پیغمبر بروند، پیغمبر یک غایب شد برایشان گذاشت و وضعشان را مرتب کرد و قانونی برایشان نوشت و آنها هم چند شرط گذاشتند که پیغمبر دیگر نپذیرفت؛ یکی اینکه «غماز را بردار، برای اینکه قبیله محترم هستیم و اگر سرمان را روی زمین بگذاریم و دم مان را به هوا کنیم، حالت مستهجنی است و دوست نداریم؛ جگان را حاضریم به خدا بدھیم، اما این کار مال برده هاست و خوب نیست!» پیغمبر می گفت: «اصلًا به خاطر اینکه کار برده هاست، من روی آن تکیه دارم، متنها اریاپش فرق دارد. حتماً این کار را بکنید» بعد قبول کردند و گفتند: «خواهش می کنیم این بت ما را دست نزنید. عادت کرده ایم. خانم ها، بچه ها، پیرمرد ها و آدم های متعصب حاضر نیستند قبول کنند که بت شان شکسته شود.»

پیغمبر قبول نکرد. وقتیکه دیدند پیغمبر حاضر  
نمی شود هیچ امتیازی به آنها بدهد، چون  
مسلمان هم شده بودند، ناچار شدند قبول  
کنند؛ ولی گفتند: «پس اجازه بده ما  
خودمان نشکنیم». این خیلی مهم  
است. آنها می دانستند که این، بت  
است، چون موحد شده بودند و روزه  
می گرفتند؛ اما گفتند «ما نشکنیم،  
یکی دو نفر دیگر بفرستید که  
 بشکند». هوشیاری پیغمبر و جامعه  
شناشیش را نگاه کنید: بهر حال این  
بت، غیر از اینکه خدای اینها است،  
مظہر حیثیت قبیله ثقیف هم هست (از  
نظر حیثیت، پرجم او است) و باید خودش  
 بشکند. پیغمبر اصرار داشت: «خود تان  
 بشکنید، که خدای تان را به دست خودتان

شکسته باشید تا به شرافت تان صدمه نخورد؛ اینها گفتند: «دلان غی آید بشکتیم؛ نه، غی توانیم و عاجزیم؛ از نظر روحی غی توانیم، و هیچکس هم اینجا نیست که بشکند.» پسغمبر

(\*) بهتر از آدم های بی تعصب هستند که اگر از آن طرف بیفتند هیچ اند و از این طرف هم هیچ اند؛ در حق و باطل هم اگر باشند، فرق نمی کنند؛ آخر مانشینی که راه نمی رود، چه در جاده باشد چه در بی راهه، فرقی ندارد!

گاه می بینیم  
که همه احساس می گند  
یک چیزی بت است؛ ولی جرأت  
اینکه تبر را بردارند و آن را  
پرند، ندارند و به خاطر  
همین ضعف ملتها بت،  
«بت» می ماند.

افتد، خوب می شوند. (\*) اینها به قدری متعصب بودند که وقتیکه بلال می آمد و می گفت که "اذان شده" (بلال در مسجد اذان می گفت)، یعنی "روزه تان را بخوبید" ، و می دیدند

افتند، خوب می شوند. (\*)) اینها به قدری متع

پیو دند که وقتیکه پلال می‌آمد و می‌گفت که "اذاز"

مسجد اذان می کفت)، یعنی «روزه تان را بخوبی

— 1 —

(\*) بهتر از ادم‌های بی‌تعصّب هستند که اگر از ان

## اسلام را از اسلامیزم ...

بشر دعوت می کند؛ یعنی این بشرهم عیسوی بوده، می تواند، هم بودایی، هم یهودی و هم مسلمان؛ اما در حزب سیاسی اسلامیست، تأکید بر عدل به مفهوم عام نیست، تأکید بر سکتاریزم مذهبی است؛ چون افرادی که جمع شده و یک حزب اسلامیست را به وجود آورده اند، بنا بر همین عقیده سکتاریزم مذهبی جمع شده اند. یکی از اساسی ترین کارها برای حفظ تشكل سیاسی یک حزب اسلامیست، تأکید بر شعار های سکتاریزم مذهبی اعضای حزب است؛ چون شالوده تشكل هر حزب سیاسی را مفکر و اعتقاد مشترک اعضای آن تشکیل می دهد. اسلام، دین واحد است که کتاب واحد آن قرآن است؛ ولی اسلامیزم به تعداد احزاب خویش، احزاب سیاسی اسلامیست، بیشتر از هر کس، یکدیگر را به انحراف از اسلام و قرآن دعوت می نمایند. در طی هجده سال اخیر، احزاب جهادی تا په "کمونیست" و "ملحد" و "منافق" را چون قوی ترین حریم برای تکفیر دیگران در دست داشتند؛ ولی «طالبان» جنبشی است که قبل از همه رهبران جهادی را عامل اهانت به اسلام و مانع «انفاذ شریعت» اعلام نمودند و با مبارزه دو ساله خویش، عملأ قدرت نظامی احزاب جهادی اسلامیست و نقش آنان را در حاکمیت سیاسی نابود کردند.

در یک کلام، اگر در اسلام، «راه» عبارت از تعهد ایانی و قرآنی انسان برای ساختن امت و آوردن عدل و برابریست؛ در اسلامیزم، ستراتیژی قدرت سیاسی، یگانه راه برای پخش افکار سنتی و خرافی از طریق قدرت حاکمیت سیاسی است. جنگ ایدیالوژیک مذهبی، بارزترین جنگ و یگانه هدف اسلامیزم بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی است. رشد جنگ های مذهبی

امروز زمان آن رسیده است که درک گردد که اسلامیست پدر از کمونیست و دیگر دشمنان، با اسلام خصومت می ورزد؛ چون دیگران به نام مکتب خویش انسان می کشند؛ ولی اسلامیزم و اسلامیست ها به نام اسلام و خدا انسان می کشند.

و رقابت دولت های اسلامی بر مبنای ایدیالوژی مذهبی، اساس خصومت سیاسی آنها را تشکیل می دهد. خصومت سیاسی عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران، به علت سکتاریزم مذهبی است که در رأس قدرت سیاسی دولت های این دو کشور قرار دارد. این امر به اثبات می رساند که خصیصه بارز اسلامیزم را سکتاریزم مذهبی و ستراتیژی قدرت سیاسی تشکیل می دهد. با درک از این دو خصیصه بارز اسلامیزم، می توان به صراحت بیان داشت که اسلامیزم، عبارت از مکتب مذهبی است که قبل از تابودی هر ارزش، تمام ارزش های اسلامی را وسیله به دست آوردن قدرت سیاسی قرار می دهد. به همین علت است که اسلامیزم، یگانه قدرت سیاسی است که اسلام را نابود می کند.

### د - مغز زدایی ملت :

اسلامیزم را می توان مکتبی تعریف کرد که تمام ارزش های مادی و معنوی بشر را نابود می کند. این مکتب از حمله به ارزش های دین آغاز نموده و بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی، تمام ارزش های مادی و معنوی دیگر را فدای سنت های خرافی عصر جاهلیت قبیلوی می نماید. تحقق بخشیدن سنت های خرافی به نام مذهب و تحمل این خرافات بر ملت ها، مستلزم به وجود آوردن «عصر شب» است. «ابوجهل» به «عصر جاهلیت» ضرورت دارد تا انسان و زمانش را به خدمت اسارت نکری و اجتماعی جامعه قرار دهد. وقتی قرآن نازل می شود و در اولین وحی برای

قبول کرد، ولی نیامد یکی از اصحابش را بفرستد که بشکند؛ آمد و دنبال دو نفر گشت که از قبیله ثقیف نباشند تا بتوانند بت را بشکند؛ اما کسانی باشند که وقتی بت ثقیف را می شکند و جدان و جبیث اجتماعی قبیله ثقیف لکه دار و جریحه دار نشود که «فلان قبیله آمد و بت ما را شکست» (اینها مسائلی است که ما امروز نمی فهمیم؛ ولی آن موقع خبیل مهم بود). پیغمبر می آید و ابوسفیان و مغیره را انتخاب می کند که «شما بروید» علتش اینست که ابوسفیان و مغیره دوستان خبیل صمیمی مردم ثقیف بودند و از نظر ثقیفی ها محترم و با شخصیت بودند و اگر آنها می آمدند و بت اینها را می شکستند، اهانت حساب نمی شد؛ چون از قبیله پستی نیامده بودند که بت آنها را بشکند؛ اصلًا آنها خود شان «بت» بودند؛ «اینها خودشان بت خودشان را شکسته اند و بعد اگر بت ما را بشکند، برای ما خبیل کسر شان نیست!»! ثانیاً به آنها وابسته بودند. یعنی وصلت کار بودند؛ زن و مادر مغیره ثقیفی بودند و ابوسفیان هم با آنها از قدیم هم پیمان بود، و هم پیمان، «پُل» قبیله به حساب می آید و اصلًا خوشاوند است. آنها رفتند و شکستند و اینها قاشا کردند بعضی ها هم دل شان نیامد!

گاه می بینیم که همه احساس می کنند یک چیزی بت است؛ ولی جرأت اینکه تبر را بردارند و آن را بزنند، ندارند و به خاطر همین ضعف مدت ها بت، «بت» می ماند، علیرغم افکار عمومی و با اینکه همه فهمیده اند که دیگر این ارزش را از دست داده و نقشی ندارد؛ ولی جرأت این را که نفی کنند، ندارند.

وقتی ابودر و انیس با هم سر تغییر مذهب صحبت می کنند و ابودر می گوید: «باید اینها را زل کنید»، دست آخر انیس که دیگر نمی تواند جواب برادرش را بددهد، می گوید: «ابودر، دین لباس نیست که وقتی کهنه شد، دور بیندازی» ابودر می گوید: «تغیر، وقتی احساس کردی کهنه است و به درد نمی خورد، به همان ساده گی لباس باید دورش بیندازی». جرأت فکری غیر از روشنی نکر است!

گیش، همه مظہر اسلامیزم به قدرت رسیده باشد. همانطور که اسلام مظاہرش را به وجود آورد، اسلامیزم نیز باید مظاہرش را به وجود آورد. مظہر اسلام، کتاب؛ اما مظہر اسلامیزم، دشمنی با کتاب است. مظہر اسلام، عدالت؛ اما مظہر اسلامیزم، خشونت و مرگ است. مظہر اسلام، عمر(رض) و علی(ع) و ابوزد و بلال و عمار... است؛ اما مظہر اسلامیزم سیاف و محسنی و ریانی و سید فاضل و دیگران اند. به همین علت است که باید اسلامیزم و سیدیل می شود و تا بعد از طبق علم (آموختن) به ماهیت انسانی و خدامی آن تبدیل می شود و تا بعد از طبق علم (آموختن) به بعده روحی تبدیل نشود، محسنی و سیاف ها همیشه پاسدار میراث ابوجهل ها خواهند بود.

اسلامیزم ضد اسلام است و وقتی اسلام بر علم و قلم تأکید دارد، و وقتی خداوند به قلم سوگند یاد می کند، بین خاطر است که می داند قلم، این «استوانه حیات» آگاهی، شمشیریست که بر فرق میراث خواران ابوجهل فرود می آید؛ اسلامیزم تا علم و قلم را نایاب نکند، ناممکن است که

روز برای درخواست کمک می آید؛ و این زن، مادر آن شهیدیست که با آرمان و ایمان خویش به اسلام و عدالت، قریانی می شود؛ ولی بهره برداری از خون و حمامه او را پاسدار قدرتند پر زر و زور اسلامیست به عمل می آورد.

اسلامیست مقتدر اگر بعد از به دست آوردن قدرت و پول، دشمن عالم و مغزهای جامعه نباشد، ناممکن است که اسلام را روپوش خیانت به اسلام قرار دهد. چون عالم می گوید که برای شناخت اسلام باید به مظاہر اسلام توجه کرد. علی(ع) اگر بخواهد به نام اسلام سیاست کند و برای قدرت سیاسی حزب بسازد، بیشتر از هر کسی مستعد آن است و باید به درخواست ابوسفیان که می گوید به حمایت از وی میدینه را پر از سواره و پیاده می کند، با خشم پاسخ دهد و او را از خود براند؛ چون او اسلام را مرجعی می داند که باید پیش از هر شخصیت سیاسی دیگر، مظہر عینی آن را وی با شخصیت خویش به وجود آورد. خودش بیل می زند، اما شخصیت اسلامی خویش را فنای حصول قدرت سیاسی نمی خاید؛ اما شخصیت های اسلامیست، به غیر از ریش و دستار چیز دیگری را از مظاہر اسلام ندارند؛ میان پول و قدرت غرق اند و تنها برای یک طفل نازدانه ایشان یک موتور «پیژارو» ایستاده است که روز ده بار هم اگر بخواهد، وی را از خانه به دفتر کار مسؤول اسلامیست بباورد و دوباره به خانه ببرد!! علی(ع) به خاطر مصلحت اسلام به عنوان یک مرجع رهبری کننده سیاست، حتی از شخصیت خویش برای به دست آوردن قدرت سیاسی استفاده نمی کند؛ ولی پاسداران قدرتند اسلامیزم، برای کوچکترین خطر و تزلزل در قدرت و موقف سیاسی شان، دین و ارزشهای آن را مورد استفاده قرار می دهند و خطر موقف سیاسی و اقتصادی خویش را به مثابه خطر نابودی اسلام معرفی می دارند!

اسلامیزم بین خاطر دشمن مغزهای آگاه و متعدد است که آنان را پاسدار ارزشهای اسلام می یابد؛ مغزهای ملت پاسدار علم و قلم اند و در محیطی که پاسدار ارزشها زنده باشد و علم و قلم حیات

رسول خدا از علم و قلم حرف زده می شود، بین مفهوم است که عنصر اساسی برای مبارزه با «عصر شب» و نظام «جاهلیت»، علم و قلم است. علم آگاهی می دهد و قلم آگاهی را پخش می کند. علم و قلم و سایر پایدار برای آگاهی اند و صرف آگاهی است که عصر جاهلیت را به عصر ایمان و عدالت تبدیل می کند.

اسلامیزم، پاسدار عصر جاهلیت از طریق قدرت سیاسی است. اسلامیزم دشمن علم است؛ چون در قرآن تصریح شده است که ماهیت جنی انسان از طریق علم (آموختن) به ماهیت انسانی و خدامی آن تبدیل می شود و تا بعد از طبق علم (آموختن) به بعده روحی تبدیل نشود، محسنی و سیاف ها همیشه پاسدار میراث ابوجهل ها خواهند بود.

اسلامیزم ضد اسلام است و وقتی اسلام بر علم و قلم تأکید دارد، و وقتی خداوند به قلم سوگند یاد می کند، بین خاطر است که می داند قلم، این «استوانه حیات» آگاهی، شمشیریست که بر فرق میراث خواران ابوجهل فرود می آید؛ اسلامیزم تا علم و قلم را نایاب نکند، ناممکن است که

اسلام را مدافعان سنت های خرافی و عقیده های عصر جاهلیت بشر نماید. علم، راهنمای بشر از طریق آگاهی است. علم، عنصر تکامل به جلو است. علم، «شدن» بشر را ضمانت می کند؛ به همین علت است که علم جزء چهارم مکتب اسلام است. اسلام، مکتب

تکامل و «شدن» انسان است که او را در اوج سیاهی عصر جاهلیت به نور ایمان و باور انسانی و مفکروره عدالت دعوت کرد؛ اما اسلامیزم مکتب خرافات است که انسان را در اوج عصر ترقی و تکامل به برگشت به عصر بوق دعوت می نماید.

اگر علم جزء چهارم اسلام است، مغز زدایی، جزء چهارم اسلامیزم است. اسلام به علم دعوت می کند؛ اما اسلامیزم، برای ضدیت با علم، مغز زدایی را از طریق به دست آوردن قدرت سیاسی عملی می سازد. اسلامیزم، مکتب و معلم را به خاطر نابودی علم به آتش می کشد؛ ورنه هیچ مکتبی تا کنون با سوزاندن مکتب برای به دست آوردن قدرت سیاسی مبارزه نکرده است. اسلامیزم، ضد مکتب است؛ چون مکتب، مکان آموختن علم است. در حاکمیت اسلامیزم بر ملت، «مکتب» و «مکتب خوانده» مظہر فاجعه و بدینتی قلمداد می شود. دشمنی با تحصیلکرده، رکن سیاست اسلامیزم را در جریان مبارزه و بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی تشکیل می دهد. تعمیر سوخته و ویران شده هر مکتب، سمبول قدرت حاکمیت و پیروزی اسلامیزم بر ملت هاست.

بعد از حاکمیت اسلامیزم در کشور، عالم و تحصیلکرده در کنار جاده ها اینبارشده و رزقشان از جوار جاده ضمانت می شود؛ ولی جاہل و بیسواند از کوچه به وزارت می رستند! پیروزی اسلامیزم، فاجعه مرگ علم و عالم است. اسلامیزم وقتی صاحب حزب سیاسی شد، قدرت مبارزه برای جنگ ایدیالوژیک مذهبی با ملت را می یابد. اسلامیزم، مردم مسلمان را از نو «مسلمان» می سازد! «مسلمانی» که باید از چهره اش گرفته تا لباسش و از منطقش گرفته تا زنده

## اسلامیزم، مردم مسلمان را از نو «مسلمانی» می سازد! «مسلمانی» که باید از چهره اش گرفته تا لباسش و از منطقش گرفته تا زنده گیش، همه مظہر

### اسلامیزم به قدرت رسیده باشد.

جامعه نباشد، ناممکن است که اسلام را روپوش خیانت به اسلام قرار دهد. چون عالم می گوید که برای شناخت اسلام باید به مظاہر اسلام توجه کرد. علی(ع) اگر بخواهد به نام اسلام سیاست کند و برای قدرت سیاسی حزب بسازد، بیشتر از هر کسی مستعد آن است و باید به درخواست ابوسفیان که می گوید به حمایت از وی میدینه را پر از سواره و پیاده می کند، با خشم پاسخ دهد و او را از خود براند؛ چون او اسلام را مرجعی می داند که باید پیش از هر شخصیت سیاسی دیگر، مظہر عینی آن را وی با شخصیت خویش به وجود آورد. خودش بیل می زند، اما شخصیت اسلامی خویش را فنای حصول قدرت سیاسی نمی خاید؛ اما شخصیت های اسلامیست، به غیر از ریش و دستار چیز دیگری را از مظاہر اسلام ندارند؛ میان پول و قدرت غرق اند و تنها برای یک طفل نازدانه ایشان یک موتور «پیژارو» ایستاده است که روز ده بار هم اگر بخواهد، وی را از خانه به دفتر کار مسؤول اسلامیست بباورد و دوباره به خانه ببرد!! علی(ع) به خاطر مصلحت اسلام به عنوان یک مرجع رهبری کننده سیاست، حتی از شخصیت خویش برای به دست آوردن قدرت سیاسی استفاده نمی کند؛ ولی پاسداران قدرتند اسلامیزم، برای کوچکترین خطر و تزلزل در قدرت و موقف سیاسی شان، دین و ارزشهای آن را مورد استفاده قرار می دهند و خطر موقف سیاسی و اقتصادی خویش را به مثابه خطر نابودی اسلام معرفی می دارند!

اسلامیزم بین خاطر دشمن مغزهای آگاه و متعدد است که آنان را پاسدار ارزشهای اسلام می یابد؛ مغزهای ملت پاسدار علم و قلم اند و در محیطی که پاسدار ارزشها زنده باشد و علم و قلم حیات

احترام برای جمهوری اسلامی ایران پارسل می شود؛ اینست ماهیت اسلامیزم، که چگونه به خاطر وحشت از نابودی خویش، شب و روز با خنجر ظلم وکشtar بر جامعه حاکمیت می کند.

شناخت پنج جزء اسلام و پنج جزء اسلامیزم، عبارت از شناخت ماهیت حاکمیت اسلامیزم بر جامعه است. تا اسلامیزم از اسلام و تا اسلامیست از مسلمان و تا مظاہر اسلامیزم از مظاہر اسلام تفکیک نشوند، با اطمینان می توان گفت که اسلامیزم با روپوش اسلام، کفر و خرافات سنتی زنده گی قبیلوی را بر هستی مادی و معنوی جوامع تحمیل خواهند کرد. امروز زمان آن رسیده است که درگ گردد که اسلامیست بدتر از کمونیست و دیگر دشمنان، با اسلام خصوصت می ورزد؛ چون دیگران به نام مکتب خویش انسان می کشند؛ ولی اسلامیزم و اسلامیست ها به نام اسلام و خدا انسان می کشند.

علت باقی ماندن اسلامیزم و علت حکمرانی اسلامیست ها بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی ملت، عدم تفکیک اسلام از اسلامیزم است. تا به روشنی درک نگردد که اسلامیزم نه تنها مجزا از دین اسلام بوده، بلکه مکتب سیاسی ضد اسلام است، باز هم با ظواهر ریش و عمامه و دستار، خرافات مذهب سنتی زنده گی قبیلوی بر اینان اسلام جوامع تعریض خواهد کرد و اسلامیزم، با وقاحت و پربروی، به زور قدرت سیاسی، ادعای «مسلمان» ساختن مجدد مسلمان ها را به عمل خواهد آورد.

غاز یکی از پنج بنای اسلام است که عبارت از وسیله اقناع نیاز عبادت انسان به خداش است؛ اما غاز در اسلامیزم، تاکتیک سیاسی برای حکمرانی از طریق شعایر اسلام است. ما اگر درک نکنیم که شعایر اسلامی، عبارت از قدرت سیاسی، ادعای «مسلمان» ساختن مجدد مسلمان ها را به عمل خواهد آورد.

سیاست از تاکتیک های سیاسی اسلامیزم، عبارت از تاکتیک های سیاسی اسلامیزم است، بدون تردید که ستراتیژی قدرت سیاسی اسلامیزم، تاکتیک های سیاسی اسلامیزم است، بدون تردید که ستراتیژی قدرت سیاسی اسلامیزم باقی می باشد. این مثبت است که ملت حاکم خواهد بود و یک مشت افراد بیسواند، به نام اسلام، مکتب سیاسی اسلامیزم خویش را به زور خنجر بر ملت تحمیل خواهند کرد و احزاب سیاسی اسلامیست، به مشابه یگانه مراجع سیاسی حفظ قدرت سیاسی و اجتماعی اسلامیزم باقی خواهند ماند.

نیاز اساسی زمان اینست که اسلام به مرجع سیاست تبدیل شود، نه اینکه گذاشته شود که اسلامیزم، سیاست را به مرجع اسلام تبدیل کند. نیاز ملت عدالت است و عدالت یگانه پیامیست که اسلام آن را با خود دارد. اگر سیاست تعهد به همین پیام عدالت اسلام نداشته باشد، بدون شک که اسلامیزم و احزاب اسلامیست، مثل

از شها رضمانست کنند، آیا اسلامیزم و اسلامیست می تواند به نام «اسلام» و «مسلمان»، فرعون و قارون را بار دیگر بر جوامع تحمل کند؟

علم مظہر تاریخ تکامل بشر است. عالم کسبیست که علم را به خدمت جامعه در می آورد. علم و عالم، مظہر ترقی و تکامل اند؛ اما اسلامیزم مظہر خرافه و جهل است که بدون عقب گرایی به عصر جیوانیت، با چیز دیگری زنده گی کرده، نمی تواند. اسلامیزم برای بقای خویش، باید جامعه ای را ایجاد کند که جز زنده گی با سنت های خرافی، ضرورت به هیچ چیز دیگر را احساس نکند. این سنت ها اگر اول اسلام را نابود نکنند، ناممکن است که بعداً اسلامیزم را به عنوان دین، صاحب حکمرانی سیاسی بر ملت ها سازند.

مغز زدایی وقتی به جزء اسلامیزم تبدیل می شود، صرف برای آنست که عصر جاہلیت نمی تواند بدون خرافات و جهل زنده گی کنند؛ چون عصر جاہلیت فونه باز اوج خرافات است که انسان را به خاطر احترام تبدیل نسبت به سنت های خرافی قبیلوی، زنده دفن می کنند و جوامع را در پاهای بت به سجده در می آورند؛ و نباید فراموش کرد که اسلامیزم تنها با مغز زدایی، پاسدار عصر جاہلیت و حاکم کننده سنت های جاہلیت بر دین بت شکن اسلام می شود.

### ه - خنجر :

با خنجر پنج جزء اسلامیزم تکمیل می شود. دین مقدس اسلام از کتاب می آغازد و بعد از دعوت به ایمان و راه، با اتکا به علم و قلم به جاودانه گی می پیوندد؛ اما اسلامیزم از ساختن حزب سیاسی آغاز نموده و بعد از تابعیت از سنت های خرافی قبیلوی از طریق مبارزه برای ستراتیژی قدرت سیاسی به وسیله مغز زدایی و خنجر برای بقایش تلاش می کند.

اسلام با قلم جاودان می شود؛ ولی اسلامیزم به زور خنجر می خواهد جاودان بماند. تبدیل شدن قلم به خنجر در اسلامیزم، عینی ترین مثالیست که ملت ما، بیشتر از هر ملت جهان، تجربه تلخ آن را به دست دارد. ملت ما و هر ملت اسپر اسلامیزم، به خوبی می داند که صرف خنجر وسیله بقای اسلامیزم است. خنجر وسیله اعمال قدرت سیاسی و تفکر خرافات مذهبی اسلامیزم بر جوامع است. اسلام با منطق جدید، جوامع را به ایمان تازه دعوت کرد؛ اما اسلامیزم با منطق خنجر، به برگشت و تابعیت از سنت های خرافی عصر جاہلیت قبیلوی دعوت می کند. محسنی کیست؟ سید فاضل کیست؟ اکبری کیست؟ و محقن کیست؟ چهار سимвول بارز از اسلامیزم ممکنی به سکتاریزم شیعی که صرف به زور قتل و فتوای مرگ و صرف با وحشت سفاکی و قدرت خنجر بر جامعه هزاره تحمل شده اند و از طریق حزب سیاسی، با سرنوشت ملی و تاریخی این جامعه بازی می کنند. یک روز با هم می جنگند، یک روز یکدیگر را «مرتد» و «خاین ملی» و «نفرین شده» می خوانند؛ اما فردا در برابر کوچکترین خطر، یکدیگر را صمیمانه در آغوش می گیرند و سید فاضل خونخوار و قتل عام گر، با عزت و

# دشمن همیشه بیرون نیست

بخش چهارم

جامعه بدون تفکر و اندیشه جامعه ایست که با مغز و نیت دیگران زنده گی می کند، با اراده و تعلق دیگران حرکت می کند و برای خواست و منافع دیگران قربانی می شود. تحرک و جوشش اجتماعی بدون تفکر و اندیشه، مثل همان موج بزرگی است که هیچ چیزی در برابر آن مقاومت کرده نمی تواند، ولی وقتی این موج به ساحل رسید باتمام قدرت و شدت خویش دربستر زمین جذب می گردد و از حرکت می افتد.

مبارزه هر اجتماع، مطابق به تفکر و بینش همان اجتماع است. وقتی ما با شعار «حقوق شیعه ها» ی اشرافیت مذهبی تشیع درباری برای عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره داخل مبارزات اجتماعی و سیاسی شویم، نه ماهیت تشكل سیاسی را در جامعه خویش درک کرده ایم و نه هم ماهیت مذهب درباری اشرافیت مذهبی تشیع درباری را، و در هر گام خویش در جوار این دشمنان، با قربانی کردن وحدت اجتماعی و شکستن صفت متحده سیاسی و نظامی جامعه خویش مواجه شده ایم. جنگ های داخلی مگر بیهوده ترین قربانی برای اجتماع عدالتخواه ما نبود؟ مگر شکست مقاومت حماسه آفرین اجتماعی و سیاسی ما در غرب کابل، به علت این نبود که در هر حرف و سخن و اقدام و نکر خویش منافع اشرافیت مذهبی تشیع درباری را مدنظر داشتیم؟ سید فاضل رفته و حرکتی را به انجام رسانیده بود که پایه های مقاومت ما را از بنیاد سست ساخته بود، ولی ما هنوز هم به گونه ای سیاست می کردیم که مبادا دل سید عالی بلخی و دیگران آزرده شود، و وقتی سید عالی ها بدون کوچکترین بهانه سیاسی و مذهبی جوار ما را ترک گفتند، ما باز هم تا کنون ناظر هر حرف و سخن و اندیشه خویش هستیم که دل سید محمد سجادی ها نزند و «وحدت تشیع» با بی پرده کردن چهره واقعی و ماهیت خایین تاریخی جامعه ما نقض نشود!! علت این گیر ماندن و موضعگیری های سیاسی و اجتماعی پُر تناقض ما، حرکت غوردن ما مطابق به مفکره و اندیشه همین دشمنان است. ما قبل از آنکه ارزشیان مذهب انسان ساز و عدالت پسند خویش را درک کنیم و قبل از آنکه ماهیت اشرافیت مذهبی تشیع درباری را بفهمیم، گامی بس بزرگ برای عظیم ترین خواست سیاسی و اجتماعی خویش که همانا عدالت سیاسی و اجتماعی در کشور است، برداشتمیم. در تفکر و اندیشه ای که شهامت تمرد در مقابل اشرافیت مذهبی تشیع درباری نباشد، هیچگاهی نمی توان امید پیروزی سیاسی جامعه خویش را داشت. وقتی تفکر و اندیشه و مذهب ما از اشرافیت مذهبی است، پس چرا بیروزی سیاسی آنان امر مسلم نبوده و قربانی شدن جامعه ما برای منافع سیاسی و مذهبی بانیان اشرافیت مذهبی پدیده طبیعی و عادی نباشد؟ تفکرات و اندیشه های اجتماعی، محصول یک دوران طویل مبارزه نکری در درون جوامع

اسارت فکری، قربانی شدن در محور خواست دشمن:

جامعه اگر زنده است بر اساس فکر و اندیشه آن است. جامعه صاحب اندیشه و تفکر، بستر تکامل اجتماعی را خودش به روی خودش باز نگه میدارد. جامعه بعد از به دست آوردن خودارادیت سیاسی و آزادی مذهبی و فرهنگی، با اندیشه و تفکر خویش است که به استحکام و ریشه دار شدن آزادی اجتماعی خویش می پردازد. اگر آزادی و شکست اسارت با مقاومت و قربانی به دست می آیند، ارزش این مقاومت و قربانی را اندیشه و تفکر جامعه تعیین می کند. جامعه صاحب تفکر و اندیشه، جامعه ایست که با تعلق و اراده خویش شخصیت و موجودیت اجتماعی خویش را حفظ می کند.

عظمت یک اجتماع در تفکر و اندیشه آن اجتماع است. اجتماعی صاحب شخصیت انسانی خویش است که متن آن آغازش پرورش مفزعها و اندیشه ها باشد. شخصیت فرهنگی یک اجتماع با تفکر و اندیشه آن اجتماع درک می گردد. جامعه با تفکر و اندیشه خویش زنده می شود، با همین تفکر و اندیشه زنده گی می کند و با همین تفکر و اندیشه خویش صاحب شخصیت اجتماعی و هویتی های تاریخی، سیاسی و اعتقادی خویش می شود. جامعه بدون تفکر و اندیشه، جامعه ایست که صرف برای تنازع بقای خویش زنده است. جامعه بدون تفکر و اندیشه جامعه ایست که با مغز و نیت دیگران زنده گی می کند، با اراده و تعلق دیگران حرکت می کند و برای خواست و منافع دیگران قربانی می شود. تحرک و جوشش اجتماعی بدون تفکر و اندیشه، مثل همان موج بزرگی است که هیچ چیزی در برابر آن مقاومت کرده نمی تواند، ولی وقتی این موج به ساحل رسید با تمام قدرت و شدت خویش در بستر زمین جذب می گردد و از حرکت می افتد. خیزش های اجتماعی زمانی به نتیجه رسیده و به انقلابات بزرگ اجتماعی تبدیل می شوند که متنکی به اندیشه و تفکر باشند. جامعه ای که فاقد اندیشه و تفکر است، نیروی آن به ساده گی در خدمت منافع دیگران قرار می گیرد؛ چون تفکر و اندیشه، اهداف اجتماعی را نیز به وجود می آورند و ستراتیژی

ارتجاعی نظام تشیع درباری متکی به آن «چگونه بودن» و «چگونه اندیشیدن» ماست که ضامن بقای این نظام باشد. به همین علت است که استبداد مذهبی تشیع درباری باید به کمک سازمان استخبارات حاکمیت های انحصاری، کوچکترین بارقه آگاهی را در درون جامعه ما در ریشه خنثی کند. همانگی

تشیع درباری با سازمان استخبارات دولتی و حمایت ارتش های حاکمیت های انحصاری از تشیع درباری تا سرحد قتل عام جامعه هزاره، در پهلوی اهداف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، هدف اسارت فکری جامعه ما را نیز دارد. اندیشه و تفکری را که نظام تشیع درباری می خواهد بر جامعه ما مسلط سازد، چیست؟

اسارت فرهنگی بدین علت خطرناکترین شکل اسارت جوامع است که در آن جامعه زنده گی می کند ولی با تطبیق اعتقادات و اندیشه های نظام حاکم، به خدمت بقای نظام حاکم قرار دارد و در هر فکرشن بقای نظام حاکم را می خواهد و در هر دعا و نیازش، استحکام مذهب درباری را از خدا می طلبد و در صورت ضرورت برایش قربانی نیز میدهد!

است. هیچ اندیشه و تفکر صاحب پا گاه اجتماعی نی شود، مگر اینکه یک دوره طویل و مشکل مبارزای خویش را طی کرده باشد. همانطور که برای تعیین هر ارزش اجتماعی قربانی داده می شود، برای تسلط اندیشه های متکی به ارزشها اجتماعی و انسانی نیز باید قربانی داد.

بناء اندیشه و تفکر برای، درک ارزشها، یک چیز و مبارزه برای تعیین و خلق ارزشها چیز دیگر است. قبل از آنکه اندیشه و تفکر متکی به ارزشها اجتماعی، مذهبی، سیاسی و غیره خلق گردد، ناممکن است که بتوانیم به مرحله خلق و تعیین ارزشها اقدام کیم. به همین علت است که مرحله مبارزه فکری سخت ترین مرحله برای کسانی است که ارزشها اقدام کیم.

است که ارزشها اعتقدادی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی، فرهنگی و غیره جامعه خویش را درک می کنند. این مرحله عبارت از آن مرحله مبارزه است که با دست خالی و بدون پشتونه قدرت اجتماعی باید در مقابل اندیشه ها و متفکرها ای اسارتیار سبد فاضل ها و امیرعبدالرحمون ها مقابل شد. تا مبارزه فکری به مرحله ای نرسد که اندیشه و تفکر برحق، صاحب پایگاه اجتماعی شود، نا ممکن است که بتوانیم به ارزش کار خویش امید داشته باشیم.

ماهیت مبارزه فکری و مبارزه مذهبی را همین امر تشکیل می دهد. در مبارزه فکری، ما باید در برایر هر فکر و اندیشه دشمن، ارزشها جدید فکری خویش را مطرح کنیم و در مبارزه مذهبی نیز باید با آگاهی کامل، آن اعتقادات مذهبی اسارتیار را نابود کنیم که در زیرینای اعتقاد فرهنگی ما قرار دارند. در مبارزه اعتقادی، ما آگاهیم که باشکست اعتقادات و باورهای باطل مذهبی، فرهنگ خویش را صاحب زیر بنای اعتقادی جدید می ناییم؛ مبارزه فکری نیز الجامش به آن تفکری می رسد که باید در پهلوی زیرینای اعتقادی فرهنگ، زیرینای فکری فرهنگ را نیز بسازد. مبارزه فکری زمانی به پیروزی می رسد که به زیرینای فکری و اندیشه فرهنگ جامعه مسلم سازد و «بودن» یک جامعه را با «چگونه اندیشیدن» جامعه مسلم سازد. (\*)

حاکمیت تشیع درباری بر تفکر و اعتقاد جامعه ما، هم «بودن» جامعه ما را نابود کرده و هم «چگونه بودن» و «چگونه اندیشیدن» جامعه ما را مطابق به خواست و مصالح اشرافیت مذهبی خویش تعین کرده است. باید همیشه به خاطر داشت که بقای ماهیت

و تشیع درباری با مسلط ساختن این فکر و اندیشه در مغز جامعه ما، چگونه جامعه ای را می خواهد برای حفظ بقای اشرافیت مذهبی خویش داشته باشد؟ آیا ممکن است افراد جامعه ای که صاحب اندیشه و آزادی فکری و اعتقادی باشند، بروند و با داشتن اعتقاد اسلامی بالای دستان اشراف زاده گان مذهبی بیفتند و با بوسیدن آنها تقدس نزدی اشرافیت قریش را با بت پرستی نوع شیعی آن به سر رسانند؟ ملاحظه می گردد که اسارت فکری، حتی شخصیت انسانی انسان را نیز خورد می کند. آن بوده مذهبی که فکر میکند با دست بوسی، رضایت خدایش را به دست آورده است، مگر قبل از همه چیز شخصیت انسانی خویش را نیز فدای شخصیت مذهبی سردمداران تشیع درباری نکرده است؟ بنابرین، مبارزه فکری و مبارزه فرهنگی قبل ترا از هر کار، بازسازی هیبت و شخصیت انسانی جوامع نیز است.

بانیان اشرافیت مذهبی، قبل از همه باید جامعه را آنقدر فاقد تفکر و شخصیت کرده باشند که وقتی اینان با ریش سبد بروند دختران شانزده ساله نویالع را صیغه کنند، این جامعه نه تنها سوال بزرگ بر ایمان و اعتقاد این ارجاعیین شهوت پرست نگذارد، بلکه برعکس با فتوای مذهبی مکارانه آقای محسنی این را نیز پیذیرد که «بر مرد واجب است که در هر چهار ماه یک بار با زن جوان نزدیکی کندا!» در جامعه ای که هزاران جوان مستحق و مستعد برای ازدواج به علت فقر نمی توانند ازدواج کنند، آقای محسنی و سید فاضل با شیره کشی اجتماعی و زنده گی پرازیستی مذهبی خویش از اقتصاد جامعه همین جوانان فقیر، باید هر چهار ماه بعد فرض خوابیدن با

\*- در جنگ ایدیالوژیک مذهبی برای اسارت و تحقیق جوامع، اعتقاد مذهبی و تفکر اجتماعی را مغلوط می انگارند. در عقب این کار باز هم هدف اسارت مذهبی و اسارت فکری جوامع مطرح است. آن کسانی که خود را بانی و حامی اعتقادات و ایدیالوژی مذهبی می دانند، این را کنتمان کرده نمی توانند که برای تصاحب حاکمیت سیاسی، متکی به منافع آن حزب سیاسی اند که در آن عضویت دارند. احزاب ارجاعی با به قدرت رسیدن در حاکمیت، به غیر از همان مذهب و اعتقادات مذهبی سیاسی شده خویش نه تنها هر گونه فکر را در جامعه به نام بی دینی و الحاد سرکوب می کنند، بلکه خود اعتقادات اصولی مذهبی را نیز برای منافع سیاسی و قدرت خویش زیر پا می نمایند. اعتقادات مذهبی و اندیشه های اجتماعی زمانی دارای ماهیت واحد می شوند که هر دو زیرینای فرهنگ جامعه را تشکیل دهند. اندیشه های متکی به ارزشها واقعی و اعتقادات مذهبی، متکی به ارزشها واقعی دینی، زمانی به اندیشه و اعتقادات جامعه تبدیل می شوند که به شکل خط فکری- اعتقادی واحد زیر بنای فرهنگی جامعه را تشکیل داده و فرهنگ اصولی جامعه را بسازند. اسارت فرهنگی بدین علت خطرناکترین شکل اسارت جوامع است که در آن جامعه زنده گی می کند ولی با تطبیق اعتقادات و اندیشه های نظام حاکم، به خدمت بقای نظام حاکم قرار دارد و در هر فکرشن بقای نظام حاکم را می خواهد و در هر دعا و نیازش، استحکام مذهب درباری را از خدا می طلبد و در صورت ضرورت برایش قربانی نیز میدهد!

آن پیغمبر امینی که یک تنگه به حق کسی خیانت نمی‌کرد و امانتداریش مظہر امانتداری انسان برای رسانیدن پیام و کلام خدا در زمین است، همینقدر به رسالت و دیانتش عقب گرد می‌نماید که خیانت مذهبی اشراف زاده گان مذهبی را برای تبرئه نمودن جفاهای شان در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی یک خلق عدالتخواه غفرانی کند؟

جامعه‌ای که اشراف زاده گان مذهبی می‌خواهند بسازند، باید جامعه‌ای باشد که در اندیشه و منطقش حتی رسول خدا نیز در، موضوع دفاع از خیانت آنان قرار گیرد. این جامعه باید درک نکند که پیغمبر خدا مظہر زنده تقاو و دیانت در اسلام است. اسارت فکری زمانی بر یک جامعه مسلط می‌شود که قدرت تعقل و پی‌گیری منطقی برای درک تفکرات نادرست دشمن از بین بود. تا این حالت به وجود نیاید ناممکن است که دشمن در چهره دوست مطرح شود

و بوسیدن دست دشمن به عنوان کسب سعادت

اجتماعی و فردی در دنیا و آخرت تلقی گردد.

از همینجاست که برای رهایی جامعه خویش نزول می‌کند، باید در قدم اول دشمن را از پایگاه اجتماعی جامعه خویش محروم سازیم. محروم نمودن از پایگاه اجتماعی جامعه ما تنها با مبارزات سیاسی آزادی بخش ما می‌بسر نیست، بلکه ما باید برای شکست اسارت مذهبی، برای نابودی اسارت فرهنگی و برای شکست تسلط اندیشه و تفکر تشیع درباری بر جامعه خویش نیز مبارزه کنیم. اگر مبارزه سیاسی ما با بزرگترین قربانی‌های اجتماعی و با خلق بزرگترین

حاسه‌های مقاومت سیاسی و اجتماعی خویش، باز هم محکوم به شکست خواهیم بود. تا وحشت مذهبی اشرافیت مذهبی تشیع درباری بر روح و روان ما حاکم باشد، مبارزه برای زدودن تأثیرات روانی و اجتماعی پالبیسی وحشت افکنی سیاسی حاکمیت های انحصاری و ضد مردمی بر جامعه ما ناممکن است. جامعه تا صاحب تفکر و اندیشه نشود، جامعه تا صاحب شخصیت مذهبی خویش نگردد و تا اندیشه و مذهب به زیرینی افکری و اعتقادی فرهنگ تبدیل نگردد، غیر قابل باور است که ما بتوانیم جامعه خویش را صاحب هویت های سیاسی، اجتماعی، ملی و مذهبی آن غاییم و با ایجاد جبهه مقاومت آزادیبخش به هدف نهایی خویش که همان تحقق عدالت سیاسی و اجتماعی است، نایل شویم.

ما باید به صراحت درک کنیم که پیروزی مبارزه ما وابسته به کدام اشکال مبارزه در درون جامعه و وابسته به کدام اشکال مبارزه در مقابل دشمنان ناقص عدالت سیاسی و اجتماعی در درون کشور ماست. آنگاه درک خواهیم کرد که اعیان پایگاه اجتماعی برای پیروزی مبارزات اجتماعی ما چقدر است و موجودیت دشمنان آشتبانی ناپذیر در پایگاه اجتماعی جامعه ما چگونه باعث مرفقیت تاریخی آنان و باعث شکست تاریخی جامعه ما شده است.

این فکر باید به عنوان سرخط شعر سیاسی و اجتماعی ما قرار داشته باشد که دشمنان با انتکای کامل بر پایگاه ص ۴۵

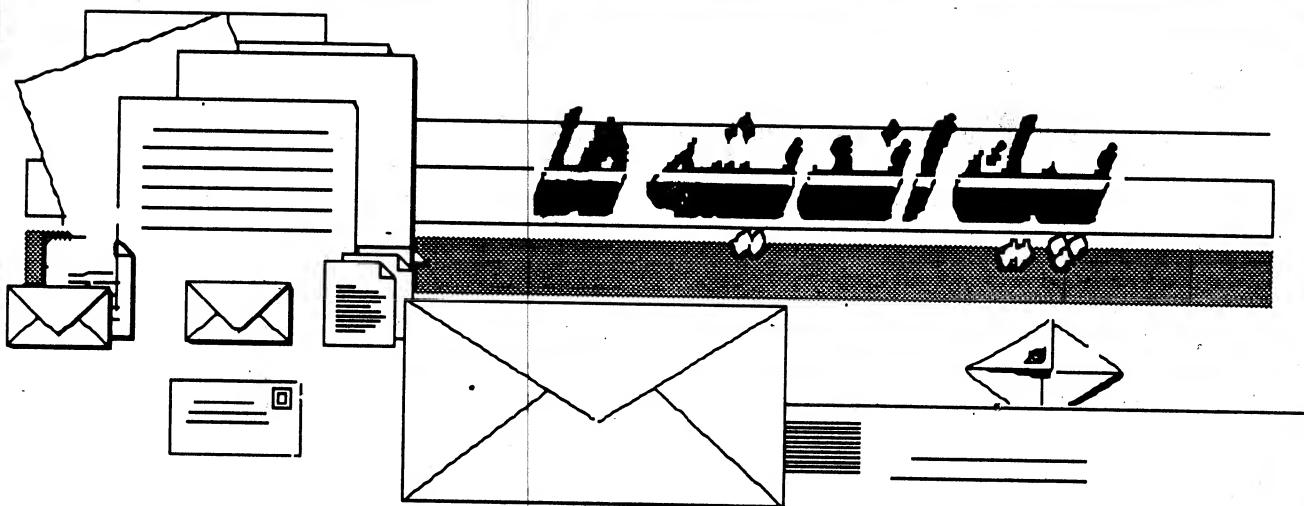
دخت جوان را ادا نمایند! مگر اینگونه مفکرده در برابر زن، به غیر از اعتقاد آن مزخرف زنیاره بی بوده می‌تواند که با تبکه داری مذهبی، از «پشت دریچه روپی خانه» به جامعه زنان و شخصیت فردی و اجتماعی زن می‌بیند؟ آیا آقای محسنی آنقدر تعهد در برابر شخصیت حوا(ع) دارد که حالا به عنوان فرزند صادق آن مادر، شریعت خود ساخته خویش را برای زنان اعلان نماید؟ روشن است که مذهبی زنیاره وقتی ارزشها اعتقدای و مذهبی را تا سطح لذت پایین تنه خویش نزول می‌دهد، چگونه امکان دارد که مذهبی دشمن آزادی فکری و آزادی فرهنگی جامعه، و خودش دشمن شخصیت اجتماعی و انسانی جامعه نباشد؟ بانیان اشرافیت مذهبی ناگزیر آند که برای حفظ نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری، اندیشه و تفکری را بر جامعه مسلط سازند که شعر فکری جامعه پایین تر از سطح شعر فکری اطفال باشد که تنها ریش سفید و عمامه و سجاده و نماز محسنی برای شان آن هیبتی را بیان

دارد که معمولاً در ذهن اطفال از مشاهده

ظواهر بزرگ پدیده های ماحول ایجاد می‌شود. خیالات و تفکرات جامعه مرید آنقدر باید طفلانه باشد که اشراف زاده گان مذهبی و هیبت مذهب درباری آنان، رابطه بزرگ خدایی- بندگی را تداعی کند. جامعه تحت حمایت مذهب درباری، آنقدر باید کوچک‌اندیش و نزدیک بین باشد که موجودیت اشراف زاده گان مذهبی برایش به مثابه مصوونیت دین و مذهب و آسایش دنیا و آخرت تلقی گردد، و باید آنقدر از لحاظ مذهبی خوش باور باشد که خلبند خار در پای اریابان مذهب درباری، به

مثابه خودرن خبیر بر پیکر مذهب جامعه اش احساس شود. جامعه ای را که بانیان اشرافیت مذهبی می‌خواهند بسازند، جامعه هزاره است که با اسارت مذهبی، سیاسی، ملی، اجتماعی، فرهنگی... خود، در پهلوی فقر کمر شکن اجتماعی، شاهد فقر خانه بر انداز فکری و اندیشه نیز باشد. فتوای ارتداد و کفر بانیان اشرافیت مذهبی در برابر مغز های جامعه هزاره، نظر به خواست حاکمیت آنان برای اسارت فکری و فرهنگی این جامعه است؛ چون این آقایان به خوبی میدانند که پایه های اشرافیت اجتماعی و مذهبی آنان آنقدر پرسیده و متزلزل است که کوچکترین سخن آگاهی بخش، جامعه را به راز برده گی فکری و فرهنگی آن در تحت نظام تشیع درباری آگاه می‌سازد.

مفکرده و اندیشه مسلط جامعه در حاکمیت تشیع درباری باید آن مفکرده و اندیشه ای باشد که بپذیرد که گناهان اشراف زاده گان مذهبی را «به روی حضرت پیغمبر(ص) بیخشند و خوبی های شان را از خود شان بدانند» و این حدیث خود ساخته را نیز باور نکند که پیغمبر(ص) گفته است «الظالحون لی و الصالحون له» و آیا رسالت رسانیدن سخن خدا و رسالت پیغمبری محمد(ص) برای رسانیدن پیام عدالت اجتماعی و روشن نگری دینی و اعتقادی اسلام همینقدر کوچک بوده است که بخشش خیانت به سرنوشت ملی و اجتماعی جوامع را به روی خویش منوط سازد؟



برابر ائتلاف جدید استشمام کردم که در تصویرات و انتظاراتم خدش ایجاد کرد. شما به خوبی شاهد هستید که اکنون حزب وحدت اسلامی به عنوان یگانه حزب سیاسی جامعه هزاره با درک از حوادث و سیر رخدادها کاملاً به این نتیجه رسیده است که برای سرنوشت جامعه خود از شعار های بزرگ بزرگ و دهن پرکن اجتناب کند واقعیتباش سر به حل مشکلات خوبیش با احزاب و جوامع دیگر پایین کند؛ این تجربه را حزب وحدت از میدان عمل به دست آورده است که با پوست و گوشت خود تلخی موضعگیری های شعاراتی رالس نموده است؛ همچنین است جنبش و شورای نظار. ائتلاف جدید معقول ترین و منطقی ترین اقدام جوامع محروم در برای حاکمیت سیاه اندیشانی است که توحش و بربیت آنها در تاریخ نظیر نداشته و نخواهد داشت و شما مطمین باشید که اگر هم ائتلاف جدید موفق به جلوگیری از استحکام این حاکمیت نگردد، کله منارها، قین و فانه زدن ها، واسکت بریدن ها، برد فروشی ها و تغییر و توهین ها بازهم قربانیان خود را پیدا خواهد کرد؛ بناءً فی دامن شما چرا و باکدام توجیه در برای این ائتلاف پاشک و تردید می نگرید؟ آیا ماهیت عظمت طلبی «طالبان» و هواداران شان را از اعلامیه هایی که پخش می کنند، درک فی کنید؟

نویسنده گان محترم،

می دانم که حوادث گذشته برای شما تلغی بوده است؛ اما این را هم پذیرید که اگر شما در جای دیگران قرار گیرید، به خوبی درک خواهید کرد که این حوادث برای آنها هم کمتر از شما تلغی بوده است. محکم تاریخ همه چیز را بدون حضور یا حداقل بدون احترام به نظر و خواست فردی ما قضاوت خواهد کرد؛ باید صادقانه کوشش کنیم که در محکم تاریخ ملامتی کمتر داشته باشیم؛ این نظر و خواست یک همراه درد مند شماست.

موفق باشید

س، شاکر- پشاور

۱۳۷۵/۸/۲۲

محترم هیأت تحریر و شورای نویسنده گان «عصری برای عدالت»،

سلام های گرم و دوستانه خوبی را به عنوان یک همراه مهاجر شما خدمت تان تقدیم می نمایم. برخلاف معمول که نامه ها را با تعریف و تمجید آغاز می کنند، من می خواهم نظری را پیرامون توشتہ ها و مجله تان مطرح کنم که اگر دوستانه نسبت به آن قضاوت کنید، هم برای شما و هم برای خودم بالاترین برج امتنانیه خواهد بود.

من نیز مانند شما مایل نیستم که مسایل اجتماعی را صرفاً از دید احزاب مطالعه کنم و اراده احزاب را تنها مرجع تعیین سرنوشت جامعه ها قلمداد نمایم؛ ولی گاهی شرایط به شکلی پیش می آید که احزاب در سطح خواست عمومی جامعه مطرح شده و اراده آنها اراده غالب جامعه پذیرفته می شود که در اینصورت باید از نقش آنها چشم پوشیده عبور نکرد. به طور مثال، فعلاً در کشور ما احزاب هریک از جوامع (پشتون، تاجک، ازبک و هزاره) میل اراده، خواست و سرنوشت جامعه خوبیش اند و طبعاً تصمیم و عملکرد آنها تصمیم و عملکرد عمومی جامعه شان محسوب می شود. من فی گویم که «شورای نظار» در دوران چهار و نیم سال گذشته خوب کار کرده است یابد؛ همانطوری که درباره جنبش، حزب وحدت، حزب اسلامی و فعلاً «طالبان» چنین قضاوتی را مرتکب فی شوم؛ چون هر کدام این احزاب ولو در دیدگاه جوامع دیگر هر گونه مطرح باشند، از دید جامعه منبر خود ذی حق و قابل حمایت اند. بناءً اگر کسی این شعار را می دهد که در افغانستان وحدت ملی را با نظرداشت خواست و ترکیب اجتماعی جوامع مختلف این کشور تأمین کند، حق ندارد که این یا آن حزب را از نظر دور اندازد و صرفاً با شعار کلی گونه از جوامع نام ببرد و هیچکس این حق را هم ندارد که برای جوامع دیگر تکلیف مقرر کند که فلان حزب یا فلان شخص را به نایابه گی سیاسی و اجتماعی خوبیش انتخاب کنند یا نکنند.

اگر با دید منصفانه و صادقانه قضاوت می کنیم، باید هر کدام به نوبه خود اعتراف کنیم که حوادث چهارونیم سال گذشته، بلا استثنا فاجعه انگیز و درد آور بوده و قامی اطراف درگیر، هر کدام به نسبت خوبیش در آن مقص و مسول اند؛ اما این واقعیت باعث آن هم فی شود که ما بیاییم و حکم کنیم که دیگر به هیچصورت باید دنبال پایان دادن فاجعه بیرون نشیم و بگذاریم که خونریزی و نفاق و بدینختی تا نهایت ادامه پیدا کند.

من برخلاف انتظار و تصوری که از واقع بینی شما دوستان داشتم و تصور می کردم که با ختم حاکمیت نام نهاد آقای ربانی در کابل، موضع اصولی تان را اتخاذ کرده و در صفت راستین جوامع محروم از قلم و اندیشه تان مایه خواهید گذاشت، در شماره اخیر نشریه شما (شماره ششم) بوی یک نوع تردد سیاسی شما را در

سلام های گرم ما را نیز پذیرید و خوشبختیم که نظریات شما را بدون تعریف و تجید از خود دریافت داشتیم. اگر از این تعارفات معمولی بگذریم خواهیم گفت که نظر سیاسی شما را کاملاً درک کردیم، ولی درست نفهمیدیم که شما از کدام موقف و تعلقیت اجتماعی با ما طرف هستید؛ چون درک این مسأله امر ضروری برای پاسخ به شعاست و شما وابن خواهید بود که امروز همانگونه که هر حزب سیاسی به نام اراده سیاسی یک جامعه عمل می کند، همانگونه هر جامعه مصدقان های خیانت به سرنوشت جامعه خویش را از طریق همین احزاب به خوبی درک می نماید؛ بناءً برای ما اگر واضح می بود که شما از کدام موقف و وابسته گی اجتماعی حرف می زنید، بدون تردید که به همان مصدقانهای عینی خیانت حزب جامعه تان تماش می گرفتیم که برای شما نیز قابل قبول می بود. حال که غمی دانیم شما از کدام تعلقیت اجتماعی حرف زده اید، ناگزیریم که صرفاً از موقف اجتماعی خویش، دیدگا، سیاسی خود را برای تان بنویسیم.

برادر عزیز،

اگر بنویسیم که نظریات شما در مورد احزاب سیاسی و عملکرد های (خایانه یا صادقانه) آنها، از عقب نگرش خبلی ها سطحی نسبت به دره تاریخی و ملی ملت افغانستان بیان شده اند، امیدواریم که از ما آزده

نشود و این قضاوت را دال بر "خود بزرگ بینی" ما نیز پذیرید؛ چون اگر "منصفانه و صادقانه" قضاوت کنیم، تداوم ترازیدی ملی در چهارونیم سال حاکمیت فاشیستی شورای نظار، از لحظه ماهیت جباریت و توحش خویش به مراتب شدید تراز هر توحش دیگر در طول

ما با شما موافقیم که در شرایط کنونی "اراده غالب" سیاسی بر هر جامعه، اراده احزاب سیاسی است که بر این جوامع مسلط اند؛ ولی شما بپذیرید که "اراده غالب" در حقیقت نه اراده این احزاب، بلکه اراده کشور های بادار است که برای اهداف خویش، خون هر جامعه را می ریزانند و با گذشت هر روز انتلافات جدید و جبهه بندی های جدید سیاسی و نظامی را بر ملت افغانستان تحمیل می کنند.

سلیمانی چیز دیگری را نصیب شان نخواهد ساخت. دلیلی که برای این نظر خویش داریم، اینست که در شرایط کنونی قطب بندی های سیاسی و نظامی را احذاختی به وجود آورده اند که همه مطابق به میراث فاجعه ناک انحصار قدرت، از مصلحت جامعه نسبت به آرمان تاریخی آن برای حق و عدالت، سوء استفاده می کنند. شما همینقدر فهمیده اید که احزاب کنونی مدعی حق جوامع خویش اند و این واقعیت است که امروز هیچگس غمی تواند آن را انکار کند و با نسبت به این تردید داشته باشد؛ ولی اگر اندکی از این اندیشه معمولی فراتر رویم، این سوال در برای همان عرض وجود می کند که آیا این احزاب با تفکر و ترکیب سیاسی و وابسته کی معلوم الحال خویش به اجانب، واقعاً می توانند مثل حق ملی جوامع با هم برادر ملت افغانستان باشند؟ آیا ترازیدی بزرگ هر جامعه ملت افغانستان این نیست که کسانی مدعی حق آنها بایند که وابسته گی آشکار شان به اجانب، غیر قابل انکار است؟

بگذارید به عنوان مثال از جامعه خویش با شما خویش باشند: این جامعه امروز بیشتر از قدرت انحصاری «طالبان» با اراده بادار منشانه جمهوری اسلامی ایران مواجه است. از شما می پرسیم که این اراده سیاه را کی بر جامعه ما تحمیل می کند؟ و آیا مبارزه واقعی ملی در قدم اول به خود ارادیت ملی جنبش های رهایی بخش ضرورت ندارد؟ آیا امکان دارد که ماسه عار حق بر لب داشته باشیم و اما در مغز و شعرور ما منافع منطقی اجنب به عنوان بزرگترین مصلحت سیاسی مطرح باشد؟

ما با شما موافقیم که در شرایط کنونی "اراده غالب" سیاسی بر هر جامعه، اراده احزاب سیاسی است که در این

اعزاب سیاسی است که بر این جوامع مسلط اند؛ ولی شما بپذیرید که "اراده غالب" در حقیقت نه اراده این احزاب، بلکه اراده کشور های بادار است که برای اهداف خویش، خون هر جامعه را می ریزانند و با گذشت هر روز انتلافات جدید و جبهه بندی های جدید سیاسی و نظامی را بر ملت افغانستان تحمیل می کنند. به همین لحاظ است که اگر قرار باشد حاکمیت ملی واقعی در افغانستان به وجود آید، این حاکمیت هیچگاهی غمی تواند که به عنوان حق جوامع مختلف ملت افغانستان، اراده سیاسی احزاب را بپذیرد کلیه این اتفاقات واقعیت امر انعکاسی از اراده سیاسی بیگانه گان است. آیا شما واقعاً پذیرفته اید که جناب های فعلی انتلاف واقعی عناصر ملی بونه و برای اوردن حاکمیت ملی در افغانستان تلاش می کنند؟

تاریخ مقاومت جامعه هزاره در غرب کابل، بزرگترین مثال آموزنده برای هر فرد ملت افغانستان است. ما از شما می پرسیم که چرا فتوای قتل رهبر شهید این جامعه از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در کابل صادر شد؟ و یا چرا در زمان سخت ترین مقاومت ملی جامعه هزاره در برابر فاشیزم "تشنه به خون" شورای نظار، جمهوری اسلامی ایران با ساختن فراکسیون اکبری (شیعه های غیر هزاره)،

تاریخ سیاسی ملت افغانستان است؛ چون توحش فکری نظام انحصاری شورای نظار در برای توحش ملی و اجتماعی دیگران آنقدر بزرگ بوده است که امروز یکانه منطق را نصیب «طالبان» ساخته است که در بدیل تباہی هر چیز می گویند که "امنیت را در مناطق تحت تسلط خویش آورده اند". امیدواریم که شما ماهیت بی امنیتی را درک کنید که تنها قتل عام سه مراتبه جامعه هزاره در پایتخت سیاسی ملت افغانستان، یکی از غونه های توحش ملی حاکمیت "تشنه به خون" شورای نظار در دوران چهارونیم سال حاکمیت آن است. ما با شما موافقیم که احزاب کنونی هر جامعه، مثل اراده (و شاید خواست) جامعه خویش باشند؛ ولی با شما کاملاً مخالفیم که این احزاب مثل سر نوشت جوامع مربوط خویش نیز باشند؛ چون شما می دانید که هیچ جزی در دنیا نتوانسته است همسرتوشت با جامعه باشد، گرچه احزاب توانسته اند که سرنوشت جوامع را به روز سیاه بکشانند... و اگر در مورد احزاب کنونی مطرح در سیاست کشور خود قضاوت کنیم، برای تان با صراحت خواهیم گفت که هیچگدام آنها غمی توانند مثل سر نوشت جامعه خویش باشند، اما می توانند با بازی با سرنوشت جامعه، جامعه را با بن بست غیر قابل جبران

حاکمیت ملی باشد؟  
برادر عزیز،  
تردید ما در برابر ائتلاف جدید برای اینست که ما پیامد سیاسی فردای پیروزی آن را در کابل ملاحظه می کنیم، نه اینکه به عنوان یک اقدام مقطوعی و زودگذر به آن نظر داشته باشیم. از شما می پرسیم که آیا این ائتلاف بعد از پیروزی خود می تواند که اساسگذار حاکمیت واقعاً ملی در افغانستان باشد؟ آیا جامعه هزاره می تواند بپذیرد که قاتل بیشتر از ده ها هزار انسان آن بازهم به عنوان متحد سیاسی این جامعه حاکمیت کند؟ و آیا شما واقعاً می پذیرید که شورای نظار آرمان تاریخ سیاسی جامعه برادر تاجک است؟ آیا فکر نمی کنید که ائتلاف جدید بعد از پیروزی نظامی بر کابل، همچون «طالبان» مواجه با عظیم ترین شکست سیاسی در سطح بین المللی خواهد شد؟ جواب بدین سوال وابسته بدانست که آیا ازروای مطلق سیاسی «طالبان» را در سطح ملی، منطقی و بین المللی نمود ناچیز می دانید؟ این را برای ما مطرح نکنید که یک عده عظمت طلب با ورود «طالبان» به کابل چشم گرفتند و حتی ورود «فرزندان احمد شاه و میرویس هوتك» را با پخش اعلامیه برای ملت افغانستان مطرح کردند؛ ولی آیا نمی پذیرید که افتخار نسبت به احمد شاه و میرویس هوتك، توأم با دادن سیاهترین حاکمیت قرون وسطایی برای ملت افغانستان بوده است که حتی یک کشور دنیا آن را از لحاظ سیاسی به رسمیت شناخته نمی تواند؟  
برادرنهایت محترم،

می خواهیم برای تان صمیمانه عرض کنیم که شما مصلحت جامعه را از منطق جامعه تفکیک کنید. ما وقتی به جانب

ائتلاف جدید با تردید و ناپاوری می نگریم، بدین

حاطر است که می خواهیم منطق جامعه را به روشی بیان داریم؛ چون مصلحت جامعه

همیشه همراهی با «اراده غالب» جامعه بوده است. قضایت شما در رابطه با

وضعيت جدید و شکل بندهای جدید، در نهایت خود بنا بر مصلحت

های سیاسی جامعه است، نه بنا بر

حس مسؤولیت در برابر منطق

جامعه. این را نیز حتماً واقف هستید

که مبارزه فرهنگی اگر حقانیت دارد،

بنا بر صداقت و تعهد خویش در برابر

شناخت و ابراز کردن منطق جامعه است.

اینطور نگویید که منطق ما نیز، بهر حال

منطق چند فرد است؛ چون ما می گوییم که

دیمکراسی زمینه پروردن و پر بار ساخت منطق جامعه

است. ملاحظه می فرمایید که ما نامه شما را از طریق صفحات

نشریه «عصری برای عدالت» نظر کردیم و بعداً پاسخ خویش را نیز

ارایه می داریم. انعکاس این دو نظر برای جامعه، تصادم منطق ها و

دیدگاه های مختلف است و شاید هم کسی دیگری پیدا شود که با

استدلال بهتر و روشنتر منطق هر دو طرف را مجاب کند. ولی کدام

مرجع می تواند که این منطق را برای جامعه برساند؟ همین صفحه فرهنگ جامعه که باید بیشتر از مصلحت غرور مغلوب چند فرد خود

خواه، ایمان به دیمکراسی در آن وجود داشته باشد. دیمکراسی را از

این جبهه مقاومت ملی را دو پارچه ساخت؛ چون «رهبر شهید» هیچگاه مطابق به اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران حرکت نکرد و این سخن را که «این وظیفه ملی ماست که در برابر کسی که تخلف و خیانت می کند، ایستاده شویم»، به عنوان محکمترین اصل مبارزاتی خود مدنظر داشت و در روشنایی همین اصل، استوار ترین خط مقاومت را در برابر خیانت جمهوری اسلامی ایران و جوایز آن در کشور ما ایجاد نمود. شما حتی درک می کنید که «وظیفه ملی» حاوی آن قداست سیاسی است که در برابر هر خاین ملی (چه داخلی و چه خارجی) اینا می شود. و آیا کسی که ایستاده گی در برابر تخلف و خیانت نسبت به آرمان تاریخی جوامع معروف را «وظیفه ملی» خود بداند، طبیعی نیست که فتوای مرگش از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران صادر شود؟

برادر عزیز،

بگذارید روشنتر برای تان بگوییم که امروز در جامعه ما قضیه از چه قرار است: قهرمان نامدار مقاومت غرب کابل، «شفیع» در حولی رهبری یگانه حزب سیاسی جامعه ما تیریاران می شود. آخرين فریاد «شفیع» قبل از شهادتش اینست که «مرانکشید؛ من یک بچه هزاره هستم» ولی اولین فایر را سید علا و بعداً شلیک مسلسل را سیدهایشی بر تن این سپهسالار رشید مقاومت ملی غرب کابل به عمل می آرند. آیا می دانید که چرا «بچه هزاره» در حولی رهبری حزب با دستان جوایز معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران تیریاران می شود؟ چون «شفیع» تانکیست ایرانی را دستگیر می کند و باوجود هزاران تلاش مزدوران «جمهوری اسلامی» آن را رها نمی کند؛ چون نیروهای «شفیع» هیأت عالی رتبه وزارت خارجه ایران به

سرپرستی «غلامی» را در جریان انتقال حظرناکترین مواد تروریستی دستگیر می کنند؛

چون «شفیع» بر هواپیمای حامل «بروجردی» و سایر جوایز ایران در هوا شلیک می

کند. چرا باوجود اعتراض «غلامی» که مواد تروریستی را صرف برای سید علا رحمتی انتقال می داده، باز هم اولین مردمی سید علا رحمتی بر تن

«بچه هزاره» شلیک می شود؛ چون دشمنی با «بچه هزاره»، دشمنی با آن

فرزند رشید ملتیست که دشمن اراده جمهوری اسلامی ایران در سرزمین

خویش است. چرا حولی رهبری یگانه

حزب سیاسی جامعه هزاره به میدان تیریاران

شنده «بچه هزاره» تبدیل می شود، ولی سید علا با

وجود افشا شده خیانتش در زیر ریش «رهبری» باز هم

زنه است و ابتکار عمل سیاسی را دردست دارد؛ چون این اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران است که یکی را تیریاران می کند و

یکی را حفظ می نماید.

از شما می پرسیم که آیا همچون میکانیزم سیاسی با جوایز

علوم الحال جمهوری اسلامی ایران چون سید فاضل (نطاق رادیو

دری مشهد)، سید علا و سیدسجادی و دیگران در داخل، و حاجی عباس دلبو و امثال آن در رأس مسؤولیت سیاسی دفاتر حزب وحدت

اسلامی در خارج، می تواند که مثل واقعی حق جامعه هزاره در

تاریخی جوامع عدالتخواه، چیز دیگری نیست. وقتی شما می نویسید که "اکنون حزب وحدت اسلامی به عنوان یگانه حزب سیاسی جامعه هزاره پادرک از حوادث و سیر رخدادها کاملاً به این نتیجه رسیده است که برای سرنوشت جامعه خود از شعار های بزرگ بزرگ و دهن پرکن اجتناب کند و واقعیت‌انه سر به حل مشکلات خویش با احزاب و جوامع دیگر پایین کند؛ این تجربه را حزب وحدت از میدان عمل به دست آورده است که با پوست و گوشت خود تلغی موضع‌گیری های شعاعی را لمس نموده است". این

قضایت شما را نه تنها غلط، بلکه خایانانه نیز می دانیم؛ چون اولاً بپذیرید که در غرب کابل مقاومت مردمی و رهبری آن، کاملاً مجزا از اراده سیاسی یک حزب بود؛ دوم اینکه غرب کابل سرزمین خون برای حق و عدالت بود نه جایگاه "شعار های بزرگ و دهن پرکن" و سوم اینکه بعد از انتلاف جدید، حزب وحدت صرفاً با شورای نظار یکجا شده است و یا جنبش از قبل هماهنگ بود و چهارم اینکه تجربه جامعه هزاره از "میدان عمل" در غرب کابل سوای تجربه چند فرد یک حزب است؛ از "میدان عمل" غرب کابل هنوز هم بوری خون بیشتر از ده هزار انسان به مشام می رسد که توسط شورای نظار ریختانده شده است، از "میدان عمل" هنوز هم صدای آن پرهای بیلی به گوش می رسد که برای قطع کردن دستان پیرمردان بی کنایه جامعه هزاره فرود آمدند، از "میدان عمل" هنوز هم ناله معصومانه آن زنان و اطفالی بلند است که به اتهام "تسمم مواد غذایی" در روی جاده ها لت و کوب و به صفحه تلویزیون کشانده می شدند، از "میدان عمل" هنوز هم فریاد آن سپاهی شورای نظار شنبیده می شود که در مصاحبه با رادیو بی بی سی می گوید "به خون هزاره تشنہ هستیم"، از "میدان عمل" هنوز هم صدای احمد شاه مسعود شنبیده می شود که حین فرار جمعیت آواره از غرب کابل، با تانک غول پیکر و هواپیما و ارگان "مصطفروف هزارا" است و از "میدان عمل" هنوز هم این تجربه در حافظه ها زنده است که فاشیزم سیاسی، لکه ننگ بر تاریخ سیاسی ملت هاست و آشی فودن با احمد شاه مسعود، برائت دادن سفاکان ناچیز ملت است که در دوران قدرت خویش، جز با قتل عام جوامع محروم، با چیز دیگری اقیانع نمی شوند؛ برادر عزیز،

شما ما را از "توخش و بربریت" نترسانید؛ شما ما را از "استحکام حاکمیت انحصاری" بیم ندھید و شما واهمه "کله سیار چاه، قین و قان زدن ها، واسکت بریدن ها، بردگه فروشی ها" را تحقیر و توهین نمایی مجده را در دل های ما خلق نکنید؛ چون برای تاریخ سیاسیانه گوایی می کنیم که شما ما را از چیز هایی می ترسانید که در صد سال تاریخ سیاسی ملت (و به خصوص فاشیزم چهارشنبه سال اخیر) پر زنده گی ما بوده اند و اکنون قصد کرده ایم که تا نابودی آنها

جامعه گرفتند و بعد اراده سیاسی چند عضو با قدرت یک حزب را به "اراده غالب" یجامعه تبدیل کردن ناشی از چیست؟ مگر ناشی از مرگ دیموکراسی نیست؛ ما دقیقاً نمی دانیم که شما به کدام جامعه برادر ملت افغانستان تعلق دارید؛ ولی صفحه "عصری برای عدالت" را برای انعکاس نظریات شما اختصاص دادیم. این کار به این علت صورت می گیرد که وقتی "عصری برای عدالت" را اقتصاد جامعه تمویل می کند، باید صفحات آن انعکاس دهنده نظریات موافق و مخالف هر فرد جامعه باشد (و شما حتی واقفید که نظریات هر فرد جامعه، شامل گنداندیشی هر فرد جامعه

نیست) باور و اعتقاد ما اینست که دیموکراسی یگانه وسیله برای شکستن "اراده غالب" استبدادی چند فرد یک حزب بر اراده جوامع است و صرف به وسیله دیموکراسی است که حاکمیت ملی واقعی می تواند کسانی را به عنوان ممثل راستین حق جوامع با هم برادر ملت افغانستان انتخاب کند که واقعاً شایسته گی فثیل حق ملی و سیاسی جامعه خویش را داشته باشند؛ در غیر آن "اراده غالب" احزاب کنونی، جامعه را مواجه با انتلاف سیاسی و نظامی با شورای نظاری می سازد که قاتل بیش از ده هزار انسان جامعه است. برادر عزیز،

هیچگس حق ندارد ادعا کند که بگذاریم فاجعه کنونی و "خونریزی و نفاق و بدیختی تا نهایت ادامه پیدا کند"؛ ولی می پذیرید که هر کسی این حق را دارد که عوامل اساسی فاجعه را مشخص کند؛ آیا واقعاً باورتان اینست که عوامل فاجعه می توانند فاجعه را ختم کنند؟ چرا نمی خواهید میان عناصر مثبت ملی و عناصر منفی ملی مرز جدایی را ایجاد کنید؛ آیا تا هنوز تجربه نکرده اید که عناصر مثبت ملی در درون احزاب کنونی کاملاً از بین رفته و یا در حال زوال و مرگ اند؟ فاجعه زمانی ختم می شود که اولین حاکمیت ملی ممکن به عدالت سیاسی به وجود آید و فکر نکنید که ما آنقدر خوش باوریم که تصور کنیم حاکمیت ملی از آسمان می افتد! نه، ما معتقدیم که تا عناصر مثبت مقاومت "اراده غالب" هر جامعه را تشکیل ندهند، مزدوران اجانب، با مرگ هر شخصیت ملی، حق غلامیت خویش را برای باداران خویش به اثبات می رسانند و فاجعه ملی را به مثابه زنده گی ملی خویش ادامه می دهند.

برادر محترم، تعجب می کنیم که شما وقتی تا کنون شورای نظار را یگانه مرجع سیاسی و "اراده غالب" جامعه برادر تاجک می بینید چطور ممکن است که صفت "نام نهاد" را برای حاکمیت آقای ریانی بیان می دارید؛ اگر هدف تان نوازش ماست، ما می گوییم که عاملان حاکمیت انحصار فاشیستی تا هنوز حیات دارند و هنوز هم همین فاشیستان بر اراده سیاسی جامعه برادر تاجک غالب اند و موجودیت این عناصر در هر انتلاف به غیر از اهانت بزرگ نسبت به آرمان

ایستاده بیانیم. ما را از چیز هایی نترسانید که خود از آن وحشت دارید و اکنون می خواهید جامعه ای را به عنوان پنهان اجتماعی برای فاشیزم قرار دهید که این فاشیزم "تشنه به خون" آن جامعه بوده است!

... و اما قبل از آنکه با شما وداع بگوییم، یک نکته را خدمت تان عرض می داریم که بیهوده کوش نکنید که منطق جامعه را فدای مصلحت های زود گذار جامعه کنید. جو اجماع هیچگاه نمی توانند که با آشتبانی غوردن های مقطوع آرمان تاریخی خویش را به ابتدال پکشانند. ما یقین داریم از راهی که امروز با تانک و توب یکدیگر را نابود نمی توانند، با منطق جامعه نابود خواهند شد؛ ولی اگر مصلحت قدرت انحصاری پاکیزه نابودی منطق جامعه گردید، روشن است که ترازیدی اجتماعی، پیامد شکست هر نظام فاشیستی خواهد بود. بیایید فراموش نکیم که نسل های آینده از طریق صفحات فرهنگ نسل ما، منطق زمان ما را درک خواهند کرد و قضاوت حق و باطل ما را صرف از طریق منطق ما به عمل خواهند آورد. اگر نمی خواهیم جلادان زمان باشیم، حداقل نگذاریم که برای مصلحت جلادان زمان منطق ما نابود شود و تف ننگ و نفرت آینده گان نصیب ما نیز گردد. ما با شما موافقیم که محکمه تاریخ، بدون رأی فردی ما قضاوت خواهد کرد، ولی این را اضافه تراز حرف شما بیان می داریم که منطق یک نسل، دستاویز برائت آن نزد نسل های آینده است و بگذارید که منطق نسل ما یگانه شاهد این نسل در دادگاه تاریخ سیاسی و اجتماعی نسل های آینده ملت افغانستان باشد. اگر محکمه تاریخ ما را نیخشد، مطمین پاکیزد که فاشیستانی را که دستان شان به خون ده ها هزار انسان بی گناه یک جامعه آلوه است، نیز نخواهد پیشید. چون وقتی از محکمه تاریخ حرف می زیم، بیایید با وجود این صادق یک نسل، در برایر قام شیادی های سیاسی فاشیستان این عصر، فریاد عدالت را بلند کیم. ما معتقدیم که فاشیزم ممکن است چند نسل را بپلعد، ولی اگر منطق هر نسل برای نسل بعدی به میراث برسد، شکست فاشیزم را در برایر مبارزات رهایی بخش مسلم می سازد. و شما هم به عنوان یک فرد با وجود آن، نگذارید که مصلحت زمان، منطق زمان را نابود کنند. منطق زمان را با مصلحت زمان نابود کردن عبارت از بزرگترین خیانتی است که شکست یک نسل را برای نسل های بعدی به میراث می گذارد؛ و هیچگاهی آرزو نکنید که ما کاری کنیم که نسل ما با بعجه خیانت خویش نسبت به منطق زمان، در دادگاه تاریخ حاضر شود. صمیمانه پیذیرید که شما از ما می خواهید که خیانت کنیم؛ اما ما همینقدر آگاهیم برادر، که ممکن است فاشیزم را فاشیزم تبرئه کنند، ولی اتحاد محروم با فاشیست، مضحکه تاریخ سیاسی این قرن خواهد بود از حرف ما همین است، بقیه اش مال شماست.

شاکر پاکیزد اما نه قانع و ...  
در آمان از هر گزند بانید.  
«عصری برای عدالت»

## شمشیر از نیام بر آرد

فاملو

مردی چنگ در آسمان افگند،

هنگامی که خونش فریاد و

دهانش بسته بود.

خنجی خونین

بر چهره ناباور آبی!

عاشقان چنینند.



کنار شب

خیمه بر افزار،

اما چون ماه بر آید

شمشیر

از نیام

بر آر

و در کنارت

بگذار.

# الاعتداء والاعتداء

باید همیشه به خاطر داشت که بارای اعتماد هر فرد، رهبری صاحب اعتماد اجتماعی می شود و با سلب اعتماد هر فرد، ازوای اجتماعی بر رهبری بریده از سرنوشت مردم تحمیل می گردد. اعتماد اجتماعی ضامن بقای رهبری است و ازوای اجتماعی، ضامن خشی شدن نقش رهبری بر سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه است.

مادی و معنوی پسر تشکیل می دهد؛ ولی ما مشاهده می کنیم که فرهنگ جوامع (یعنی هستی مادی و معنوی آنها)، مفکرها را در قالب اسلام مطرح کرده که به غیر از مسخ نمودن اسلام دیگر دست آورده نداشته است. بهترین غونه در این مورد اسلامیزم کنونی در کشور خود ماست که فرتوت ترین پندارهای فرهنگ قبیلوی و حتی پندارهای عصر جاهلیت قبل از اسلام را در چوکات "شیعیت اسلامی" مطرح می کنند.

بنابرین، فرهنگ یک جامعه قام پدیده های مادی و معنوی بیرونی را مطابق به پندار جامعه می پنیرد. فرهنگ قبیلوی، همانقدر که دشمن زن و طرفدار زنده به گور کردن آن است، به همان اندازه دشمن تکنالوژی و قام پیشرفت های مادی و معنوی پسر که پندارهای سنتی زنده گی قبیلوی را تحت سوال قرار می دهد، نیز است. در فرهنگ سنتی قبیلوی تلویزیون حرام است؛ چون در مناسبات زنده گی قبیلوی، هیچ ضرورتی به تکنالوژی احساس نمی شود که از طریق پرده کوچک خویش، چشم انسان قبیلوی را به روی جهان باز کند و برایش تفہیم نماید که فرق میان توحش و تمدن در کجاست. جامعه قبیلوی، جامعه بسته است که قام نیازمندی های معنوی خویش را مطابق به هستی مادی خویش مرفوع می سازد؛ ولی تلویزیون از طریق پرده کوچک خویش، چشم انسان این جامعه بسته را با جهان تکامل کرده ای مواجه می سازد که زنده گی اجتماعی و سیاسی و تفکر و معنویت آن مطابق به سطح ترقی و تکامل پسر است. کسی که زن را انسان ندیده است و موجودیت زن برایش به عنوان لکه ننگ بر دامن ناموس اجتماعی قبیله مطرح بوده است، چگونه می تواند ناظر زنی باشد که مثل مرد، در عرصه های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی حضور فعال دارد. اسلامی را که انسان قبیلوی می گیرد، اگر مدافعان فرهنگ و توجیه کننده فرهنگ سنتی آن نباشد، ناممکن است که بتواند نیازمندی فکری و معنوی وی را اقناع کند؛ چون ایمان آوردن به وحدانیت خداوند(ج) و رسالت رسول اکرم(ص) یک چیز است، اما استفاده کردن از متن قرآن برای توجیه مناسبات فرهنگی جامعه قبیلوی چیز دیگر. بت ها می شکنند، ولی این فرهنگ قبیلوی است که خادهای شرک آلوه را در چوکات ایمان تازه حفظ می کند و مشاهده می کنیم که بعداز یکهزار و چهار صد سال، تلقی از اسلام به وجود می آید که هیچگونه تفاوتی با تلقی عصر جاهلیت قبل از اسلام ندارد.

به همین شکل فرهنگ در زیرنای روابط سیاسی و اجتماعی جامعه نیز قرار دارد. سیاست جامعه قبیلوی، مطابق به فرهنگ جامعه قبیلوی است. وقتی می گوییم این فرهنگ جامعه است که

وقتی گفته می شود که رهبری پدیده اجتماعی است، این بدان مفهوم است که اراده اجتماع برای مشروعیت دادن تصامیم سیاسی رهبری جامعه نقش اساسی دارد. مفکرها اجتماعی بودن رهبری بعد از رشد مفکرها دیموکراسی اجتماعی به میان می آید.

برای آنکه دقیقاً در کنیم که رهبری چگونه پدیده اجتماعی است، باید قبلاً دید مشخص در رابطه به سیاست، دیموکراسی و فرهنگ داشته باشیم.

در مفکرها های متکی به استبداد، سیاست، اجتماع، فرهنگ و دیموکراسی مقوله های مجزا از هم تلقی گردیده و با به وجود آمدن احزاب سیاسی متکی به یک ایدیالوژی خاص، حتی کوشیده شده است که بر علاوه سیاست و فرهنگ جامعه، حتی اقتصاد و قام علوم طبیعی و اجتماعی را نیز مطابق به دیدگاه خاص ایدیالوژیک-رهبری شکلدهی کنند.

احزاب مارکسیستی بعد از رسیدن به قدرت حاکمیت سیاسی، برای آنکه قام نهادهای مادی و معنوی جامعه را مارکسیستی بسازند، در قدم اول ناگزیر شده اند که دیموکراسی را از جوامع بگیرند و رهبری سیاسی خویش را در محدوده استبداد سیاه دولتی بر ملت ها تحمیل کنند. به همین ترتیب احزاب سیاسی اسلامیست نیز وقتی به قدرت رسیده اند، اولین افتخار شان زیر پا کردن دیموکراسی بوده و برای اسلامیزه ساختن جامعه مطابق به برداشت خصوصی خویش از دین مقدس اسلام، رهبری سیاسی را به سیاه ترین مرجع اختناق فکری و اجتماعی تبدیل کرده اند.

دانشمندان هر تعریفی را که برای فرهنگ کرده باشند، در یک نکته با هم مشترک می اندیشنند که فرهنگ عبارت از هستی جامعه است. هستی جامعه به معنای غنامندی مادی و معنوی جامعه است. فرهنگ برای ما بیان می دارد که جامعه از چه ثروت مادی و معنوی برخوردار است. یعنی فرهنگ آینده ایست که بدون کوچکترین فربی، واقعیت مادی و معنوی جامعه را انعکاس می دهد. فرهنگ حتی مراحل زیست یک جامعه را در عصر توحش و تمدن مشخص می سازد؛ چون انسان می تواند که با پول پیشرفت ترقی، تکنالوژی جهان را بخرد، ولی نحوه استفاده از تکنالوژی مدرن را فرهنگ جامعه تعیین می کند. یعنی انسان تکنالوژی را به خدمت اهدافی قرار می دهد که مطابق به مفکرها اجتماعی باشد. اینجا باید دقت صورت گیرد که فرهنگ نه تنها نحوه استفاده جامعه از تکنالوژی و پدیده های مادی را تعیین می کند، بلکه تلقی خاص از پدیده های معنوی را نیز به وجود می آورد. به طور مثال، اسلام کاملترین دینی است که رسالت آن را انسانی ساختن قام پدیده های

دیموکراسی نیز پدیده اجتماعی بوده و اراده سیاسی جامعه و نقش جامعه را در رهبری آن مسلم می گرداند. رهبر خاین، برای آنکه اراده فردی خویش را بر سرنوشت جامعه تحمیل کند، ناگزیر است که در قدم اول

دیموکراسی را نابود کند. وقتی دیموکراسی نابود گردید، رهبری سیاسی به یک مرجع استبداد فکری تبدیل می شود و به غیر از اراده یک یا چند فرد، دیگر هیچ مرجعی برای تصمیم گیری

سیاسی و سازماندهی روابط اجتماعی باقی نماید.

همانطور که سیاست بدون فرهنگ وجود ندارد، به همان شکل رهبری بدون جامعه وجود ندارد؛ چون اگر سیاست مثل فرهنگ جامعه است، رهبری مثل اراده سیاسی جامعه است. رهبری وقتی مثل اراده سیاسی جامعه نباشد، روش است که جامعه در تعیین سرنوشت خویش، هیچگونه نقشی نداشته و مثل یک کتله خموش ناظر است که چند سیاست باز خود فروخته و مزدور اجانب، چگونه با تصامیم فردی خویش، با سرنوشت جامعه بازی می کنند.

اولین خیانت در برابر سرنوشت جامعه، خصوصی ساختن رهبری برای یک فرد و اولین خیانت در برابر اراده سیاسی جامعه، نابود کردن دیموکراسی است؛ چون دیموکراسی برای هر فرد جامعه این حق را می دهد که بهترین نظر خویش را از طریق رهبری جامعه ابراز دارد. رهبری وقتی به تصمیم یک شخص گردید، اراده سیاسی جامعه نابود گردیده و در عوض آن استبداد سیاسی یک یا چند فرد بر جامعه حاکم می شود. مستبدین سیاسی نه تنها به اراده سیاسی جامعه احترام ندارند، بلکه با کشتار بیرحمانه و تسلیم به عنوان شخصیت های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، عملأ به دشمنان جامعه تبدیل می گردند. بعد از حاکم شدن استبداد سیاسی بر رهبری جامعه، امید خیر برای جامعه نابود می شود.

مبارزه در برابر استبداد سیاسی، از طریق منزوی ساختن رهبری سیاسی متکی به استبداد، به عمل می آید. روش است که جامعه نمی تواند در زود ترین فرصت به مبارزه مسلحانه در برابر افرادی آغاز کند که با سرمایه های دارلی و کمک های تسلیحاتی بیگانه گان و آنهم در پوشش شعار های دروغین "دفاع از حق و سرنوشت جامعه" با سرنوشت ملی و سیاسی آن بازی می کنند؛ ولی نباید فراموش کرد که ارتش هر نظام استبدادی را فرزندان جامعه تشکیل می دهند. انزوای اجتماعی رهبری، از طریق آنده از فرزندان جامعه به عمل می آید که صادقانه برای سرنوشت جامعه عمل می نمایند. انزوای اجتماعی رهبری بریده از سرنوشت مردم و فروخته شده برای بیگانه گان، اولین اقدام برای مبارزه سیاسی در برابر این رهبری است. یکی از الزامات زنده گی اجتماعی اینست که هر فرد جامعه حق دارد در برابر بازی با سرنوشت خویش عکس العمل منطقی نشان دهد؛ چون سرنوشت اجتماعی عبارت از سرنوشتی است که برهمه افراد جامعه تطبیق می گردد.

حق ابراز نظر، صرف از طریق دیموکراسی به عمل آمده می تواند. کسانی که بدون کوچکترین احترام به خواست و آرمان

خط سیاسی جامعه را تعیین می کند، بدین مفهوم است که هستی مادی و معنوی جامعه (فرهنگ)، در قاعده قام روابط سیاسی جامعه قرار دارد.

سیاست قبیلوی به تکالوژی هایی ضرورت ندارد که بعداً ناقض فرهنگ قبیلوی گردند. مشاهده می شود که این فرهنگ است که حتی در اتخاذ سیاست اقتصادی نقش تعیین کننده دارد. وابسته گی سیاست به فرهنگ جامعه،

اجتماعی بودن سیاست را به اثبات می رساند. وقتی جامعه از طفل تا پیر مرد آن مخالف با جمهوری اسلامی ایران است، سیاستمدار بوده جمهوری اسلامی ناگزیر است که دست دوستی و غلامیت خویش را برای این جمهوری، در پوشش ضدیت ظاهری با آن حفظ کند؛ چون هیچ سیاستی در جهان وجود ندارد که بر خلاف باورهای اجتماعی حرف کند و سیاستدار خاین نیز زمانی می تواند پیروز شود که اعتماد جامعه را به دست آرد.

رابطه میان افراد جامعه را سیاست سازماندهی می کند. توجه شود که فرهنگ عبارت از هستی مادی و معنوی جامعه است، ولی سیاست سازماندهنده روابط اجتماعی مطابق به هستی مادی و معنوی جامعه است. جامعه مسلمان است؛ ولی اگر سیاست مارکسیستی برای سازماندهی روابط این جامعه انتخاب شود، ملاحظه می گردد که حتی با پشتونه "ارتش سرخ" نیز می توانند حاکمیت سیاسی خویش را حفظ کنند؛ آیت الله محسنی برای این می تواند به عنوان مهره سیاست دشمنی تاریخی با جامعه هزاره مورد استفاده قرار گیرد و "شخصیت عزیز" نیز باشد که سیاست وی مطابق به پندر مذهبی و فرهنگ جامعه قبیلوی است. سید فاضل و سید علی جاوید به این خاطر می توانند که بعداز عظیم ترین خیانت نسبت به سرنوشت سیاسی و ملی جامعه هزاره، بالای مرقد رهبر شهید این جامعه دست دعا بلند کنند که شخصیت مذهبی شان مطابق به ریشه دار بودن فرهنگ سنتی اشرافیت مذهبی تشیع درباری در ذهن آقای "حق" باعث نادیده انگاشتن خیانت بزرگ آنان می شود.

رهبری سیاسی بدین لحاظ پدیده اجتماعیست که مثل اراده و خواست جامعه است. رهبری که بر خلاف خواست ویندار جامعه حرکت کند، محکوم به زوال و نابودی است. رهبران خاین با درک از همین مسأله است که با سیاست های عوام فریبانه مسلح می شوند و با کشتن دیموکراسی، نقش جامعه را در تعیین نمودن روابط سیاسی و اجتماعی آن خنثی می سازند.

رهبر یک فرد است، اما رهبری عبارت از جامعه است. رهبر خاین، برای آنکه نقش جامعه را در تعیین سرنوشت آن نابود کند، رهبری را کاملاً فردی ساخته و تصامیم فردی را بر جامعه تحمیل می کند.

نابود کردن دیموکراسی، و بعداً تصمیم گیری برای سرنوشت تاریخی و سیاسی یک جامعه نظر به اراده چند فرد ( و چه بسا که این افراد از شصت پا تا فرق سر فروخته شده برای بیگانه گان اند و با پول بیگانه قدرت سیاسی را برای خویش حفظ می کنند)، بازی مکارانه سیاسی با سرنوشت جامعه است.

کنند و سیل تبلیغات را بر علیه مراجع دشمن با اشراف زاده گان به راه من اندازند، شکست این جامعه و پیروزی دشمنان آن مسلمترین واقعیت های تاریخی اند. ما برای پیروزی به تصالح و مالکیت بر پایگاه اجتماعی جامعه خویش ضرورت داریم، در غیر آن، با هر تلاش خویش دست آورده جدید قریبی کردن جامعه خویش را خواهیم داشت. درک از راز شکست اجتماعی ما، تراژیدی دیگری را نیز برای مابیان می دارد که ما را برای فاقد کردن از خودارادیت سیاسی، قادر خودارادیت اجتماعی کرده اند و برای حفظ اسارت اجتماعی و مذهبی توسط جامعه خود ما، ما را محکوم به اسارت مذهبی، فرهنگی و فکری نیز ساخته اند. ما باید بیا موزیم که درک راز های اسارت، یافتن راه به جهت شکست اسارت است.

مبارزه، آزمون بس بزرگی برای هر جامعه است. این آزمون ماهیت شعور سیاسی، مذهبی، فرهنگی و عمق فکر و اندیشه جامعه را هویتا می سازد. ما نباید با شکست و قتل عام شدن هر بار خویش، شک آینده گان خود را بر نااگاهی های چند جانبه خویش به یقین تبدیل کنیم. تاریخ و نسل فردا منتظر حرکت آگاهانه و منطقی ماست. در غیر آن موقف و موقعیت مصلحت گرایانه کنونی ما، هیچگاهی نی تواند از محکومیت تاریخ فردای ما جلو گیری کند. هر فرد ما مسؤول شکست و پیروزی اجتماعی خویش هستیم. با خود فریبی مطمئن باشیم که خلق و خالق خویش را فریب داده نی توانیم و تاریخ آن محکمه ایست که ملاحظه حال هیچ خایزی را نخواهد داشت که با دوستی و مصلحت اندیشی، معامله سرنوشت اجتماعی جامعه را با دشمنان آشتبانی نا پذیر آن به عمل آورده است. ما باید صاحب پایگاه اجتماعی جامعه خویش شویم. این، گام بیناید برای پیروزی یست

جامعه، برای منافع فردی و موقف سیاسی خویش با سرنوشت جامعه بازی می کنند، نامکن است که به دیموکراسی ایمان داشته باشند و از طریق آن در مقابل آرای عمومی قرار گیرند؛ ولی وقتی عده ای با تصامیم سیاسی خود عملاً با سرنوشت جامعه بازی می کنند، اینجا هر فرد جامعه حق دارد که در مقابل سرنوشت اجتماعی خویش حساس باشد. اعتماد اجتماعی اگر رهبری را صاحب قدرت اجتماعی و صاحب اراده قدرتمند سیاسی می سازد، ازدواج اجتماعی، رهبری را به مرکزیتی تبدیل می کند که به غیر از چند فرد مجزا شده از جامعه، کسی دیگری به سوی آن مراجعه نمی کند.

سیاست، فرهنگ و دیموکراسی پدیده های اجتماعی اند. هر کس و یا هر سازمانی که به اجتماعی بودن این پدیده ها احترام نداشته باشد و بخواهد که با مرگ دیموکراسی و حق انتقاد، استبداد سیاسی را بر جامعه تحمیل کند، در حقیقت بازی خطرناک با سرنوشت اجتماعی تمام افراد جامعه می نماید. تحمیل اراده سیاسی چند فرد بر سرنوشت اجتماعی تمام افراد جامعه، ظلمانه ترین نوع استبداد سیاسی بوده که تحمیل ازدواج اجتماعی، اولین اقدام سیاسی برای مبارزه در برابر این استبداد سیاسی است. ازدواج اجتماعی از طریق افراد جامعه عملی می گردد. اگر هر فرد جامعه اعتماد خویش را از رهبری بیگانه با سرنوشت مردم بگیرد، در حقیقت ازدواج اجتماعی را براین رهبری تحمیل کرده است. باید همیشه به خاطر داشت که بارای اعتماد هر فرد، رهبری صاحب اعتماد اجتماعی می شود و با سلب اعتماد هر فرد، ازدواج اجتماعی بر رهبری پریده از سرنوشت مردم تحمیل می گردد. اعتماد اجتماعی ضامن بقای رهبری است و ازدواج اجتماعی، حنمان خنثی شدن نقش رهبری بر سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی ماست. درک این مسأله بیشتر از هر کس، برای فرد فرد جامعه ما که خصوصیت تاریخی در برابر هیبت ملی و سیاسی آن، سنت نظام های انحصاری بوده است، ضروری ترین امر به نظر می رسد.

## تفکر، بزرگترین نیاز جامعه

(برگرفته از اسلام شناسی (۳) ص ۴ و ۵)

عادت کردن به تفکر بزرگترین نیاز جامعه ماست؛ برای اینکه وقتی هر کار دیگر اجتماعی یا فرهنگی یا اقتصادی یا حتی سیاسی یا مذهبی و اعتقادی و اخلاقی - هرچه باشد - ارزش دارد و امکان دارد و وقتی ممکن است به نتیجه عملی برسد، که اصلاً یک ملتی عادت به تفکر کرده باشد و «اندیشیدن» را بیاموزد و بداند. متأسفانه مدت زیادی است که قدرت اندیشیدن از جامعه ما گرفته شده؛ (جامعه) ایمان دارد اما اندیشه ندارد و ایمان بدون اندیشیدن به صورت یک تعصب کور است و اگر واقعیت آن ایمان یک حقیقت مسلم هم باشد، وقتی وارد ذهن کسی می شود که ذهنش منجمد است، آن حقیقت هم منجمد خواهد شد و خواهد مرد. اینست که جامعه ما، به خصوص جامعه مذهبی ما، خیلی زیاد احتیاج به اندیشیدن و نفس اندیشیدن دارد و عادت کردن به اینکه پرسید چرا؟ و هرچه می شنود، بتواند اعتراض، سوال، نقد، ارزیابی و خوب و بد کند و بتواند به گوینده این سخن خطاب کند که «دلیلش را بیاور و سند را نشان بده و منطق سخن و عقیده ات را برای من روشن کن». اگر به این مرحله رسید، به مرحله ای که «کلاس» بتواند بگوید چرا، جامعه بتواند بگوید چرا، مرحله ای بسیار بزرگ و عامل و ضامن نجات جامعه است. به قول ولتر: «وقتی ملتی به تفکر آغاز کرد، هیچ قدرتی پیروزی او را نمی تواند سد کند». و بنا بر این عکش هم روشن است که چیست: اینست که برای اینکه پیروزی یک ملتی سد شود، و حتی در فرست های مساعد نیز تواند کاری برای خودش بکند، قدرت تفکر را از آن بگیریم.

## با پایگاه اجتماعی ...

اجتماعی جامعه ما، صاحب مواضع سیاسی و مذهبی می شوند و برای حفظ همین پایگاه اجتماعی در جامعه ما، در برابر سرنوشت جامعه ما خیانت کرده و ما را محکوم به شکست می سازند. ما باید دشمنان را از پایگاه اجتماعی جامعه خویش محروم کنیم و این کار صرفاً با مبارزات خسته گی ناپذیر سیاسی، مذهبی، فرهنگی و فکری میسر است. ما تا صاحب پایگاه اجتماعی جامعه خویش نشیم، دشمن همیشه پیروز است؛ چون پایگاه اجتماعی پشتوانه پیروزی مبارزات سیاسی و اجتماعی هر جامعه است. رابطه آزادی های مذهبی و فرهنگی و فکری با به دست آوردن پایگاه اجتماعی، رابطه پایدار و مستحکم است که با نابودی آن، هیچ قدرتی نی تواند جلو اسارت چند بعدی جامعه را بگیرد. همینکه دشمن با تفکر و اعتقاد خویش صاحب پایگاه اجتماعی یک جامعه شد و بعد از آنکه تفکر و اعتقاد دشمن نیز به زیرینای تفکر و اعتقاد یک جامعه تبدیل گردید، کفايت می کند که راز اسارت و شکست چند مرتبه تاریخی آن جامعه درک گردد. محرومیت و اسارت جامعه از آنچه شروع می شود که جامعه با دادن پایگاه اجتماعی خویش برای دشمن، اسارت مذهبی، سیاسی، فرهنگی و فکری خویش را مسلم گرداند. تا جامعه برای اقتدار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اشراف زاده گان مذهبی می رزند، و تا افراد جامعه برای آبروی مذهبی، اجتماعی و سیاسی این اشخاص بر سینه برادر خویش شلیک می

# عمل خاینانه برای هدف خاینانه

هر نسل می تواند بیانگر عظمت جامعه باشد، به شرط آنکه با واقعیت های تلخ سیاسی و اجتماعی زمان خود، برخورد مسوولانه و منطقی کند؛ در غیر آن هر نسل، سازنده و میراث کنار جامعه اسیر و محروم نیز خواهد بود؛ چگونه عمل کردن ما، چگونه بودن نسل ما را تعیین خواهد کرد؛ و بیایید فراموش نکنیم که نسل مصلحت گرا، میراث کنار اسارت برای آینده کان خویش است.

نسلی که می رزمد، نه پندارش از خودش است و نه می تواند دقیقاً موقعیت سیاسیش را در جبهه بندی های کنونی تشخیص دهد. جبهه بندی ها نیز مشخص اند: آنانیکه یک ذره ایان به عدالت ندارند، با تأسف که رهبری را به دست دارند. جبهه گیری های سیاسی کاملاً مدمغ شده است. سیاه ترین ماهیت ارتجاعی، اتفاقاً ترین روپوش سیاسی را به رخ کشیده است؛ سیاستی که نجات سید فاضل هدف و حتی افتخارش باشد، اشتراک در جلساتی که در جوار سید علی چاود برگزار گردد، ائتلاف هایی که برای منافع اجانب پی ریزی شوند و جواسبی که به طور آشکار خطوط منافع بیگانه گان را تعقیب می کنند، چگونه می توانند در بحرانی ترین وضعیت سیاسی و ملی، جبهه نجات را برای ملت افغانستان به وجود آورند؟

در همچون حالت پاسخ عملی نسل آگاه، ضروری ترین پاسخ سیاسی است. ما شاهدیم که با بحرانی شدن هرچه بیشتر وضعیت، عناصر مزدور، صرفاً با منطق «اضطراری بودن وضعیت»، سیاه ترین آرمانهای خویش را به دستور اجانب، جامه عمل می پوشانند. آشنا با عنصری که در چهارونیم سال حاکمیت خویش خون هزاران انسان جوامع ملت افغانستان را ریختاند اند و در آغوش گرفت و پنهان دادن سیاسی و اجتماعی خاینین تشیع درباری، دو هدف اساسی جمهوری اسلامی ایران را در طول دوران مقاومت غرب کابل تشکیل می داد که برای تحقیق آن هم مقاومت غرب کابل را سرکوب کردن و هم عامل اساسی ریختن خون پیشوای شهید آن جبهه عدالتخواه گردیدند.

فعلاً بزرگترین زمینه سیاسی برای جمهوری اسلامی ایران مساعد گردیده است. تحریکات و تلقینات سیاسی بر مبنای عقده های تاریخی، نه برای مقابله با وضعیت بحرانی جدید، بلکه برای کشانیدن جامعه در خط دفاع از منافع منطقی جمهوری اسلامی ایران است. رهبری جبهه ای که بیشتر از منافع اجتماعی و ملی جامعه، بر اساس اراده بیگانه گان دست به اتخاذ تصامیم سیاسی بزند، این رهبری به جز اینکه جامعه را قربانی اهداف بیگانه گان نماید، دیگر کاری نخواهد کرد؛ چون مبارزه ملی و عدالتخواه هیچگاهی غنی تواند از طریق وابسته گن به بیگانه گان در مسیر سرنوشت ملی و اجتماعی جوامع عدالتخواه حرکت کند.

ممکن است چنین استدلال گردد که در جهانی که همه خود را می فروشند و برای عظمت سیاسی و اجتماعی جامعه خویش تلاش دارند، چرا مان نیز خود را نفروشیم؟ ولی اینجا باید دید که ستراتیزی

ما را به کدام جهت می کشانند و چرا روزن تاریخ و فردا را به روی مان می بندند؟ این سوال به پاسخی ضرورت دارد که باید از عقب منطق یک نسل بیان گردد. اگر می خواهند که عظمت یک اجتماع را پایمال اراده سیاسی خویش کنند، اگر می خواهند که سرنوشت یک نسل را محکوم به اسارت سازند و اگر می خواهند که یک نسل را قربانی بین بها برای هدف خاینانه خویش کنند، پاسخ این نسل و این اجتماع برای زمان و نسل های آینده چه باید باشد؟ نسل اسیر، اسارت را به میراث می گذارد و نسل آگاه دریچه آگاهی را به روی جامعه باز می کند. اگر هر نسل می تواند بیانگر عظمت جامعه باشد، آیا عظمت جامعه به نوبه خود بیانگر موجودیت نسل عظیم نیست؟ و نسل عظیم، با عمل خویش است که به جامعه عظمت می بخشد.

نسل کنونی ما را هم محکوم به اسارت کرده اند، هم این نسل را قربانی هدف خاینانه می کنند و هم می خواهند قدرت عمل وارداد سیاسی را از آن بگیرند؛ چون بدون این کار، هیچگاهی نخواهند توانست که جامعه ذلیل را به تاریخ ملتش بسیارند که قربانی غرور پوک «زندگی بر مبنای امتحان و برتری» یک قشر عظمت طلب شده است.

نسلی به جای پاسدار شخصیت و آرمان جامعه، سپاهی مغزور تحقیق اسارت جامعه می شود که هدف سیاسی را از آن بگیرند و به جای آن تلقین سیاسی را به خودش دهند. نسل کنونی ما را با تلقین سیاسی، مدافعانه سنت های خرافی ساخته اند که ایجادگر سیاه ترین تاریخ برای ملت ماست. این نسل در جبهات مختلف و به گونه های مختلف برای اهدافی قربانی می شود که هیچگاهی بیانگر عظمت جامعه شده غنی توانند.

امروز قبل از هر کس باید نسلی موقعیت سیاسی و اجتماعی خویش را تحت سوال قرار دهد که فعلاً به عنوان سپاهی برای اهداف ننگین سیاسی - سنتی عوامل بیگانه گان تلاش دارد. این نسل باید قبل از هر کس از خود بپرسد که باور و تفکر خودش چیست؟ برای دریافت پاسخ بدین سوال، باید اول درک گردد که ما در کدام موقف اجتماعی و سیاسی قرار داریم: جنگ برای انحصار قدرت ادامه دارد. جبهه بندی های اجتماعی، سیاسی و نظامی در روش ترین مرحله خویش رسیده است. محور سیاست و جنگ همان پندار سنتی تاریخ سیاسی کشور است که جز به انحصار قدرت سیاسی ایان نداشته و زنده گی و روابط ملی جوامع ملت را فاقد ارزش می انگارند؛ و

دیگران چیست و ستراتیژی کشورهای پادار بر مبنای کدام تاکتیک  
سیاسی عیار گردیده است. به طور مثال باید دقت کرد که ستراتیژی  
ما چیست و ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران از طریق کدام تاکتیک  
سیاسی در کشور ما پیاده  
می گردد:

جمهوری اسلامی ایران  
مواجه با جنگ شدید  
منطقی در برابر ایالات  
متعدد امریکا، عربستان  
سعودی، پاکستان و دیگر  
کشورهای غربی و منطقی  
می باشد. ازوای بین المللی و

منافع نیز می شود؟

جمهوری اسلامی ایران در جنگ ناپابار منطقی در برابر ایالات  
متعدد امریکا و متعددین بین المللی و منطقی آن قرار گرفته است.

برای این جمهوری، حفظ  
نفوذ در سیاست افغانستان،  
یگانه موقوفت در جنگ  
منطقی آن با ایالات متعدد  
امریکا به حساب می آید؛  
ولی مبارزه در برابر انحصار  
قدرت سیاسی، عبارت از  
مبارزه برق ملی و  
عدالتخواهانه هر جامعه

وقتی از ستراتیژی کشورهای خارجی در مورد افغانستان  
شناخت دقیق نداشته باشیم، در اولین فرصت به ارتش  
جنگ منطقی اجانب تبدیل شده ایم و با این کار، قبل از  
خود جامعه، آرمان تاریخی آن را برای عدالت و برابری  
ناهود کرده ایم.

عدالتخواه است. برای اینکه تضاد منافع ملی جوامع عدالتخواه را با  
منافع منطقی جمهوری اسلامی ایران درک نکنیم، لازم است که  
مسئله ملی کشور خود را از دیدگاه دیگر نیز مورد توجه قرار دهیم:  
فرض گردد که «طالبان» مطابق به وعده های خود عمل کرده و  
صداقت خویش را در برابر حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی به سر  
رسانید و همه را دعوت به اشتراک در ساختن حاکمیت ملی مایند که  
حق را به حقدار برساند. اگر این کار صورت گیرد، ستراتیژی عدالت  
سیاسی جوامع عدالتخواه تحقیق یافته و روشن است که احترام و حفظ  
«وحدت ملی» به وجیهه فرد فرد ملت افغانستان تبدیل می گردد؛  
ولی جمهوری اسلامی ایران چون «طالبان» را آله دست امریکا می  
داند و امریکا را کشوری ضد «ولایت فقیه»، بناء هیچگاهی با  
ستراتیژی ایالات متعدد امریکا دال بر حاکمیت با قاعده وسیع  
اجتماعی موافقت نخواهد کرد.

واما اگر «طالبان» واقعاً پدیده سیاسی-نظمی امریکایی است،  
باید دقت کرد که ستراتیژی امریکا در مورد افغانستان چیست؟  
ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران را دیدیم و تجربه کردیم که برای  
سیاست «تاجکستان بزرگ»، در اولین فرصت خون جامعه هزاره را  
ریختاند و با ساختن «فراتکسیون سیاسی اکبری» و کشانیدن شیعه  
های غیر هزاره در جوار حاکمیت انحصاری آقای ربانی، سیاست  
مذهبی خویش را عملآ در پای سیاست نژادی خویش قربانی کرد. این  
تجربه عملی ما از ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران در مورد حاکمیت  
سیاسی مطابق به میل این جمهوری در افغانستان است. ولی ایالات  
متعدد امریکا، از بدو دخول «مجاهدین» در کابل، تا کنون خواستار  
حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی در افغانستان بوده و بعد از به  
قدرت رسیدن «طالبان»، به رسمیت شناختن حاکمیت آنها را نیز  
منوط به همین خواست ساخته است. فرض گردد که ایالات متعدد  
امریکا در برابر ستراتیژی خود صادقانه عمل کند و حاکمیتی را در  
افغانستان به رسمیت بشناسد که حقوق سیاسی تمام جوامع در آن  
حفظ گردد؛ ولی آیا اشخاص و احزابی که برده گی آنان به جمهوری  
اسلامی ایران، مسلمترین شخصیت سیاسی شان باشد، می توانند در  
آن حاکمیت سیاسی با قاعده وسیعی اشتراک کنند که ایالات متعدد  
امریکا و متعددین منطقی آن، حمایت گر آن باشند؟ اینجاست که  
باید حق جامعه را از حق ورود اشخاص یک حزب در حاکمیت سیاسی  
تفکیک کرد و نباید گذاشت که جمهوری اسلامی ایران، از طریق افراد  
جاسوس، جامعه ما را به چوب سوخت جنگ منطقی خویش تبدیل  
نماید.

منطقی این جمهوری، بیشتر از هر زمان دیگر مسلم شده است.  
اسلامیزم شیعی حاکم بر جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از دشمنان  
بین المللی، ماهیت خط مشی اسلامی این جمهوری را نابود کرده  
است. بناءً تبلیغات سیاسی مبنی بر اینکه امریکا، با سیاست  
خصوصی با «جمهوری اسلامی»، اسلام را می کوید، صرفاً تبلیغات  
ایدیالوژیکی است که از طریق آن می کوشند که ازوای سیاسی  
جمهوری اسلامی ایران را در میان کشورهای اسلامی مرفوع  
گردانند. با حاکم شدن سیاست ضد جمهوری اسلامی ایران در  
افغانستان، روشن است که محاصره منطقی این جمهوری از طریق  
کشورهایی که همه دارای رژیم های سیاسی ضد جمهوری اسلامی  
ایران اند، به انجام می رسد.

خیانت آشکار مذهبی در برابر جامعه هزاره و فعالیت خصوصی  
آمیز و کینه آلد برای نابودی مقاومت ملی این جامعه در غرب کابل  
و پامیان، صرفاً به خاطر اولویت سیاست نژادی در سیاست منطقی  
جمهوری اسلامی ایران بود. باید جداً متوجه بود که جمهوری  
اسلامی ایران هیچگونه ستراتیژی ندارد که میان خبر ملی برای  
ملت افغانستان باشد. به عبارت دیگر، جنگ منطقی جمهوری  
اسلامی ایران در افغانستان، صرفاً از طریق بهانه های پیوند نژادی و  
مذهبی به عمل آمده می تواند.

تجربه به اثبات رسانیده است که وسیله قرار گرفتن برای جنگ  
منطقی کشورهای بیگانه، هیچگونه نفعی برای جوامع نداشته  
است. به طور مثال، جمهوری اسلامی ایران «طالبان» را یک عنصر  
امریکایی می بینند که برای برچیدن نفوذ این جمهوری در افغانستان  
تغییل می شود. فرض کنیم که «طالبان» با فرصت طلبی زیگانه از  
سیاست منطقی امریکا و متعددین آن، بازهم برای ستراتیژی  
انحصار قدرت سیاسی در افغانستان استفاده کرده و با دیگران به  
مبارزه می پردازند؛ آیا در صورت درست بودن این فرضیه،  
ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران و ستراتیژی مبارزه ملی جوامع  
عدالتخواه، هیچگونه تطبیقی باهم دارند؟ اینجا ممکن است منطقی  
وجود داشته باشد که ماهم فرصت طلبی به خرج داده، پول و سلاح  
جمهوری اسلامی ایران را به دست آیم و در برابر جبهه انحصار  
قدرت سیاسی «طالبان» ایستاده گی کنیم؛ ولی مسلم است که اگر  
تضاد ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران را با ستراتیژی مبارزه ملی  
عدالتخواهانه خویش درک نکنیم، به طور ناخواسته، به ارتش ناگاهه  
جنگ کشورهای خارجی تبدیل شده ایم.

واما چگونه می توان درک کرد که تضاد ستراتیژیک باعث تضاد

مردم با روپوش ظاهری ضدیت با جمهوری اسلامی ایران و شیعیان درباری، بزرگترین خیانتی است که از طریق آن بزرگترین خدمت به جمهوری اسلامی ایران صورت می‌گیرد. علت به وجود آمدن همچون سیاست روش است: جامعه از طفل تا مسن ترین فردش مخالف سرخست و آشتبای ناپذیر با جمهوری اسلامی ایران و خایین تشیع درباری است و هیچ حزب و سیاستمداری نمی‌تواند در درون جامعه هزاره، با دوستی مجدد با شیعیان درباری و با بوده‌گی آشکار و علی‌برای جمهوری اسلامی ایران سیاست کند؛ بناءً سیاست روپوش ضدیت با شیعیان درباری و «جمهوری اسلامی» ولی دوستی بوده منشانه در عقب پرده با آنها، طبیعی ترین سیاست برای حفظ حیات کسانی است که هنوز در دوران قبل از مقاومت ملی جامعه در غرب کابل زنده‌گی می‌کنند و این عناصر خوب می‌دانند که بدون این سیاست اغوا کننده، محال است که بتوانند مردم را فرب

دهند.

ایجاد سراسیمه‌گی سیاسی برای جامعه، سیاست خایانه برای اهداف خایانه است. «رهبر شهید» با وجود آنکه وضعیت سخت و حتی سقوط مقاومت را کاملاً درک می‌کرد، در زمانی که «طالبان» چهار آسیاب را اشغال نموده بودند و شورای نظار و شیعیان درباری اعلامیه تسلیم شدن بی‌قید و شرط جبهه مقاومت مردمی غرب کابل را پخش کرده بودند و جمهوری اسلامی ایران گرداننده‌گی سیاسی عظیم ترین خیانت تاریخی را در برابر جامعه هزاره به عهده داشت، با سخنرانی مختصر خویش در میان مردم، بر آتش سوزنده اضطراب و سراسیمه

گی مردم با تحلیل سیاسی دقیق و تشریع دردهای تاریخی، آب منطق را فرو پاشید و با دعوت مردم به خداجویی و حق طلبی و هوشیاری، آنان را دعوت به مبارزه ای کرد که بیشتر از هر چیز متوجه دشمنان داخلی پاشند و بعد از همین سخنرانی بود که مردم با روحیه مطین آماده دفاع شدند. همه می‌دانیم که اگر «رهبر شهید» بوده گنی جمهوری اسلامی ایران را می‌پذیرفت و بدون کوچکترین ملاحظه سیاسی با شورای نظار و شیعیان درباری آشتبی می‌کرد (که گویا این سه مرجع، قاتل بیشتر از ده هزاره انسان جامعه هزاره در غرب کابل نبوده اند و با انحصار فاشیستی قدرت سیاسی هیچگونه خیانت مذهبی و سیاسی را در برابر شخصیت ملی و آرمان تاریخی عدالت سیاسی این جامعه مرتكب نشده اند)، بدون شک که «کوه تلویزیون» به عقب جبهه مستحکم مقاومت غرب کابل تبدیل می‌گردید. بناءً اگر قرار است که ما آرمان تاریخی جامعه خود را نسبت به عدالت سیاسی زیر پا کنیم و ستراتیژی برحق مبارزه جامعه هزاره گذشته به وجود می‌آید. در اینجا آیا نباید به گفته شکننده ساز انحصار جدید نیز باشند، تا کنون جنایات شان در برابر جامعه هزاره، بیشتر از جنایات «شورای نظار» و حاکمیت انحصاری آقای ریانی نبوده است. درست است که در نهایت انحصار جانشین انحصار خواهد شد؛ ولی جنایات هولناک «انحصار» چهارونیم ساله، جنایاتی اند که در طول تاریخ سیاسی ملت افغانستان نه تنها فراموش نشدنی اند، بلکه باعث تغییر باورهای دوصد و پنجاه ساله جوامع عدالتخواه نیز گردیده اند.

وقتی از ستراتیژی کشورهای خارجی در مورد افغانستان شناخت دقیق نداشته باشیم، در اولین فرستاد به ارتش جنگ منطقی اجانب تبدیل شده ایم و با این کار، قبل از خود جامعه، آرمان تاریخی آن را برای عدالت و برابری نابود کرده ایم. ما زمانی می‌توانیم که با کشورهای خارجی هماهنگ شویم که از لحاظ ستراتیژی ملی خود با آنها در تضاد نباشیم. هر کشور خارجی، دارای هر ستراتیژی که باشد، آینده آن را به اثبات خواهد رسانید، ولی ما همه درک می‌کنیم که ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان، حمایت از چه نوع حاکمیتی تشکیل می‌دهد.

واقعیت مسلم اینست که جمهوری اسلامی ایران با «طالبان» مخالف است. اگر «طالبان» عادلانه ترین حاکمیت را نیز ایجاد کنند، باز هم دشمنی جمهوری اسلامی ایران در برابر آنان باقی خواهد بود؛ چون این جمهوری در قالب دشمنی با «طالبان»، با سیاست

امریکا و متحدین منطقی آن دشمنی می‌کند؛ به همین علت است که ستراتیژی دیمکراسی و عدالت سیاسی جوامع عدالتخواه، بی مفهوم ترین ستراتیژی برای جمهوری اسلامی ایران است.

نیروهای وابسته به اجانب، برای اینکه بی‌اراده‌گی مطلق خود را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی خویش کنمان نمایند، با تبلیغ «حالت اضطراری» می‌خواهند که دیدگاه منطقی جوامع را در برابر حالت موجود نابود کرده و خایانه ترین اعمال سیاسی خود و اهداف سیاسی و ستراتیژیک جمهوری اسلامی ایران را تحقق بخشنند. چرا عناصر مزدور وضعیت جدید را

«حالت اضطراری» بیان می‌دارند؛ ظاهراً استدلال این عنصر آنست که «طالبان» کابل را تسخیر کرده اند و بار دیگر انحصار سیاه گذشته به وجود می‌آید. در اینجا آیا نباید به گفته «رهبر شهید» رجوع کرد که پس از فاجعه و قتل عام اشاره به صراحت ابراز داشتند که «این فاجعه باور دوصد و پنجاه ساله ما را تغییر داد»؟ این باور چه بود؟ اینکه انحصار سیاسی یک قشر عظمت طلب را مرادف به یک جامعه باور دوصد و پنجاه ساله ما را زمینه ساز انحصار جدید نیز باشند، تا کنون جنایات شان در برابر جامعه هزاره، بیشتر از جنایات «شورای نظار» و حاکمیت انحصاری آقای ریانی نبوده است. درست است که در نهایت انحصار جانشین انحصار خواهد شد؛ ولی جنایات هولناک «انحصار» چهارونیم ساله، جنایاتی اند که در طول تاریخ سیاسی ملت افغانستان نه تنها فراموش نشدنی اند، بلکه باعث تغییر باورهای دوصد و پنجاه ساله جوامع عدالتخواه نیز گردیده اند.

بناءً وقتي انحصار، پديده نويني در برابر مبارزه جوامع عدالتخواه برای تحقق عدالت سیاسی در کشور نباشد، مگر «اضطراری» اعلام کردن حالت موجود، بهانه پوشالی برای مشروعیت دادن ائتلاف با خایین ملی تشیع درباری و شورای نظار مطابق به ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران نیست؛ قراردادن جامعه از لحاظ سیاسی و ذهنی در حالت سردرگمی و کشت احساسات ملی

چند خاین بی ایمان، با شعار کاذب، شخصیت ضد ملی خویش را تا سطح تصمیم گیری برای سرنوشت جامعه پکشانند. ما باید دقیقاً درک کنیم که اگر امروز واقعیت های ننگین سیاسی را برای نسل های آینده تشریع نکنیم، در فردا، آنان خود با تشریع اعمال مأ، نفرت خویش را نثار مأ خواهند کرد. پس اگر می خواهیم صداقت خویش را برای فردای مبارزه سالم ابراز داریم و اگر ایمان داریم که جوامع فقیر صرف با ستراتیژی دراز مدت نایل به شکست محرومیت خویش می شوند، باید با صراحت و بدون هراس، عوامل خیانت و شکست را بررسی کنیم. مبارزه ادامه خواهد داشت؛ ولی جهت سالم این مبارزه را در فردا، تحلیل واقعیت ها توسط نسل کنونی تعیین می کند. این امر، قانونفرنگی عام تاریخ مبارزات اجتماعی برای دیمکراسی و عدالت بوده است.

هر نسل می تواند بیانگر عظمت جامعه باشد، به شرط آنکه با واقعیت های تلغی سیاسی و اجتماعی زمان خود، برخورد مسؤولانه و منطقی کند؛ در غیر آن هر نسل، سازنده و میراث گذار جامعه اسیر و محروم نیز خواهد بود؛ چگونه عمل کردن ما، چگونه بودن نسل ما را تعیین خواهد کرد؛ و باید فراموش نکنیم که نسل مصلحت گرا، میراث گذار اسارت برای آینده گان خویش است.

سال از هیچ جنایتی در حق جامعه ما فروگذار نگردند و حتی از اعلان آشکار «تشنه بودن به خون هزاره» در سطح رادیویی بی بی سی (BBC) ابا نوروز بینند؟

نسل آگاه و رهوان صدیق خط سیاسی و ملی «رهبر شهید»، بیشتر از هر کس دیگر، امروز باید مسؤولیت خویش را درک کنند و در صورت امکان برای هر فرد جامعه تشریع نمایند که انحصار پدیده نوین سیاسی در کشور نبوده و آزادی ملی اصلی نیست که با خود فروخته گی سیاسی برای اجانب به دست آید. مبارزه ما ادامه خواهد داشت و نسلی که شکست در غرب کابل را تجربه کرده باشد، دیگر هرگونه شکست برایش قابل جبران خواهد بود. ما باید کاملاً درک کنیم که ستراتیژی جوامع عدالتخواه، دراز مدت ترین ستراتیژی برای مبارزه است، به شرط آنکه آرمان جوامع را با آگاهی سیاسی و تاریخی آن نابود نکنند. اگر آرمان عدالت، آرمان تاریخی ماست و اگر دیمکراسی سیاسی و اجتماعی، منطق جبهه نوین ما را تشکیل می دهد، بناءً هیچ فراز و نشیب سیاسی و نظامی نیز تواند که مبارزه جامعه ما را نابود کند. عناصر سیاسی که از سرنوشت مردم بپرید و برای منافع اجانب در برابر آرمان جامعه نسبت به عدالت و دیمکراسی عقب گرد خایانه کرده اند، می توانند با پخش سراسیمه گی، اعصاب سرد را از جامعه بگیرند و با این شیوه آرمان سیاسی جمهوری اسلامی ایران را از طریق المحادا با عناصر «تشنه به خون هزاره» و شیعیان درباری نژادگرای آن جنبه عملی دهند؛ ولی آینده نزدیک به اثبات خواهد رسانید که این عناصر، با این عمل خویش نه تنها به آرمان جامعه و خون شهدای غرب کابل و پیشوای شهید آن خیانت کرده اند، بلکه پرده را از روی سیاست مزدوری ماهرانه خویش نیز برداشته و ماهیت مکارانه شخصیت های گوش به فرمان جمهوری اسلامی ایران را نیز افشا خوده اند.

تضیین تطبیق ستراتیژی درازمدت مبارزه سیاسی جامعه ما برای عدالت و دیمکراسی وابسته بین است که جامعه و نسل های آینده ما از قام رازهای خیانت آگاه شوند تا عواملی که امروز باعث شکست نسل کنونی شده اند، در فردا به هیچ صورت مبارزه نسل های آینده را محکوم به شکست ساخته نتوانند. روی همین اصل است که می گوییم مصلحت گرایی های کنونی به غیر از ایهان چیز دیگری را برای نسل های آینده به میراث گذاشته نمی تواند. صراحت منطقی نسل کنونی و بیان واقعیت های تلغی امروزی، یکانه امکان برای جهت دهن منطقی مبارزه جامعه در فرداست. تا ناهنجاری های سیاسی و اجتماعی کنونی بررسی نگرددند و تا تلغی این ناهنجاری ها را در کام خویش درک نکنیم، ناممکن است که نسل های آینده را از زهر تیغ مذهبی تشیع درباری و بوده گی سیاسی برای اجانب، آگاه سازیم.

ما هرچه را کشت کنیم، بسته به انتخاب خود ماست؛ ولی جوامع ملت افغانستان است و بس. تجارت آینده بیشتر از پیش به اثبات خواهد رسانید که اسلامیزم نه تنها با سرنوشت سیاسی و ملی ملت افغانستان، بلکه با ناب ترین ارزشها دین مقدس اسلام نیز بازی می کند؛ چون اسلامیزم، اسلام نیست، قدرت سیاسی است که از طریق حزب سیاسی ممکن به سکتاریزم مذهبی عرض وجود کرده است. اگر ما دین اسلام را از اسلامیزم سیاسی تفکیک نکنیم، هم دین را خواهیم باخت و هم سیاستی را که ملت را صاحب عدالت سیاسی و دیمکراسی سازد.

## اسلام (از اسلامیزم ...

هر زمان، با ریختن خون ملت و با ابعاد سکتاریزم مذهبی در چوکات احزاب سیاسی، نقض کننده عدالت سیاسی برای ملت خواهد بود. ما واقعیم که اسلام دعوت به وحدت می کند و «گرفتن از ریسمان خدا»، دستور الهی برای وحدت اجتماعی ماست؛ ولی اسلامیزم با ساختن احزاب سیاسی با ایدئولوژی سکتاریزم مذهبی، اولاً نفاق را داخل دین واحد اسلام نموده، بعداً با حاکم ساختن سیاست ممکنی به سکتاریزم مذهبی، عامل بزرگترین نفاق اجتماعی برای ملت ما می گرددند.

امروز اسلامیزم هم اسلام را می دراند و هم بزرگترین فاجعه ملی را بر جوامع ملت افغانستان تحمیل کرده است. اگر احزاب سیاسی که یگانه بانی اسلامیزم برای ملت اند، به همین شکل با منطق سکتاریزم مذهبی، برای به دست آوردن قدرت سیاسی جنگ نمایند، یگانه بازنده در این جنگ خود ملت خواهد بود؛ چون پیروزی هریک از احزاب، به معنی حاکم شدن سنت های خرافی مذهب قبیلوی بر سرنوشت سیاسی و ملی ملت افغانستان است. تجربه نشان داده است که احزاب سیاسی معتقد به اسلامیزم، هیچگونه دشمنی ستراتیژیک با هم نداشته و در زودترین فرصت بعد از طولانی ترین خصومت و خونریزی با هم آشناشی می کنند. جنگ و آشنا احزاب ممکنی به اسلامیزم، شکست بزرگ جوامع ملت افغانستان است و بس. تجارت آینده بیشتر از پیش به اثبات خواهد رسانید که اسلامیزم نه تنها با سرنوشت سیاسی و ملی ملت افغانستان، بلکه با ناب ترین ارزشها دین مقدس اسلام نیز بازی می کند؛ چون اسلامیزم، اسلام نیست، قدرت سیاسی است که از طریق حزب سیاسی ممکن به سکتاریزم مذهبی عرض وجود کرده است. اگر ما دین اسلام را از اسلامیزم سیاسی تفکیک نکنیم، هم دین را خواهیم باخت و هم سیاستی را که ملت را صاحب عدالت سیاسی و دیمکراسی سازد.

ندازد؛ چون حاکمیت انحصاری عبارت از حاکمیت یک قشر عظمت طلب است که قبل از خیانت به حقوق سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه، خیانت به حیثیت، شخصیت و آرمان سیاسی و انسانی، جامعه خویش می نماید. کشانیدن یک جامعه در بن بست آرمانی، بزرگترین خیانتی است که قشر انحصار طلب آن را در برابر جامعه خویش مرتکب می شود. وقتی رقابه<sup>۱</sup> اجتماعی (یا جنگ خویش اجتماعی) به وجود می آید، یکانه شود برند آن حاکمیت انحصاری است که صاحب پایگاه اجتماعی می شود. قشر انحصارگر هر قدر صاحب پایگاه اجتماعی شود، به همان اندازه بقایش ضمانت شده، ولی در عوض جامعه مورد نظرش محاکوم به انزوای ملی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می گردد.

تجربه نشان داد که فرار قشر انحصار طلب، طبیعی ترین حالت در موقع تراکم فشار است؛ ولی بعد از آنکه حاکمیت انحصاری صاحب پایگاه اجتماعی شده باشد، فرار قشر انحصار طلب، هیچگاهی به مفهوم آن نیست که جامعه ضربات پیامدهای منفی ناهنجاری های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دوران حاکمیت انحصاری قشر عظمت طلب خود را احساس نکند؛ چون در جریان جنگ اجتماعی برای تحکیم پایه های اجتماعی حاکمیت یک قشر عظمت طلب، تمام قدرت فکری و مادی جامعه در محور جنگ قرار می گیرد و یکی از علت های بن بست آرمانی جامعه (که مرگبارترین حالت برای جوامع است)، ناشی از اولویت جنگ برای دفاع از حاکمیت قشر عظمت طلب می باشد.

من توان گفت که انحصار زمانی صاحب شخصیت سیاسی ماندگار می شود که از طریق نفاق ملی، صاحب پایگاه اجتماعی شود؛ ولی هیچگاهی نمی توان انکار کرد که حاکمیت انحصاری، عامل قام فجایع خوبنار برای ملت ها بوده و ملت ما در طول دوران سیاه جنگ تصاحب اقتدار سلطنت، قریانی آرمانهای انحصار طلبانه برادران سلطنتی شده است؛ و رژیم های سلطنتی در طول تاریخ، خط اقتدار سیاسی را مجزا از خط سرنوشت سیاسی جوامع افغانستان پیموده و هیچگونه تعهدی نسبت به عدالت سیاسی و وحدت ملی نداشته اند.

اولین پیامد انحصار قدرت سیاسی، استبداد ملی است. وقتی از استبداد ملی حرف می زیم، استبداد سیاسی بر هر جامعه ای را مدنظر

دارم که یک بخش (کوچک یا بزرگ) ملت پذیرفته می شود. استبداد ملی ناشی از استبداد سیاسی است. وقتی قام ملت از حق تعیین سرنوشت سیاسی و از حق رأی سیاسی محروم باشد، روش است که این استبداد سیاسی، اولاً باعث نقض وحدت ملی می شود و ثانیاً با نقض شدن وحدت ملی، استبداد ملی از طریق حاکمیت خود کامه ملیتاریستی به میان می آید.

اولین حاکمیت مرکزی در افغانستان بعد از خوبنارترین سرکوب اجتماعی جوامعی به وجود می آید که خواهان حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش در حاکمیت مرکزی بودند. قتل عام هزاره جات، و

گرفتن ماهیت ارجاعی رژیم انحصاری و ضد مردمی بودن پالیسی های سیاسی و اجتماعی آن است؛ پس از این چه بهتر که برای حفظ بقای رژیم سلطنتی - انحصاری، کشور و ملتی را برای جهان و جامعه بشریت تقدیم کرد که صفت «عقب مانده ترین کشور و ملت دنیا» یگانه صفت برای بیان عقب مانده ترین سطح شعور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم آن نیز باشد.

رژیم انحصاری - سلطنتی، مطابق به ماهیت خویش برای ملت افغانستان خدمت کرده است و ثمر این خدمت را امروز به گونه ای تعبیر می کنیم که در اخیر قرن بیست که بشر بر فضای اکم شده است، ما تلاش برای ساختن رژیم داریم که افتخارش «انحصار» مجدد و آرمانش «توخش» و «بربریت» است. درک ماهیت «توخش» و «بربریت» کنونی که بر رویه انحصار قدرت سیاسی حاکم است، وابسته به درک ماهیت تاریخی رژیم های انحصاری است که هیچگونه تعهد نسبت به سرنوشت ملت نداشته اند و صرف برای بقای خویش، ظاهراً به نام یک جامعه، خود را صاحب پایگاه اجتماعی ساخته اند.

برای ساختن نظام عادلانه سیاسی، قبل از همه باید متوجه بود که رشد و یا اوج گرفت تضادهای اجتماعی، به جز اینکه حاکمیت های انحصاری را صاحب پشتونه اجتماعی سازد، دیگر هیچگونه دست آورد سیاسی و اجتماعی برای جوامع عدالتخواه نخواهد داشت.

مثال روش برای این حرف، باز هم رژیم انحصاری چهارونیم ساله آقای ریانی است. قبل از این رژیم، جامعه برادر تاجل عبارت از جامعه ای بود

که مانند هر جامعه عدالتخواه صاحب آرمان برق عدالت سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان بود. روش است که عدالت سیاسی از طریق ایجاد حاکمیت متکی به عدالت سیاسی حصول می گردد؛ ولی بعد از به قدرت رسیدن آقای ریانی، و بعد از انحصار قدرت به نام جامعه برادر تاجل، قبل از هر چیز، این جامعه برادر را در برابر عظیم ترین بن بست آرمانی قرار داد؛ چون حاکمیت به نام یک جامعه و مخالفت در برابر این حاکمیت، قبل از همه عامل بزرگترین نفاق سیاسی و اجتماعی در درون خود

جامعه می شود. انحصار قدرت به نام یک جامعه، از لحاظ اجتماعی و سیاسی وضعیتی را ایجاد می کند که جوامع عدالتخواه ناگزیر شوند به وحدت اجتماعی و سیاسی دست بزنند که یکی از اهداف آن را بایکات سیاسی و اجتماعی جامعه مورد نظر حاکمیت انحصاری تشکیل می دهد. عکس العمل جامعه بایکات شده، عکس العمل تدافعنی بوده و ناگزیر باید برای دفاع از حق سیاسی و اجتماعی خود، متکی به قدرتی گردد که بتواند از خود دفاع کند. نتیجه این تقابل سیاسی، برد سیاسی حاکمیت انحصاری است. میهن است که حاکمیت انحصاری، هیچگونه ایمانی به «عدالت»

وقتی قام ملت

از حق تعیین سرنوشت سیاسی و

از حق رأی سیاسی محروم باشد، روش

است که این استبداد سیاسی، اولاً باعث

نقض وحدت ملی می شود و ثانیاً با نقض

شدن وحدت ملی، استبداد ملی از طریق

حاکمیت خود کامه ملیتاریستی

به میان می آید.

اولین پیامد انحصار قدرت سیاسی،

استبداد ملی است. وقتی از استبداد ملی حرف

می زیم، استبداد سیاسی بر هر جامعه ای را مدنظر

دارم که یک بخش (کوچک یا بزرگ) ملت پذیرفته می شود.

استبداد ملی ناشی از استبداد سیاسی است. وقتی قام ملت از حق تعیین سرنوشت سیاسی و از حق رأی سیاسی محروم باشد، روش است که این استبداد سیاسی، اولاً باعث نقض وحدت ملی می شود و ثانیاً با نقض شدن وحدت ملی، استبداد ملی از طریق حاکمیت خود کامه ملیتاریستی به میان می آید.

اولین حاکمیت مرکزی در افغانستان بعد از خوبنارترین سرکوب اجتماعی جوامعی به وجود می آید که خواهان حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش در حاکمیت مرکزی بودند. قتل عام هزاره جات، و

حاکمیتی که ایمان به عدالت ندارد و صرف به زور ارتشد حکمرانی می کند، دوست هیچ جامعه نیست. قشر عظمت طلب می تواند منسوب به یک جامعه باشد، ولی با قرار گرفتن در رأس حاکمیت، در گام اول سرنوشت سیاسی آن از سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه اش جدا می شود. ایجاد رقابت اجتماعی و تحییل استبداد سیاسی و فرهنگی بازترین شیوه های کشان نمودن استبداد ملی در درون مناسبات سیاسی حاکمیت ها با ملت هاست. قشری که ایمان به رقابت اجتماعی

دارد، یگانه قشر توجیه گر (و حتی برآنت دهنده) استبداد سیاسی و میکانیزم جهنهی انحصار قدرت سیاسی است.

انحصار قدرت سیاسی بدون استبداد ملی تحقق یافته نمی تواند. ایجاد رقابت های منفی اجتماعی،

سیاسی و فرهنگی معلوم انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه است. دفاع قشر عظمت طلب در حاکمیت سیاسی از یک جامعه، صرف بر مبنای سیاست استبداد ملی به عمل آمده می تواند. بعد از به وجود آمدن رقابت های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی میان جوامعی که باید هر یک یکی از پایه های میکانیزم سیاسی عدالت در کشور باشند، محور سیاسی برای حاکمیت انحصاری به وجود می آید که عبارت از محور سیاست متکی به ارتش است. وصیت امیرعبدالرحمن مبنی بر دقت جدی بر ترتیب ارتش، دقیق ترین تجربه ایست که آن را بعد از جنگ های خونبار با جوامع به دست آورده است.

اگر انحصار قدرت سیاسی علت استبداد ملی است، استبداد ملی به نوعی خود علت سیاست ملیتاریستی است که قشر عظمت طلب انحصار گر را در حالت جنگ دایمی با جوامع عدالتخواه قرار می دهد. وقتی حاکمیت سیاسی به جای تعهد نسبت به سرنوشت سیاسی و ملی ملت، تعهد صادقانه برای حفظ رقابت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه داشته باشد، روشن است که بودجه ملت برای اهدافی به مصرف می رسد که هیچگونه نفعی برای انکشاف و بلند بردن سطح حیات مادی و معنوی ملت ندارد.

استبداد ملی عبارت از نابودی حق تعیین سرنوشت جوامع بر اساس پالیسی حفظ و تغییر رقابت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه است. نابودی حقوق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی (و حتی حقوق انسانی) جوامع عدالتخواه، صرف از طریق پالیسی خصوصت بین حد و حصر، باعث به وجود آمدن اکثریت محروم در برابر اقلیت حاکم می شود. اقلیت حاکم وقتی خود را همیشه در برابر حملات اکثریت محروم می بیند، ناگزیر می شود که اتکای مطلق به میکانیزم نظامی (ارتش) نماید. ملاحظه می گردد که استبداد ملی، عامل اساسی برای تبدیل کردن حاکمیت سیاسی به حاکمیت ملیتاریستی است. هیچ حاکمیت ملیتاریستی را در جهان سراغ کرده نمی توانیم که متعهد به دیمکراسی و دادن حق تعیین سرنوشت برای ملت ها بوده باشد.

حاکم شدن روحیه ملیتاریستی بر پالیسی های سیاسی،

بعد از مدت صد سال جنگ روانی و سیاست سکوت در برابر جامعه هزاره، پالیسی مشخص تحییل استبداد سیاسی بر این جامعه است. محروم کردن یک جامعه میلیونی، حتی از حق تعلیم و تربیه، بیانگر حاکم بودن ارتجاعی ترین سیاست هاییست که استبداد ملی، رکن اساسی آن را تشکیل می داده است.

امروز حلقاتی وجود دارند که بازهم به نام «وحدت ملی»، حرف زدن از استبداد ملی در تاریخ سیاسی و اجتماعی ملت افغانستان را

«دامن زدن عقده های تاریخی گذشته» مطرح می کنند؛ ولی با صراحت باید گفت که اکنون زمان آن گذشته است که تحقیق تاریخی، زیرینای سیاست های ضد ملت را تشکیل دهد؛ چون بینش دقیق تاریخی و درک از ماهیت سیاست های ضد مردمی و تحییل اشکال استبداد ملی، یگانه راه برای تفاهم ملی و ساختن حاکمیت جدید بر مبنای عدالت سیاسی است. بدون عدالت سیاسی، حرف زدن از «وحدت ملی» و خاک انداختن بر محرومیت تاریخی یک ملت (با تمام جوامع آن)، شیوه جدید ماست مالی کردن انحصار قدرت سیاسی است. اکنون باید اعتراف کرد که حاکمیت های انحصاری مجزا از ملت و حتی بر ضد منافع ملی همان جامعه ای به حیات خویش ادامه می دهد که ظاهراً خود را مدافع آن می دانند. قطع کردن روابط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی یک جامعه از طریق قرار دادن آن در انزوای ملی، یکی از دست آوردهای انحصار طلبان برای جامعه خود شان است.

هیچکسی نمی تواند این حق را به خود بدهد که به خاطر مصلحت های زود گذر و نهایت مقتضی سیاسی، از مطرح کردن جنایاتی جلوگیری کند که حاکمیت انحصاری چهارونیم ساله آقای ریانی آنها را مرتکب شده است. خصوصت علیه در برابر جوامع باهم برادر ملت افغانستان، قتل عام جامعه هزاره در چندماول، اشاره و غرب کابل و حتی اعلام «تشنه بودن به خون هزاره» از طریق رادیویی بی بی سی (BBC)، فاکت های فراموش نشدنی تاریخ اند که بیان آنها نه تنها دامن زدن عقده های گذشته نیست، بلکه تعیین خودن خط روشن سیاسی برای نسل های آینده است که صرف از طریق احساسات سیاسی برای خویش متحده سیاسی جستجو نکنند و تا متعدد شان صاحب ستراتیژی دقیق برای عدالت و دیمکراسی نباشد، هرگونه مبارزه و اتحاد سیاسی و اجتماعی آن (با وجود بهترین آرمان عدالت و برابری) با خون هزاران انسان رنگین شده و نتیجه سیاسی آن جز شکست چیزی نخواهد بود.

پدیده استبداد ملی نیز درد خاص ملت افغانستان است. محرومیت از ابتدایی ترین حقوق انسانی و اجتماعی، سکوت سیاسی در برابر همچون بیعدالتی، سرکوب شیادانه عناصر اجتماعی عدالت پسند، فرو بردن جوامع میلیونی در اعماق روابط سیاسی و اجتماعی یک ملت، فقر خانه برانداز ملی ... همه پدیده هایی اند که صرف از طریق تحییل ماهیت رژیم های ضد عدالت و دیمکراسی قابل درک می باشند.

وقتی حاکمیت سیاسی به جای تعهد نسبت به سرنوشت سیاسی و ملی ملت، تعهد صادقانه برای حفظ رقابت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه داشته باشد، روشن است که بودجه ملت برای اهدافی به مصرف می رسد که هیچگونه نفعی برای انکشاف و بلند بردن سطح حیات مادی و معنوی ملت ندارد.

است. امروز نیز توانیم انکار کنیم که آنایکه خود را فروخته اند و به قیمت برد، کی برای انحصار قدرت سیاسی زنده، کی می کنند، از عذاب و جدانی به خاطر خبیثیت به منافع ملی ملت افغانستان سخت رنچ می بردند؛ ولی آیا هدف «تخت سلطنت»، مثل امیرعبدالرحمون، امروز نیز شکنجه های وجدانی را تحت الشعاع قرار نی دهد؟

امروز وقتی ما می خوانیم که امیرعبدالرحمون چونکه با صراحت اعتراف به وابسته کی به اجانب و اعتراف به شکنجه وجدانی خویش می نماید، ما را تکان می دهد؛ بدون آنکه درک کنیم که برد، کی کنونی ما برای اجانب نیز، نسل های آینده را مشتمل خواهد ساخت؛ چون در طول صد سال اخیر به خصوص در خونبارترین مرحله انفجار ملی در اخیر این قرن، باز هم وابسته کی به اجانب یکانه تاکتیک برای ستراتیژی انحصار قدرت سیاسی است. حالا ممکن است که این تاکتیک باز هم بتواند بعد از قتل عام ملت افغانستان، ستراتیژی انحصار قدرت را موفقانه تطبیق کند؛ ولی آیا اکنون نی پذیریم که داعیه عدالتخواهی را می توان به زیر قدرت اجانب و از طرق انحصار قدرت سیاسی سرکوب کرد؛ اما آیا این داعیه در فردا باز هم به شکل رقابت شدید اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بروز خواهد کرد؟ آیا باز هم رقابت عظیم سیاسی با جوامع عدالتخواه تمام اقتصاد ملی را برای حفظ پایه های نظام انحصاری برباد خواهد کرد؟

احکمیت بر «فقیرترین ملت دنیا» و افتخار داشتن قدرت در «عقب مانده ترین کشور دنیا»، صرف کسانی را از شکنجه وجدانی رها خواهد ساخت که یگانه هدف زنده، کی ملی آنها را برای ملت افغانستان، «قدرت» و «انحصار قدرت» تشکیل دهد.

امروز جنگ رقابت اجتماعی باز هم به زیرینای جنگ انحصار قدرت سیاسی تبدیل شده است. چهارهونیم سال انحصار قدرت توسط حاکمیت انحصاری آقای ریانی، دردبارترین دوران سیاسی ملت بود که به نام مبارزه با "ستم ملی" خونبار ترین ستم و فاجعه ملی را بر جوامع عدالتخواه تحمیل نمودند و همین اکنون نیز به ملاحظه می رسد که حاکمیت جدید، باز هم بدون طرح مشخص برای دیمکراسی و عدالت، ستراتیژی «انفاذ شریعت» را به ستراتیژی تحمیل جنگ اجتماعی بر ملت افغانستان تغییر شکل داده است.

فاجعه پارترین حالت دیگر این است که امروز آقای ریانی باز هم می تواند در جوار جبهاتی قرار بگیرد و صاحب حیات سیاسی و نظامی شود که تا دیروز بزرگترین خبایث ملی را در برابر آرمان تاریخی جوامع آنها مرتکب شده است. این امر بیانگر آنست که مبارزه در برابر «انحصار قدرت سیاسی»، تاکنون با ستراتیژی مستحکم عدالت و دیمکراسی مقابل نشده است و صرف از عقب برداشت ها و باورهای سطحی تاریخی و سیاسی، جبهه گیری های سطحی و عاقبت نیندیشانه به عمل می آید. موجودیت آقای ریانی در جوار جبهات عدالتخواهی، بزرگترین توهین سیاسی نسبت به داعیه سیاسی و مبارزاتی این جبهات محسوب می شود. آقای ریانی، شخصیت گرداننده ننگین ترین انحصار قدرت سیاسی بود که صرف از طریق دامن زدن تعصبات نژادی و زبانی به حیات خویش ادامه می داد.

آواز ریانی هنوز هم در حافظه ها زنده است که برای قاضی حسین احمد (رییس جماعت اسلامی پاکستان)، قتل عام افشار را چنین ابراز داشت: «این مردم (هزاره ها) بسیار جانی اند... اینها از اولاده های چنگیز خان هستند که هفتصد سال پیش در افغانستان جنگ

اجتماعی و فرهنگی حاکمیت انحصاری، عامل دیگر است که حاکمیت انحصاری را متکی به قدرت اقتصادی اجانب می سازد. حاکمیتی که دشمن جوامع عدالتخواه ملت باشد، تحمیل فقر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یگانه هدف ستراتیژیک آن را در جریان تطبیق پالیسی رقابت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن با این جوامع تشکیل می دهد. مصرف غودن بودجه ملت برای تحمیل فقر سیاسی، فقر اجتماعی و فقر فرهنگی بر جوامع عدالتخواه، در واقع عقب العلل «عقب مانده ترین کشور دنیا» است.

«عقب مانده ترین کشور دنیا»، صاحب «فقیرترین ملت دنیا» نیز است. فقیرترین ملت، هیچگاهی قادر نخواهد بود که بودجه چنگ رقابت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حاکمیت انحصاری را در برآور خود تأمین کند. فقرمالي حاکمیت انحصاری از یک طرف و اعتقاد به سیاست استبداد ملی از جانب دیگر، باعث آن می گردد که برد، کی سیاسی برای اجانب صورت گیرد، و اما در چنگ رقابت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه عقب مانی به عمل نیابد.

وقتی بین پدیده های انحصار قدرت سیاسی و استبداد ملی رابطه علت و معلول وجود دارد، مبرهن است که این دو پدیده عنصر دیگری را به وجود می آورند که عبارت از وابسته کی به اجانب است.

همانکونه که امیرعبدالرحمون بیان می دارد، تشکیل حاکمیت متصرکز بر اساس سیاست بریتانیای کبیر بود. امیرعبدالرحمون زمانی می توانست مورد حمایت سیاسی و اقتصادی امپراطوری بریتانیای کبیر قرار گیرد که تمام اختیارات سیاست خارجی خود را منوط به اراده هند بریتانیوی می ساخت. وی یکی از عوامل ملاقات خویش را با هیأت انگلیسی چنین ابراز می دارد: «ثالثاً فقره دیگری که اسیاب این ملاقات گردید این بود که من با دولت روس یا دولت خارجه دیگری بدون اطلاع و مصلحت آنها مذاکره، و مراوهه نداشته باشم و انگلیس ها در مقابل به من و عده داده بودند که مملکت مرا از تخطیبات دول خارجه محافظت نمایند. به واسطه این و عده که به دولت انگلیس داده بودم و تمام تعلقات قبود را با دولت روس قطع کردم، تخت سلطنت افغانستان به تصرف من درآمد.» (۶)

امیرعبدالرحمون خودش اعتراف می کند که قبل از دادن خودارادیت سیاسی برای انگلیس ها به مظور به دست آوردن «تخت سلطنت افغانستان»، همانکی کامل سیاسی و اقتصادی با روس ها داشته است. وی چنین می نگارد: "... دولت روس، به واسطه آنکه چندین سال نمک آنها را خورده بودم و مرا مرخصی و اجازه برای آمدن به افغانستان داده بودند، مرا رهین منت خود می دانستند و روس ها مرا به کابل فرستاده بودند.» (۷)

اما واگذاری اراده سیاسی برای بریتانیای کبیر، پدیده عادی نبوده است که امیرعبدالرحمون را حتی بعد از به دست آوردن «تخت سلطنت افغانستان» نزدیکی نداشت. وی خود اعترافه می کند: «از تصور این امر مکدر بودم که دولت افغانستان تا یک درجه تحت امر هر فرمانفرما می که به هندوستان مقرر می شود می باشد و من که آمر افغانستان، آلت بازیچه هستم که فرمانفرما به هر شکلی خواسته باشد، آن را بگرداند.» (۸)

عذاب و جدانی در تخت سلطنت و ایمان به انحصار تخت سلطنت دو عنصری بوده است که تا کنون باعث انفجار ملی در افغانستان شده

در، اند؟ آیا موجودیت قاتل و آواره و اسیر کننده بیش از چهار هزار انسان دریک شب، بزرگترین لکه ننگ بر شرافت اجتماعی و داعیه عدالتخواهی جامعه هزاره نیست؟

اکنون هر فرد ملت افغانستان باید سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی خویش را از اراده قشر های عظمت طلب و ماجراجویی مجزا سازد. اکنون همه به خوبی درک می کنند که عدالت و دیموکراسی، یگانه راه نجات ملت افغانستان از سه سنت "انحصار قدرت سیاسی"، "استبداد ملی" و "وابسته گی به اجانب" می باشد. وقتی اشار عظمت طلب برای ستراتیزی انحصار قدرت، حتی به تاکتیک بردگی برای اجانب متول می شوند، آیا برای مبارزه عدالتخواهانه، ضرور نیست که هر جبهه اجتماعی ملت افغانستان صاحب ستراتیزی مستحکم عدالت و دیموکراسی گردد؟

برده گی برای اجانب یکی از عواملی است که باعث می گردد حتی لحظه ای بر ماهیت ظالمانه و سفاکانه عناصر سیاسی گذشته تفکر به عمل نماید. این امر نشان می دهد که عناصر مثبت مقاومت ملی تاکنون در درون هیچ جامعه ملت افغانستان به وجود نیامده است، ورنه آشی غودن با آقای ریانی و قرار دادن حرم مبارک "رهبر شهید" در زیر قدم های پلید سید فاضل، ریانی و سید علی جاوید، هیچگاهی صورت نمی پذیرفت، ولو بزرگترین قدرت انحصاری نیز در شرف تکریب می بود.

راه نجات ملت افغانستان به دست عناصر مثبت مقاومت ملی است. صرف عناصر مثبت مقاومت ملی در درون جوامع با هم برادر ملت افغانستان است که می توانند ستراتیزی دیموکراسی و عدالت را در کشور حق بخشنند؛ در غیر آن این تجربه کفایت می کند که عناصر منفی، در اولین فرست خایین ملی را صاحب زنده گی و عزت سیاسی و اجتماعی می سازند که دست های شان به خون هزاران انسان این ملت رنگین است. حضور خایین ملی چون سید علی جاوید و سید فاضل در شهر مزار شریف و گام های پلید آنها بر سر مرقد پاک و متبرک "رهبر شهید" در ذات خود سپیل بزرگ و آموزنده چیره شدن باطل برق است؛ راز این چیره شدن باطل بر حق، وابسته گی نوکر منشانه برای اجانب است که برای رضایت ارباب بیگانه، حتی شرف سیاسی و شخصیت ملی "رهبر شهید" را زیر قدم های خایین ملی چون سید ابوالحسن فاضل می سازند.

هیچگز نمی تواند انکار کند که «انحصار قدرت»، «استبداد ملی» و «وابسته گی به اجانب» عوامل اساسی ایجاد فاجعه خونبار ملت برای ملت افغانستان نبوده است. جوامع عدالتخواه اگر در هر گام خویش، صداقت خویش را در برابر ستراتیزی دیموکراسی و عدالت به اثبات نرسانند، بعد از پیروزی با بزرگترین شکست سیاسی مواجه می شوند. تجربه حاکمیت انحصاری آقای ریانی، بزرگترین تجربه برای عناصر مثبت مقاومت ملی است. همانطوری که پیروزی حاکمیت حضن دشمن نمی تواند باعث نابودی ستراتیزی دیموکراسی و عدالت جوامع عدالتخواه شود، همانطور پیروزی نظامی عناصر منفی مقاومت که هیچگونه ایان به دیموکراسی و عدالت ندارند، باعث به وجود آوردن حاکمیت مثبتی به عدالت سیاسی و دیموکراسی شده نمی تواند. بناء عناصر منفی مقاومت ملی، نه تنها شکست شان حتی است، بلکه با اقدامات عجولانه سیاسی خویش تحت عنوان «حال اضطراری» باعث ایجاد بزرگترین حالت خیانتبار در برابر سرنوشت سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه می شوند.

#### مأخذ:

- ۱- امیرعبدالرحمن، «تاج التاریخ»، چاپ ۱۳۷۳، ص ۵۰۳
- ۲- همان، ص ۴۶۷
- ۳- همان، ص ۴۶۷
- ۴- همان، ص ۴۴۶
- ۵- همان، ص ۲۱۷
- ۶- همان، ص ۳۹۲
- ۷- همان، ص ۳۹۲
- ۸- همان، ص ۴۰۳

جبهات منفی مقاومت ملی اگر اعیانآ بانحصار قدرت هم باور نداشته باشند، ولی با تحریک احساسات اجتماعی غرض ایجاد مقاومت اجتماعی برای حفظ حیات سیاسی کسانی که اراده آنها مطلقاً به دست اجانب است، بزرگترین خیانت ملی را مرتکب می شوند. بنابرین، دامن زدن تعصبات اجتماعی برای کشانیدن جامعه در خط دفاع از حیات سیاسی بوده گی اجانب، خودش باعث عکس العمل اجتماعی می شود که به غیر از به وجود آمدن «استبداد ملی»، چیز دیگری محصول آن بوده نمی تواند.

خصوصیه بوده گی سیاسی برای اجانب ایست که عناصر منفی مقاومت ملی، مطابق به اراده خویش تصمیم نگرفته و بیشتر از منافع ملی، منافع منطقی اجانب را مد نظر دارند. تجربه نشان داد که صداقت در برابر منافع ملی ملت، در قدم اول باعث دشمنی کشور های بیگانه ای می شود که خود را دوست معرفی می دارند. صدور فتوای قتل «رهبر شهید»، از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در کابل، بزرگترین مثال آموزنده برای عناصر مثبت مقاومت ملی است. در عالم وابسته گی به اجانب، اولین چیزی که قربانی می شود، منافع ملی جوامع عدالتخواه است. **جمهوری اسلامی ایران، وقتی دیموکراسی و عدالت را از ملت ایران گرفته است، چگونه می تواند جبهه ای**

**را در افغانستان تمویل کند که ستراتیزی آن را دیموکراسی و عدالت تشکیل دهد که صرف در چوکات یک حاکمیت ملی متكی به عدالت سیاسی تحقق پذیر است؟** به همین علت است که سید ابوالحسن فاضل، شغیل ترین خایین ملی، با اکرام و احترام به مزار شریف بوده شده و با عزت تمام به مشهد گسیل می شود! بودن اینکه خیانت وی نسبت به آرمان عدالت سیاسی ملت افغانستان و خیانت وی برای ریختاندن خون هزاران انسان جامعه هزاره بعد از ۲۳ سپتامبر ۱۳۷۳ مدنظر گرفته شود.

آیا جبهات عناصر منفی مقاومت ملی، می توانند پاسدار حقوق سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه شوند؟ پاسخ منطقی بدین سوال زمانی داده می شود که ما سه عنصر فاجعه ملی (انحصار قدرت، استبداد ملی و وابسته گی به اجانب) را نه تنها در جبهات خواهان انحصار قدرت، بلکه در جبهات عناصر منفی مقاومت ملی نیز بررسی کنیم. بدون این کار نه پیروزی طالبان انحصار را درک کرده می توانیم و نه شکست طالبان عدالت را؛ و باز هم ناظر خواهیم بود که چگونه از طریق تحریک احساسات اجتماعی، و از طریق دامن زدن جنگ اجتماعی، مزدور ترین عناصر سیاسی حیات خویش را در رأس و رهبری جبهات عناصر منفی مقاومت ملی حفظ خواهند کرد.

آیا جبهات عناصر منفی مقاومت ملی، می توانند پاسدار حقوق سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه شوند؟ پاسخ منطقی بدین سوال ملی برای ملت افغانستان نبوده است. جوامع عدالتخواه اگر در هر گام خویش، صداقت خویش را در برابر ستراتیزی دیموکراسی و عدالت به اثبات نرسانند، بعد از پیروزی با بزرگترین شکست سیاسی مواجه می شوند. تجربه حاکمیت انحصاری آقای ریانی، بزرگترین تجربه برای عناصر مثبت مقاومت ملی است. همانطوری که پیروزی حاکمیت حضن دشمن نمی تواند باعث نابودی ستراتیزی دیموکراسی و عدالت جوامع عدالتخواه شود، همانطور پیروزی نظامی عناصر منفی مقاومت که هیچگونه ایان به دیموکراسی و عدالت ندارند، باعث به وجود آوردن حاکمیت مثبتی به عدالت سیاسی و دیموکراسی شده نمی تواند. بناء عناصر منفی مقاومت ملی، نه تنها شکست شان حتی است، بلکه با اقدامات عجولانه سیاسی خویش تحت عنوان «حال اضطراری» باعث ایجاد بزرگترین حالت خیانتبار در برابر سرنوشت سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه می شوند.

پشتونانه مردمی را برای تصمیم گیری سیاسی خویش، یگانه ضامن پیروزی خویش می داند؛ ولی رهبری که در عقب پرده زد و بند های ضد مردمی دارد، ناگزیر است که برای پنهان کردن ماهیت تصمیم گیری های سیاسی ضد مردمی خویش، مردم را در فضای سردرگمی مطلق سیاسی قرار دهد.

ماهیت هر سیاست ضد مردمی از طریق فضایی درک می گردد که صرف برای ایجاد ابهام و سردرگمی سیاسی در جامعه پخش می شود. یکبار دیگر تکرار می گردد که سیاست های مردمی همواره حقانیت خویش را در میان مردم به اثبات می رسانند و سیاست های ضد مردمی، برعکس، همیشه حقانیت خویش را در پشت پرده ها ثابت می سازند. سیاست های مردمی به مردم و روشن بینی آنها ضرورت دارد و سیاست های ضد مردمی به فضای مبهم و تاریک عقب پرده ضرورت دارد.

هر حرف و هر عمل رهبر مردمی، برای مردم حیثیت آینه ای را دارد که مردم حضور واقعی سیاسی خود را در آن مشاهده می کنند؛ ولی رهبر ضد مردمی، بر عکس، هر حرف و هر عملش برای فریب مردم و غرض توجیه سیاست های عقب پرده ایست که بر خلاف منافع مردم اتخاذ کرده است.

نیاید فراموش گردد که مسؤولین ضد مردمی تنها زمانی موفق می شوند برای منافع چند فرد خاین، سرنوشت جامعه را با سرمایه پولی بیگانه گان تبادله کنند که اولاً قام صلاحیت تصمیم گیری سیاسی را از جامعه سلب کنند و ثانیاً تصمیم گیری های سیاسی خویش را به نام "اراده سیاسی مردم" مطرح نمایند.

سیاستمداران ضد مردمی زمانی موفق به تباہ کردن سرنوشت جامعه می گردند که هر عمل سیاسی خویش را با منطق "اراده سیاسی مردم" و "حایات مردمی" توجیه کنند. در هجده سال اخیر ما شاهد بودیم ایم که اعضا احزاب سیاسی بزرگترین خیانت را نسبت به سرنوشت ملی و اجتماعی جوامع ملت افغانستان به عمل آورده‌اند. در طول این مدت هر یک از رهبران این احزاب برای مردم و جامعه گلو پاره کرده و خود را "مورد حایات مردمی" قلمداد می کرددند؛ ولی امروز شاهدیم که بیشتر از ۹۰ فیصد این رهبران با خاین‌انه تین شکل، بعد از شکست خود را نجات داده و با رسیدن به مکان امن، ناظر قربانی شدن جامعه شده‌اند. بعد از شکست، اولین کار رهبران خاین فرار نمودن شان است. این فرار به خصوص در میان آنده از رهبران عمومیت دارد که فامیل های شان در کشور های بادارشان زنده گی می کنند و از برکت فروختن سرنوشت جامعه خویش صاحب سرمایه می‌باشند. رهبران خاین حتی آنقدر نامرد اند که بعد از فرار شان، بازهم فرار خود و قربانی شدن جامعه را با توجیهات سیاسی مطابق به "منافع مردم" بیان می دارند. وقتی که رهبران خاین موفق شدند در میان مردم جاگیرند، ضرب المثل "دل مادر به پچه، دل بچه به کوکچه" مصدق عینی می باشد. مردم با صداقت قام به رهبر می اندیشند که گریا این یکی خاین نیست و واقعاً برای

نیادی وجود دارد. صفت مشترک تمام سیاستمداران خاین اینست که قلی از هر اقدام سیاسی خویش، فضای سردرگمی و ابهام را برای مردم خلق می کنند. به طور مثال فرض شود که در یک جامعه حزب واحدی وجود دارد که آنهم از برکت رهبران صدیق قبلی خویش اعتماد جامعه را به دست آورده است. روشن است که وقتی یک حزب اعتماد جامعه را به دست آورد، رابطه رهبری حزب و مردم، رابطه مستقیم بوده و هیچگونه سیاست گنج و مبهم میان مردم و رهبری حزب وجود ندارد؛ یعنی رهبر مردم اعتماد جامعه، صرف مرجع رهبری کننده جامعه در جهت تصامیم سیاسی است که جامعه از آنها به خوبی آگاهی دارد. در چنین صورت رهبر همیشه در جمع مردم وجود داشته باشد که مردم از آنها کاملاً بخبر بوده و رهبران در بدل به دست آوردن پول، اراده سیاسی و شخصیت ملی خویش را برای بیگانه گان فروخته باشند.

رهبری اگر در پشت پرده تعهداتی نداشته باشد که بیانگر خیانت وی نسبت به سرنوشت جامعه اند، هیچگاهی رابطه مستقیم سیاسی

خویش را با مردم قطع نمی کند و مردم از تمام تصمیم گیری ها و موضع سیاسی دی بهی خبر نمایند. بهترین غونه برای این حالت، رهبری "رهبر شهید" بود که در اثر حمایت مردم از رهبر و حمایت رهبر از مردم، بزرگترین مقاومت ملی عدالتخواهانه در غرب کابل خلق گردید. ما شاهد بودیم که "رهبر شهید" در

بعرانی تین حالت برای مردم سخنرانی و صحبت می کرد و پاتشريع صادقانه تمام موضع سیاسی خویش، مردم را به طور دقیق در جریان اهداف مبارزه خود و اهداف دشمنان قرار می داد. ایجاد سخنرانی های "رهبر شهید" در بعرانی تین حالات بیانگر اینست که همانگونه که مردم در شرایط معمولی و عادی به جانب "رهبر شهید" می رفتند، در شرایط حاد و بعرانی این رابطه بر عکس بوده و رهبر به جانب مردم می رفت؛ چون یکی از وظایف رهبری سالم اینست که در بعرانی تین حالت، هسته سیاسی را در میان مردم قرار دهد و حضور مستقیم مردم را در صحنه سیاسی یاری کند.

رهبری ناسالم و خاین در تمام موضع بر عکس رهبری سالم و متعهد حرفت می کند. در شرایط معمولی و عادی در میان جمعیت حضور می یابد و جشن و سرور و شادی بر پا می کند؛ ولی در شرایط بعرانی این مردم اند که در یک فضای گنج و مبهم سیاسی برای یافتن موضع مشخص رهبری خویش از خانه ها بیرون می شوند و در به در دنبال پاسخ می گردند. این حالت بیانگر آنست که رهبری موضع سیاسی را اتخاذ کرده است که از انشای آن برای مردم وحشت دارد. بناءً در چنین شرایط سخت سیاسی، ایجاد سردرگمی و بلا تکلیفی برای مردم یگانه سیاست برای فرار از دادگاه مردم است. رهبری مسؤول جامعه، چون به سرنوشت جامعه متعهد است،

سرنوشت جامعه تصمیم می‌گیرد و تا سرحد دادن خون برای  
بنای قام اهداف سیاسیش، مهیا ساختن زمینه فرارش قرار دارد. بعد  
از فرار "رهبران"، اولین قربانی، همان فرزندان صدیق مردم است که با  
صداقت قام، چون سپاهی گوش به فرمان "رهبر" می‌زمینه اند و  
دومن قربانی جامعه است که با فرب سیاسی، اراده سیاسی "رهبر"  
را اراده سیاسی خویش می‌پنداشته است.

جامعه ای که نتواند صداقت رهبری سیاسی خویش را از خیانت  
آن تفکیک کند، تا همان لحظه بدون اراده سیاسی باقی خواهد ماند  
که اراده سیاسی دشمن بر آن تحمیل گردد. درک این نکته بیشتر از  
هر جامعه برای جامعه ما ضرور است که امروز به نام "حق جامعه" و  
"اراده مردم" بزرگترین بازی با سرنوشت آن جریان داشته و تصمیم  
گیری های سیاسی اتخاذ می شود که به غیر از کشانیده  
شدن جامعه در بیهوده ترین جنگ اجتماعی، دیگر  
دست آورده نخواهد داشت.

سیاست ایجاد غودن فضای ابهام و  
سردرگمی برای جامعه ما، باز هم تحت  
عنوان "حمایت مردمی از رهبر" عملی  
می گردد. بعد از ائتلاف با "شورای  
نظرار" و بعد از آنکه خاینین ملی  
دریاری با عزت قام در آغوش گرفته  
شدند و تصامیم سیاسی جدید در  
جوار سبد علی جاود اتخاذ گردید،  
روشن است که جامعه بدون عکس  
العمل باقی نمی ماند. دفاتر حزب  
وحدت اسلامی، به عنوان یگانه حزب  
سیاسی جامعه هزاره، یکانه مراجع قاس مردم  
اند و فراموش نگردد که حماسه ملی و عادلانه

مردم در غرب کابل، ایجاد کننده "وحدت" واقعی در میان  
مردم بود که در اولین روز این وحدت، اراده جمهوری اسلامی ایران  
رو به نابودی نهاد و خصوصیت این جمهوری در برابر اراده آزاد و  
مستقل ملی جامعه ما تا آنجا شدت یافت که بالآخر فتوای مرگی  
"رهبر شهید" از سفارتخانه "جمهوری اسلامی" در کابل صادر گردید  
و وزارت خارجه ایران طی اعلامیه رسمی خویش حتی شیعه بودن  
"رهبر شهید" را مورد انکار قرار داد. مردم تا کنون نیز اراده سیاسی  
خویش را در همین حزب جستجو می کنند و برای سرنوشت سیاسی  
و اجتماعی خویش، پیش به موضع گیری و تصامیم رهبری همین  
حزب دارند: اما نکته بارز و غیر قابل انکار اینست که فعلاً  
دستیاران خاینین و جواسیس سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی  
ایران اراده سیاسی مردم را عقب زده اند و اشخاص چون "عباس  
دبیو" به نام جامعه هزاره، اهداف سیاسی جمهوری اسلامی ایران را از  
طريق بلند گوهای جهان بیان می دارند. عباس دبیو همان فردیست  
که چشم و گوش قنسولگری جمهوری اسلامی ایران در شهر پشاور  
پاکستان محسوب می شود. عباس دبیو همان مسؤول سیاسی در  
دفتر پشاور حزب وحدت اسلامی است که قبل از توقیف ماهنامه  
"امروزما" و هفته نامه "صفحه نو" مبلغ پنج هزار دالر را از  
قنسولگری ایران تنها برای این هدف به دست آورد که حداقل از پخش  
مضامین برعلیه جمهوری اسلامی ایران جلوگیری به عمل آردا عباس

## جامعه ای

که نتواند صداقت رهبری  
سیاسی خویش را از خیانت آن  
تفکیک کند، تا همان لحظه بدون  
اراده سیاسی باقی خواهد ماند  
که اراده سیاسی دشمن بر آن تحمیل گردد.  
آن تفکیک کننده، تا آنکه خاینین ملی  
دریاری با عزت قام در آغوش گرفته  
شدند و تصامیم سیاسی جدید در  
جوار سبد علی جاود اتخاذ گردید،  
روشن است که جامعه بدون عکس  
العمل باقی نمی ماند. دفاتر حزب  
وحدت اسلامی، به عنوان یگانه حزب  
سیاسی جامعه هزاره، یکانه مراجع قاس مردم  
اند و فراموش نگردد که حماسه ملی و عادلانه

دلمو آن شخصی است که بعد از سقوط حاکمیت انحصاری آقای  
ربانی در کابل، تنها زمانی توانست آرام بگیرد که خبر شد "اکبری"  
(جاسوس طراز اول جمهوری اسلامی ایران) به سلامتی از کابل  
بیرون شده و سید فاضل به مزار شریف منتقل گردیده است و باید به  
خاطر داشت که همین مسؤول سیاسی در دفتر پشاور است که وقتی  
مهاجرین مقیم پشاور در برابر قتل شهید شفیع احتجاج می کنند،  
این آقا مردم را اخطار می دهد که "زیاد شر و شور نکنید؛ ورنه  
حزب بی تفاوت غم ماند" یعنی که حزب بر ضد مردم وارد عمل می  
شود؛ این حرف اول ای  
پخش فضای مبهم و سردرگمی سیاسی برای مردم نیز عدتاً از  
طريق همین اشخاص صورت می گیرد که چون عباس دبیو وابسته  
به سازمان اطلاعات ایران اند و با تأسیف که باید در این زمینه حتی  
از مراجع مسؤول طراز اول نیز اسم برد. طی یکسال اخیر،  
برای مردم تقریباً هر تصمیم گیری حزب قابل سوال  
بوده است. توقیف ماهنامه "امروزما" و "صفحه  
نو" اولین اقدامی بود که جامعه را به  
سختی تکان داد؛ چون افراد جامعه چه  
در داخل و چه در خارج، این نشریات را  
مبلغ آرمان تاریخی و سیاسی خویش  
می دانستند؛ ولی چرا عکس العمل  
جدی جامعه در این مورد بی نتیجه  
ماند؟ چون مردم برای ارایه عکس  
العمل و نیز خواست خویش به خاطر  
ادامه کار این نشریات، به مقاماتی  
مراقبه کردند که هر یک از آنان نظر به  
حکم صریح جمهوری اسلامی ایران، در  
ساقط غودن این نشریات نقش داشتند و جالب  
اینست که بعضی از این اشخاص همچون آقای  
شقق، در پاسخ اعتراضات مردم، خود را از همه بیشتر  
معترض جلوه داده و مدعی میانجی گری بودند  
در تماشای تیلفونی مردم با مسؤولین سیاسی حزب چنین  
توجیه می شد که گویا این کار در تفاهم مشترک با "شورای نویسنده  
گان" به عمل آمده و "امروزما" به نشر خویش ادامه خواهد داد و مردم  
هم دیدند که بعد از گذشت سه ماه، واقعاً "امروزما" به کار خویش  
ادامه داد  
دومن سوال بزرگی که جامعه را بار دیگر شدیداً تکان داده و  
حتی به ذوبخش تقسیم گرد، قتل فرزند نامدار مقامات ملت‌غیر کابل،  
شهید "شفیع" بود. عاملین این اقدام، بر آتش احتجاج هردم باز هم با  
منطق «حمایت مردمی» آب پاشیدند. برای آناینکه از خارج تیلفون  
می کردند و نارضایتی خویش را در زمینه اپراز می داشتند، پاسخ  
داده می شد که گویا مردم داخل، از این اقدام به قام معنی حمایت  
گرده و اگر باور ندارد، یکبار بپاید و داخل بروید و با چشم سر  
بینید که چگونه از رهبر خویش تقدیر می کنند و بر عکس، بر  
علاوه مردم در داخل، حتی برای اعضا شورای مرکزی حزب در  
جریان جلسات آن شورا ادعای کردند که "تیلفونهای از اروپا،  
امریکا، ایران، پاکستان و ... آمده که بار رضایت قام از قتل "شفیع"  
حمایت و استقبال گرده و اقدام حزب را مورد تجدید قرار داده اند"  
مجاب کردن مردم در داخل از طريق پیام امتنانیه مردم در خارج و

احزاب خاین و ضد مردمی غی تواند که حداقل شکست و فردای ننگین این اشخاص را نیز برای شان گوشزد کند؟ آیا عباس دلبو و امثال وی خواهند توانست که به قیمت چنگ در برابر آرمان جامعه و به قیمت فریب مردم اعمال و حرف های سیاسی مطابق به اراده سازمان جاسوسی اطلاعات ایران، زنده گی فردای خوش را حتی در خاک جمهوری اسلامی ایران ضمانت کنند؟ ایمان به قدرت جمهوری اسلامی ایران و حتی مردم را از قدرت جمهوری اسلامی ایران ترسانند، مشابه با کار آن افراد مزدور "التحاد شوروی کبیر" است که بعد از نابودی آن، امروز به دریزه گی سیاسی نیز پذیرفته غی شوند. آیا کسی می تواند ضمانت کند که تا چند سال دیگر در کشور ایران، نظام "جمهوری اسلامی" به نظام دیموکراسی مردمی تبدیل نخواهد شد؟

خاینینی که امروز برای منافع جمهوری اسلامی ایران (که بدون تردید یک نظام سیاسی در حال زوال است)، صادقانه ترین خدمت سیاسی خوش را انجام می دهدند و "دلبو" هایی که با جاسوسی برای سازمان اطلاعات این جمهوری، بزرگترین عامل ضریب زدن به شخصیت ملی جامعه ما می شوند، این نکته را از همین اکنون باید بدانند که ملت افغانستان تا آخر فاقد حاکمیت ملی نخواهد ماند و خیانت به هویت ملی یک ملت، خیانتی است که تاکنون هیچ فردی از جزای آن گزین نتوانسته است.

پذیریم که جامعه ما را فریب بدند و حتی تمام شخصیت های ملی جامعه ما را با قدرت جمهوری اسلامی ایران به ساده گی نابود کنند؛ ولی آینده به اثبات خواهد رسانید که جو اسیس سازمانهای اطلاعات کشور های بیگانه، اولین خاینین ملی ملت خوش بوده اند که برد گی را به بهای از دست دادن زنده گی در میهن خوش قبول کرده اند. هیچکسی غی تواند که با جاسوسی برای دیگران و باپول بیگانه گان، برای ابد جلو به وجود آمدن حاکمیت ملی را برای ملت افغانستان بگیرد و مانند شرایط کنونی، اراده جو اسیس بیگانه گان بر اراده سیاسی ملت افغانستان تحمل گردد؛ و این را هم هیچکسی غی تواند ضمانت کند که خاینین ملی، حق زیست در آغوش ملت و کشور را خواهند داشت.

حاکمیت ملی به وجود خواهد آمد و جو اسیس و برد گان اجانب مثل همیش فرار خواهند کرد. مهم نیست که امروز این جو اسیس با فریب و نیزینگ به نام اراده سیاسی یک جامعه، ولی باپول و اراده بیگانه گان، سیاست می کنند: چون جو اسیس زنده مانده اند و این امر به اثبات رسیده است که اراده سیاسی چند عضو یک حزب، مجزا از اراده سیاسی یک جامعه بوده

است. خاینین ملی و جو اسیس بیگانه هر حرف دیگر را اگر نمی پذیرند، این حرف را حتماً پذیرند که جامعه باز هم ضریب خیانت آنها را تحمل خواهد کرد، ولی خود این خاینین با اولین ضریب جامعه نابود خواهند شد. این حرف شعار نیست، تقدیر هر خاین ملی است که تجربه سیاسی بشر در هر مقطع تاریخ آن را تأیید می کند. باید پذیریم که سرپرده گی به بیگانه گان خیانت ملی است و ملت ها همیشه زنده مانده، ولی خاینین ملی نابود شده اند؛ پس اگر شخصیت ملی بوده غی توانیم، حداقل خاین ملی نیاشیم!

مجاب کردن مردم در خارج با "حمایت مردمی" از قتل "شنیع" در داخل، یگانه تاکتیک برای فریب مردم در کلیت آن بود که وسیله تخنیکی این فریب، تیلفون بود که در دست آقایون است

به همین ترتیب عکس العمل شدید مردم در برابر اشلاف با "شورای نظار" و خاینین ملی در باری، باز هم از طریق وساحت مکارانه میان مردم داخل و خارج به عمل می آید. به تیلفونهایی که از خارج صورت می گیرد و حامل پیام احتجاج مردم اند، چنین پاسخ داده می شود که گویا "مردم در داخل با تمام حسن نیت از رهبر خوش حمایت می کنند و شما یکبار بباید و بروید نظاره کنید" و برای مردم داخل، حین ملاقات های احتجاج آمیز پاسخ ارایه می گردد که "در خارج تمام مردم از این موضعگیری ما حمایت می کنند و ابراز رضایت به عمل می آورند"!

چرا مردم را با "حمایت مردمی" می کشند؟ و یا اصلاً چرا برای مردم به خاطر موضعگیری های سیاسی عقب پرده (که جرأت آفتابی ساختن نیات بیگانه گان را در عقب این سیاست ها ندارند) دروغ می گویند؟ وقتی مردم به این شخصیت های سیاسی مراجعه می نمایند، این امر بیانگر حسن نیت و صداقت مردم در برابر آنهاست، ولی چرا این مسولین در موضوعی قرار می گیرند که رجوع صادقانه مردم را با فریب و نیزینگ پاسخ می گویند؟ اینجا کدام جانب اول دشمنی را آغاز کرده است: مردم یا مسولین سیاسی که حیات واقعی شان در عقب پرده های سیاسی نهفته است؟

ما باید به خاطر داشته باشیم که فریب سیاسی مردم توسط مسولین سیاسی، عامل موضعگیری حتمی جامعه در برابر این فریب است. این سیاستبازان منحرف اند که جامعه را آبستن تضاد و جنگ می سازند.

سیاست بازانی که می دانند سیاست های عقب پرده شان بر ضد مردم است و مردم در برابر این سیاست ها حتی احتجاج می کنند، ناگزیر اند که در جلو پرده با دروغ و مکر و فریب ظاهر شوند و «مردم داخل» را از طریق حمایت «مردم خارج» و «مردم خارج» را از طریق «مردم داخل» مجامد سازند.

باید پذیریم که مردم فریب خوردن و حتی به علت همین فریب، نه تنها سکوت کردن بلکه به چوب سخت چنگ و اراده سیاسی بیگانه گان نیز تبدیل شدند، ولی آیا مسولین دستیار خاینین می توانند که در فراید سقوط جامعه در پر تگاه تاریخ سیاسی کشور، باز هم موقف کنونی سیاسی و آقایی خوش را داشته باشند؟

گیریم که تمام جامعه لب و دهان خوش را بدوزد و به جای منطق و تعقل، سکوت مطلق را اختیار کند؛ ولی آیا کسی می تواند این واقعیت را که سیاست های ضد مردمی در طول تاریخ بیگانه عامل بیادی سرنوشت جامعه بوده است، کتمان کند؟ سیاست بازان خوش باور و دستیاران خاینین ملی، هیچگاهی غی توانند بدین باور باشند که با پیشتن لب و دهن جامعه در شرایط فعلی، می توانند جلو تضاد جامعه را در فردا بگیرند. ممکن است خاینین بدین تصور باشند که دالر های جمهوری اسلامی ایران آسایش و حیات سیاسی و اجتماعی شان را ضمانت خواهد کرد؛ ولی آیا مرگ و رسایی اینهمه رهبران و اعضای

خاینین ملی و جو اسیس بیگانه هر حرف دیگر را اگر نمی پذیرند، این حرف را حتماً پذیرند که جامعه باز هم ضریب خیانت آنها تحمل خواهد کرد، ولی خود این خاینین با اولین ضریب جامعه خاینین با اولین ضریب جامعه نابود خواهند شد.

شماره هفتم - ۱۱ قوس ۱۳۷۵

۵۱

نصری بوای عدالت

به همین ترتیب حزب وحدت اسلامی نیز بعد از داعیه مقاومت ملی و حق طلبانه جامعه هزاره در غرب کابل، به صفت آرایی جدیدی من پردازد که ظاهر شعار "حق خواهی" در این داعیه وجود داشته، اما به هیچصورت از صفت مقاومت ملی بر خوددار نیست؛ چون یکی از کشورهایی که در برابر مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل مبارزه کرد، جمهوری اسلامی ایران بود که دشمنی آن برای جامعه هزاره اظهار من الشمس است؛ ولی با هزاران تأسف که امروز در پهلوی شعارهای حق طلبانه حزب وحدت اسلامی، به جای آرمان مقاومت ملی، اراده جمهوری اسلامی ایران مطرح است. حزب وحدتی که "شفیع" سالار رشید مقاومت غرب کابل در سحن حوبی رهبری آن تیر باران گردد، حزب وحدتی که بر سینه حاجی احمدی، این پشت و پناه "رهبر شهید" در سخت ترین مراحل مقاومت ملی غرب کابل، شلیک می‌کند، حزب وحدتی که جنرال قاسمی هر لحظه در خطر کمین‌های تروریستی آن قرار دارد، و بالاخره حزب وحدتی که جوایس اطلاعات ایران چون سید محمد سجادی، سید علا و سید فاضل (نطاق رادیو دری مشهد و جاسوس سر سپرده، اطلاعات ایران) گردانده گان سیاسی آن باشد، عبارت از حزب وحدتی است که بیشتر از آرمان ملی جامعه هزاره، مثل اراده جمهوری اسلامی ایران است.

بنابرین، در شرایط کنونی، تحریک احساسات اجتماعی و شعارهای حق طلبانه ولی فاقد آرمان ملی، یگانه امکان برای حفظ بقای سیاسی حزب وحدت در سطح ملی است. بدون درک شیوه و تاکتیک های سیاسی مورد استفاده احزاب معمولی به زوال، ناممکن است که درازی عمر «طالبان» به درستی درک گردد.

انزوای ملی، منطقی و بین‌المللی «طالبان» بیانگر نوید خوب برای ملت افغانستان است؛ ولی کوتاه گردن عمر سیاسی «طالبان» منوط بدین است که عناصر منفی مقاومت ملی در برابر آنها تا چه زمانی از طریق شعارهای اجتماعی و تحریک احساسات انتبکی، بقای عمر خویش را ضمانت می‌کنند. درد تاریخی ملت افغانستان ناشی از فاجعه نابودی عدالت سیاسی بنا بر اراده سیاسی قدرت‌های استعماری وقت بوده است. کشورهای خارجی و نیروهای سیاسی ضد ملی در کشور از طریق دامن زدن درد تاریخی کشور می‌توانند که عمر سیاسی و نظامی خویش را طولانی تر سازند. تغییر سیاست بین‌المللی، درست است که می‌تواند زمینه خوش بینی سیاسی را برای به وجود آمدن "حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی" در کشور خلق کند؛ ولی نباید فراموش کرد که وابسته‌گی معلوم الحال عناصر منفی مقاومت ملی به کشورهای بیگانه (به خصوص جمهوری اسلامی ایران)، باعث بزرگترین خونریزی اجتماعی برای جوامعی می‌گردد که سینه اجتماعی آنان، بستر زست سیاسی و نظامی احزاب وابسته به اجانب است. نکته با اهمیت دیگر اینست که «طالبان» را باید عکس العمل بین‌المللی در برابر احزاب جهادی پنداشت که امروز از صحن حاکمیت سیاسی رانده شده اند. امید نابودی «طالبان» از طریق احزابی که «طالبان» خود برای نابودی آنها ایجاد شده اند، خوش باری مغض سیاسی خواهد بود؛ چون آرمان ملی جوامع عدالتخواه برای حاکمیت ملی متکی به عدالت، مجزا از شعارهای دروغین احزابی است که تا بنگوش متکی به اراده سیاسی بیگانه گان اند. ائتلاف جدید، «طالبان» را نابود خواهد توانست، بلکه بر عکس، عمر «طالبان» وابسته به عمر احزابی است که اکنون در قالب ائتلاف جدید باهم پیوسته اند، ولی وابسته‌گی محکومیت سیاسی و ملی آنها را مسلم ساخته است.

«عصری برای عدالت»

درازی عمر این گروه بیشتر از هر جامعه، جامعه برادر تاجل را محکوم به تقلیل بنیست که شکستن سیاسی در سطح ملی خواهد گرد. اگر «طالبان» شمشیری برای شکستن گردن شورای نظار در کابل بود، خیلی‌ها با ساده‌گی می‌توان پی برد که این شمشیر تا نابودی یا تضییف کامل شورای نظار، ذر کابل باقی خواهد ماند.

حزب وحدت اسلامی ضلع دیگر ائتلاف جدید است که درازی عمر آن باعث بقای عمر «طالبان» می‌گردد. اگر دقیق تر بیان گردد، حزب وحدت اسلامی و وابسته‌گی آن به جمهوری اسلامی ایران، به مشابه گناه کبیره ایست که ایالات متحده آمریکا و متحده منطقی آن ناگزیراند که برای کوییدن جمهوری اسلامی ایران در منطقه، اول ریشه آن (حزب وحدت اسلامی) را در افغانستان نابود کنند؛ چون باقطع شدن ریشه جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، حلقه محاصره منطقی این جمهوری بسته می‌شود. در دو الی سه ماه اخیر ما شاهدیم که جوایس جمهوری اسلامی ایران در حزب وحدت اسلامی به ترور شخصیت‌ها و قوماندانانی از جامعه دست زده اند که با جمهوری اسلامی ایران آشنا نپذیر اند. طرح پلان ترور آقای صادق ملیر، شهادت شفیع، شهادت حاجی احمدی، حمله تروریستی بر جنرال قاسمی و سیاست‌های خصمانه در برابر قام شخصیت‌های جامعه هزاره که نقش اساسی در مقاومت ملی غرب کابل داشته اند، یکی از سیاست‌های عده جمهوری اسلامی ایران برای پاک گردن میدان برای جوایس این جمهوری در حزب وحدت اسلامی است که تاکنون مانع عده در راه تطبیق جنگ منطقی جمهوری اسلامی از طریق حزب وحدت اسلامی در افغانستان اند.

تصفیه حزب وحدت اسلامی از شخصیت‌های ملی، خودش آماده‌گی سیاسی جمهوری اسلامی ایران را برای جنگ منطقی آن با کشورهای مورد خصومتش نشان می‌دهد. تصفیه شخصیت‌های ملی مقاومت غرب کابل از جوار رهبری کنونی حزب وحدت، مساعد ساختن زمینه برای اطاعت می‌قید و شرط از اراده جمهوری اسلامی در رهبری حزب وحدت اسلامی است. ترور شخصیت‌ها و قوماندانان ملی مقاومت غرب کابل در برابر فاشیزم مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران و آشنا نمودن کنونی مسؤولین طراز اول حزب وحدت اسلامی با خایین ملی چون سید علی جاوید، اکبری، سید فاضل و محسنی، در پهلوی اهداف دیگر، برای این منظور نیز است که حزب وحدت اسلامی را آماده جنگ در برابر «طالبان» سازد تا اراده و قومانده جمهوری اسلامی ایران، یگانه شورش سیاسی اعضای رهبری این حزب را تشکیل دهد.

بدیهی است که وقتی جمهوری اسلامی ایران حزب وحدت را آماده جنگ با «طالبان» می‌سازد، کشورهایی تقویل کننده «طالبان» نیز، در برابر آرایش قوای جمهوری اسلامی ایران در افغانستان بدون تفاوت نخواهند ماند که این امر دلیل دیگر برای درازی عمر «طالبان» در کابل محسوب می‌شود.

شورای نظار چون غیتواند پس از آن سابقه ننگین حاکمیت انحصاری فاشیستی، شعار عدالت سیاسی را بیند کند، از طریق تحریکات اجتماعی و انتیکی به تقویت پایه‌های اجتماعی خویش می‌پردازد که البته در به وجود آوردن زمینه این امکان تبلیغاتی، «طالبان» و تعلقیت آنها به جامعه برادر پشتون نقش اساسی دارد. با تحریک احساسات اجتماعی برعلیه «طالبان»، شورای نظار می‌تواند که جنگ نتایج بقای خویش را از طریق مشتعل ساختن جنگ اجتماعی در سطح ملی ادامه دهد.

# طلاعیه "عصری برای عدالت"

با تأسف اطلاع به دست آورده‌یم که دکتر جنرال حاجی احمدی، بزرگترین یاور و سپه‌سالار مورد اعتماد "رهبر شهید" ویکی از مدافعين نامور جبهه مقاومت عادلانه در غرب کابل، یازده ماه پس از خلع سلاح شدنش به دستور و اراده جواسیس معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران در شهر مزار شریف، به شهادت رسید و هم‌مان با این حادثه تکان دهنده، بر علیه دکتر جنرال علی اکبر قاسمی، نامدار ترین سپه‌سالار مقاومت عادلانه غرب کابل نیز در سیاه خاک بهمنود سوء قصد تروریستی سازماندهی شده بود که از آن به فضل و عنایت الهی جان سالم بدر برد.

پس از به شهادت رسیدن آقای کاشفی، یکی از مسؤولین بلند پایه حرکت اسلامی در شهر مزار شریف و بعداً شهادت "شفیع" سپه‌سالار رشید مقاومت عادلانه غرب کابل در پامیان، به شهادت رساندن دکتر جنرال الحاج احمدی و سوء قصد بر علیه دکتر جنرال علی اکبر قاسمی، بیانگر ابتکار عمل‌های جدی جواسیس معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران و عمل تشیع درباری در جهت محو شخصیت‌های کلیدی مقاومت عادلانه غرب کابل و پاران نزدیک "رهبر شهید" می‌باشد.

برهمه کان روشی است که مقاومت ملی جامعه ما در برایر فاشیزم شورای نظار، اولین ضربه مهملک را بر اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران و جواسیس سیاسی و مذهبی آن در حزب وحدت اسلامی وارد نموده و تحت رهبری داهیانه "رهبر شهید" به عنوان بزرگترین و پرافتخاترین مقاومت ملی غیر وابسته در کشور تبارز کرد. نقش شخصیت‌های ملی جامعه ما در دوران سه سال بارزترین پیروزی‌ها را نسبیت جبهه مقاومت عادلانه ملی ساخت؛ ولی پس از سقوط این مقاومت و شهادت پیشوای بزرگ آن، جواسیس جمهوری اسلامی ایران با برنامه‌ها و فشارهای گوناگون موفق شدند که صاحب اراده سیاسی در حزب وحدت اسلامی شوند و زمینه نابودی شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی، نظامی و اجتماعی جامعه هزاره را که مانع عده در راه تطبیق اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران بر حزب وحدت اسلامی محسوب می‌شوند، فراهم سازند و جامعه ما شاهد است که بعد از حاکم شدن اراده سیاسی مزدوران جمهوری اسلامی ایران بر حزب وحدت اسلامی محسوب می‌شوند، فرهنگی و اجتماعی هزاره، ترور سرداران رشید مقاومت غرب کابل در پامیان، تطبیق انزواج سیاسی بر شخصیت‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره، تشکیل می‌دهد.

در شرایط کنونی که طرح‌های کبته توزانه جمهوری اسلامی ایران از طریق بردگان سیاسی آن در حزب وحدت بر علیه شخصیت‌ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره هر روز بیشتر از پیش جنبه عملی پیدا می‌کند، عکس العمل آگاهانه اجتماعی ما در برایر این توطیه خایبانه یگانه راه نجات شخصیت‌ها و قهرمانان ملی جامعه ما بوده می‌تواند. با پیشامد حوادث ناگوار بعدی و مسلم گردیدن اراده جواسیس جمهوری اسلامی بر حزب وحدت اسلامی، دیگر به هیچ‌صورتی نمی‌توان که به گفتار و شعارهای مکارانه جواسیس ایران اعتماد داشت و با خوش باوری سیاسی زمینه‌ای را برای این بردگان خاین فراهم ساخت که به خاطر اراده بیگانه گان، جامعه ما را پس از نابودی شخصیت‌ها و قهرمانان ملی آن، به شکل دست‌جمعی قربانی جنگ اجتماعی با دیگران سازند.

هوشیاری سیاسی و عکس العمل یکپارچه اجتماعی در برایر بردگان جمهوری اسلامی ایران در حزب وحدت اسلامی، یگانه قدرت برای حفظ شخصیت‌های ملی جامعه هزاره در بحران ملی ملت افغانستان است. اگر اقدام آگاهانه و مسؤولانه اجتماعی به عمل نیاید، بدون تردید که بردگان جمهوری اسلامی ایران برای اثبات بردگانی بدون دغدغه خویش، قام شخصیت‌ها و قهرمانان ملی جامعه را یکی از پس دیگر نابود خواهند کرد؛ بناءً یکبار دیگر از قام شخصیت‌های ملی جامعه هزاره خواهش به عمل می‌آید که با هوشیاری قام به مبارزه ملی خویش ادامه دهند و نگذارند که فضای خوش باوری های دیروز سیاسی، باعث پیروزی بردگان جمهوری اسلامی ایران در جهت نابودی شخصیت‌های ملی و از این‌ظریق باعث نابودی خود را دید سیاسی و ملی جامعه ما گردد. ما معتقدیم که مزدوران قدرتی برخوردارند که به ساده‌گی می‌توانند شخصیت‌ها و قهرمانان مقاومت ملی جامعه ما را از میان بردارند. اکنون زمان آن فرا رسیده است که خوش باوری سیاسی جامعه به موضع‌گیری آگاهانه در برایر بردگان سیاسی جمهوری اسلامی ایران تبدیل شود.

شهادت سپه‌سالاران صادق غرب کابل چون "شفیع" و حاجی احمدی، ضایعه بزرگ و جبران نشدنی برای جامعه ماست که اگر این ضایعه باز هم بدون عکس العمل شدید اجتماعی باقی ماند، پیامد پیروزی بردگان اجنب به شکل فاجعه بزرگ اجتماعی بر سرنوشت ملی جامعه ما تطبیق خواهد گردید.

بدینوسیله اکیداً به اطلاع قام شخصیت‌های ملی جامعه هزاره رسانیده می‌شود که جمهوری اسلامی ایران پس از تلاش‌های زیاد، از طریق چهره‌های خودی جامعه ما به پیروزی های بزرگ سیاسی نایبل شده است. نایبل فراموش کرد که تصامیم بردگان سیاسی جمهوری اسلامی ایران زمانی بدون دغدغه بر سرنوشت جامعه ما تحمیل خواهد شد که هیچ‌گونه شخصیت‌های ملی و اراده دیگر سیاسی در برایر آنان وجود نداشته باشد.

شورای نویسنده گان

"عصری برای عدالت"

عمله در دیدگاه قدرت هاییست که تا کنون سیاست صدور حاکمیت برای ملت ما را تعقیب می کنند؛ ولی اینبار سیاست «حاکمیت باقاعد و سیاست اجتماعی» به جای پالیسی «انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه»، رکن اساسی دیدگاه جدید را تشکیل می دهد.

اتکا به قدرت اقتصادی، تسلیحاتی و سیاسی قدرت های وقت، شالوده ایمان هر قشر عظمت طلب سیاسی را در افغانستان تشکیل می دهد. تمول و حمایت سیاسی از حاکمیت انحصاری ریانی و رها کردن این حاکمیت و بعداً تولد «طالبان» با حمایت اقتصادی و تسلیحاتی سرسام آور ولی منزوی نگهداشت آن در سطح منطقی و بین المللی، ایجادگر این نوید خوش سیاسی برای ملت افغانستان است که دیگر انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه نمی تواند که از طریق حمایت اقتصادی و سیاسی قدرت های زمان به وجود آید. انزوای مطلق کنونی حاکمیت «طالبان» در عرصه های ملی، منطقی و بین المللی بیانگر آنست که این جنبش عمر کوتاه داشته و صرفاً به عنوان یک شمشیر مورد استفاده قرار می گیرد، نه به عنوان یک قدرت سترانیزیک سیاسی برای ایجاد حاکمیت پایدار در افغانستان. سوال اساسی از همین جا بروز می کند که اگر «طالبان» را پس از حاکمیت شان بر کابل محکوم به زوال منطقی و بین المللی می کرددند، چه ضرور بود که حاکمیت مورده حمایت قبلى خوش را با رسایی تمام از کابل متواری ساختند؟ آیا انزوای ملی، منطقی و بین المللی این دو حاکمیت نمی تواند که نایش سمبولیک پایان دوره تحکیم حاکمیت انحصاری با حمایت اقتصادی و سیاسی قدرت های بیگانه باشد؟

تغییر سیاست قدرت های بزرگ در شکل صدور حاکمیت و همچین آگاهی سیاسی و تاریخی ملت افغانستان، دو عامل اساسی اند که یکی در انزوای منطقی و بین المللی حاکمیت متمکی بر باور انحصار قدرت سیاسی نقش دارد و دیگری در انزوای مطلق ملی آن؛ ولی این را نیز باید دانست که قدرت های بیرونی اگر برای حاکمیت آگاهی ریانی عمر چهارونیم ساله را تعیین کرده بودند، برای حاکمیت «طالبان» عمر چند ساله را تعیین کرده اند؟

برای درک عمر «طالبان» باید ماهیت نیروهایی را درک کرد که امروز در مقابل آنها صفت آرایی سیاسی و نظامی دارند.

اولاً چنین تصور گردد که «طالبان» بر قام کشور تسلط یافته و هیچ قدرت نظامی مزاحم در برابر حاکمیت یکه تاز آنها باقی نمانده است. اینجا این سوال مطرح می گردد که آیا «طالبان» با انزوای مطلق منطقی و بین المللی خوش خواهد توانست که به عنوان یک دولت عرض وجود کنند؟

تأثیر انزوای منطقی حاکمیت «طالبان» بر انزوای بین المللی آنها قابل ملاحظه است. به طور مثال حکومت پاکستان هیچگاهی نمی تواند که با حمایت خوش از حاکمیت «طالبان» روابط خوب و مناسبات دوستانه با کشور های تازه به استقلال رسیده آسیای مرکزی داشته باشد. در چهارونیم سال اخیر، تمام تلاش پاکستان را راه یافتن در بازار های اقتصادی کشور های آسیای میانه تشکیل می دهد؛ ولی اگر حضور «طالبان» در افغانستان باعث حساسیت و عکس العمل شدید این کشور ها گردیده است، پاکستان چطور خواهد توانست که به آرمان خوش غرض حضور یافتن فعال در بازار های

اقتصادی این کشور ها نایل آید؟ پاکستان اگر می خواهد که از طریق «طالبان» در افغانستان نفوذ داشته باشد، برای استحکام پایه های اقتصادی و تجارتی با کشور های آسیای میانه است؛ ولی اگر حاکمیت «طالبان» باعث فرار و تغیر سیاسی کشور های آسیای میانه نسبت به پاکستان گردید، «طالبان» چه به درد پاکستان خواهد خورد؟ و به همین علت است که بعد از حساسیت شدید کشور های منطقه، پاکستان حتی از فرستادن هیأت عالی رتبه خوش به نزد «طالبان» نیز ابا ورزید، چه رسد به اینکه حاکمیت آنها را در کابل به رسمیت بشناسد. همین حساسیت شدید منطقی تأثیر بی حد خوش را بر انزوای بین المللی «طالبان» نیز به جا می گذارد؛ به خصوص اینکه فعلاً در اکثر موارد مخالفت هایی بین سیاست های کشور های اروپایی و ایالات متحده امریکا به ملاحظه می رسد. حساسیت شدید کشور های اروپایی در برابر حضور «طالبان» در کابل، عبارت از حساسیت است که در اثر آن ایالات متحده امریکا هیچگاهی نخواهد توانست که به خاطر «طالبان» در کابل، خود را با بن بست سیاسی در اروپا مواجه سازد. مخالفت کشور های اروپایی و حساسیت شدید کشور های منطقه در برابر حضور «طالبان» در کابل دو پدیده سیاسی اند که فراتر از کنترول کشور های مدافع «طالبان» در منطقه محسوب می شود که این امر به خودی خود عمر کوتاه مدت «طالبان» را گوشزد می کند.

اما باز هم سوال در اینجا است که عمر «طالبان» چقدر طول خواهد بود؟ آنهم در صورتیکه امروز شدت انزوای ملی آنها بیشتر از انزوای منطقی و بین المللی شان کمرشکن گردیده است.

قبل اذکر داده شد که عمر «طالبان» منوط به عمر نیروهای جانب مقابل آنهاست. در ائتلاف جدید که بر علیه «طالبان» صورت گرفته است، دو ضلع آن (شورای نظار و حزب وحدت اسلامی) عبارت از نیرو های نظامی و سیاسی اند که «طالبان» برای نابودی آنها ساخته شده اند. پایان بخشیدن به عمر احزاب جهادی در مناطق تحت نفوذ «طالبان» مصدق عینی نابودی نقش این تنظیم ها در حاکمیت های بعدی نیز است.

شورای نظار عبارت از شمشیر حاکمیتی بود که آگاهی ریانی ریاست آن را به عهده داشت. وقتی امروز این شورا یک ضلع ائتلاف جدید را بر علیه «طالبان» تشکیل می دهد، تباید فراموش گردد که شورای نظار پس از متواری شدن آن از کابل، دیگر به هیچ عنوان نمی تواند به مثابه پدیده قابل قبول سیاسی در حاکمیت آینده (بعد از پیروزی احتمالی «ائتلاف» بر کابل) مورد قبول جهان باشد. اگر پالیسی انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه در سیاست قدرت های خارجی از بین رفته است و «حاکمیت باقاعد و سیاست نوین قدرت ها را تشکیل می دهد، بنا برین، حاکمیت انحصاری شورای نظار عبارت از حاکمیتی است که عمر خوش را خورده و بعد از متواری شدن از کابل با هر تقلای سیاسی و نظامی، مرگ خوش را مسلسلتر می سازد؛ به خصوص اینکه فعلاً وابسته گی این شورا به جمهوری اسلامی ایران مرگ حتمی آن را در سیاست ایالات متحده امریکا و متحده منطقی آن نیز مبارز ساخته است.

شورای نظار اکنون به مجمع سیاسی نظامی تبدیل شده است که موجودیت آن در هر جناح، باعث حکومیت آن جناح می شود. آنکه هنوز هم به احمد شاه مسعود و شورای نظار به عنوان جامعه برادر تاجک می نگرند، باید بهوضاحت درک کنند که ص ۵۷

## دزدی چو سلطان می کند پس از کجا خواهند امان

من دزد دند کو بود میار و مناع مردی از  
ابن دزد ما خود دزد را چون می بخواهد از میان  
خواهند از سلطان امان پیروز دزد افزونی کند  
دزدی چو سلطان می کند پس از کجا خواهند امان  
اواز داده دوش من کای هفتگان دزد آمده است  
در زبدہ اواز چاکی در بین زبان از دهان  
از لذت دزدی او هر پاسیل دزدی شد  
از جبلہ و دستان او هر زیرکی گشته نهان  
خلقی بینی بیش بجمع آمده کان دزد کرد  
او نیز می پرسد که کو آن دزد او خود در میان  
ای هایه هر گفت و گو ای دشمن و ای دوست رو  
ای هم بیان جاردن ای هم بلای ناگهان

مولوی

## مردم را با "حمایت مردمی" می کشند!

امام علی (ع):

انَ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ وَأَفْظَلَ الْغِشَّ فِيْ الْأُنْوَمَةِ

به تحقیق که بزرگترین خیانت، خیانت به امت و زشت ترین ناپاکاری، ناپاکاری پیشوایان است.

مردم یکانه قدرت تأیید کننده سیاست های احزاب و حتی سیاست های دولت هایند. مستبدترین حاکمیت های ضد مردمی، بازهم به نام مردم حکومت می کنند و برای اینکه دلیل قانع کننده برای سیاست های خویش ارایه دارند، "حمایت مردمی" از پالیسی های خویش را دال بر حقانیت این پالیسی ها قلمداد می کنند؛ ولی چگونه می توان حمایت مردمی از پالیسی های احزاب و حکومت ها را درک کرد و یا به عبارت دیگر چگونه می توان واقعاً فهمید که احزاب سیاسی و یا حاکمیت ها بر ضد سرنوشت مردم عمل نموده و بر ضد منافع مردم موضعگیری می کنند؟

وقتی یک حزب بر اراده سیاسی یک جامعه حاکم است، در واقع حیثیت حکومتی را دارد که بر اراده سیاسی ملت حاکم باشد. در همچون حالت، درک سیاست های ضد مردمی احزاب، مشکل ترین مسؤولیت را پیش پای مردم قرار می دهد. به خصوص اینکه هیچ حزبی در دنیا وجود ندارد که اهداف سیاسی خویش را با مردمی ترین شعار ها تبلیغ نکند و با صراحت بیان دارد که «هدف ما کسانی که در رهبری این حزب قرار گرفته ایم، صرف فربیت دادن جامعه و فربیت دادن با وجودان ترین و صادق ترین اشخاصی است که در صفو و تخت رهبری ما جمع شده اند و با حسن نیت حاضر اند که برای تحقق اهداف ما، هم دیگران را بکشند وهم خود را به کشتن بدھند و اگر ما به نام مردم و منافع مردم شعار ندهیم، نه صاحب مقام و موقعیت من شویم و نه فرزندان صدیق مردم به خاطر حفظ مقام و موقعیت سیاسی و اجتماعی ما به سریازان "خدایی خدمتگار"، تبدیل می شوند.»

برای پنهان نمودن همین واقعیت احزاب و رهبری یک مشت افراد بی مسؤولیت و جاه طلب آن است که هزاران سیاست مکر و جبله و عوامگیری به وجود می آید و حتی سیل اشک رهبران به خاطر سرنوشت مردم، در هر لحظه مقابل شدن آنان با مردم، جاری می شود تا در پنهان این اشک، خیانت آنان نسبت به سرنوشت مردم کتمان شود. اشک سید محمد سجادی ها و دستیاران این خایینین در درون جامعه هزاره، به خاطر آنست که سوال "ناحق بودن" سیاسی آنها در ذهن مردم ایجاد نگردد.

سیاست وقتی با اشک به خورد مردم داده می شود، صرفاً برای اینست که با تحریک احساسات عاطفی مردم، به تحقیق مردم پردازند و با فربیت دادن مردم زمینه تطبیق سیاست هایی را مساعد سازند که در صورت تحقق آنها، فردا در بدل هر قطره اشک سیاستمدار، سیل خون جامعه جاری گردد. اشک در چشمان سیاستمدار خاین، بیانگر وحشت وی از صداقت مردم است و سیاستمدار خاین بهتراز هر کس دیگر می داند که چگونه با اهداف خایانه خویش، در برابر این صداقت مردم خیانت می کند.

سیاستمدار متعهد به سرنوشت مردم، خونش را برای مردم می دهد تا جلو اشک مردم را بگیرد. چنین سیاستمدار همیشه مواضع مشخص و روشن اتخاذ می کند تا در اثر آن مردم نیز صاحب موضع مشخص و روشن باشند؛ ولی سیاستمدار مکار و بی تعهد و خاین، اشک خود را برای اغفال مردم می ریزاند تا بعداً باریغت خون مردم، مقام و موقع خویش را حفظ کند و مردم در سخت ترین شرایط، در ابهام مطلق سیاسی دست و پا بزنند. برای تفکیک غودن سیاست های مردمی از سیاست های ضد مردمی، راههای ص ۴۵

### عصری برای عدالت

ماهנהم کانون فرهنگی رهبر شهید  
تحت نظر شورای نویسنده گان  
I.9 Islamabad - PAKISTAN  
P.O. Box: 117  
قیمت یک شماره : (۱۰) روپیه

### حساب بانکی:

ANZ Grindlays Bank  
A-C No: 11314 - 34756 - 051  
Peshawar Branch Us.\$

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد  
کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و  
اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون  
تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛  
مسئولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان  
مقالات است.